

# مصایح هدایت جلد هشتم عزیز الله - سُلیمانی اردکانی

عزیز الله - سُلیمانی

نسخه اصل فارسی



## مصایح هدایت

### جلد هشتم

### تألیف

### عزیز الله سلیمانی

امری

مطبوعات

ملی

مؤسسه

130 بدیع

العظیم

هو العلی

شکر و ثنا ساحت اقدس حضرت کبریا را که به مشیت بارزه و اراده نافذهاش بار دیگر پیک توفیق این عبد ناچیز را نعم الرفیق شد و طایر تأیید بر این بنده نابود ظلّ ممدود بگشود تا در خلال انجام وظایف روحانی و اثنای سفرهای طولانی سرگذشت ده تن دیگر از رجال امرالله را در جلد هشتم از کتاب مصایح هدایت بنگارد و به محضر منور اهل بها تقدیم دارد. بر ارباب اطلاع روشن و آشکار است که



ORIGINAL

هر کس به نیت تألیف قلم بر می‌دارد با چه موانع و مشکلاتی مواجه می‌گردد خصوصاً کسی که به صحت مطالب مقید و بخواهد نوشته‌اش برای آیندگان سند باشد معذک آنچه که حقیر را به پیودن این طریق صعب‌العبور یاری می‌نمود همانا حسن استقبال احبای الهی بود که پیوسته فانی را به ادامه این کار تشویق فرموده و می‌فرمایند و با قدردانی از مندرجاتش فدوی را مستبشر داشته و می‌دارند امید که محتویات این جلد هم مورد پسند ایشان قرار گیرد و در حق این بینوای ناتوان از آستان ملیک منان استمداد خدمت و رجای عفو و رحمت بفرمایند.

طهران : به تاریخ یوم‌القول من شهرالشرف سنه 128 بدیع مطابق پنجشنبه 23 دی ماه 1350 هجری شمسی و 13 جانوری 1972 میلادی. عزیزالله سمندری اردکانی (3)

جناب دکتر عطاءالله بخشایش

پانزده سنه قبل یعنی در مهر ماه 1333 شمسی از محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران مرقومه‌ئی تحت شماره 5306 به انضمام چهار صفحه از شرح احوال جناب دکتر بخشایش به قلم فرزندشان به فانی واصل شد به این قصد که بنده از محتویاتش بنا به خواهش جناب سرهنگ بخشایش تاریخچه پدرشان را استخراج و تنظیم نموده در یکی از مجلدات مصابیح هدایت بگنجانم حقیر چون معرفتی به احوال آن مرحوم نداشتم از محفل مقدس کتباً استفسار نمودم که آیا ایشان از نفوسی هستند که بتوان در ؟؟؟؟؟ بزرگانی کهملاک بزرگیشان در مقدمه جلد اول همچینیندر ابتدای تاریخچه حضرت صدرالصدور مندرج در جلد پنجم کتاب مصابیح تصریح شده است معدودشان کرد یا نه ضمناً بهعرض رساندیم که اگر درج تاریخشان در این کتاب بعد از آن توضیح صلاحیت دارد مواد و مصالح کافی لازم است چرا کهاین چهار صفحه ارسالی مطلبی به دست نمی‌دهد از محفل مقدس جواب رسید که درج احوال ایشان (4) در مصابیح جایز است و برای تحصیل اطلاعات بیشتر با فرزندشان مکاتبه نمائید حقیر هم نامه‌ئی دراین زمینه به فرزندشان نوشتم ولی جواب نرسید تا اینکه بعدها از مجرای تشکیلات امری سرگذشتی مشروح‌تر به قلم شخص دکتر بخشایش به فانی واصل شد خود بنده هم از مطلعین در این میانه تحقیقاتی از احوال و اخلاق ایشان نموده بودم و اکنون که فرصتی به دست آمده به استناد آن دو نوشته و اطلاعات متفرقه دیگر ترجمه احوال ایشان ذیلاً به نگارش می‌آید. دکتر عطاءالله بخشایش که از این پس من باب مراعات اختصار تنها به کلمه « بخشایش » یاد خواهد شد صبح روز سیم جمادی‌الاولای یک هزار و دویست و هفتاد و شش قمری مطابق بیست و هفتم قوس سنه یک هزار و دویست و سی و هشت شمسی در طهران دیده به دنیا گشوده است نام والدش فرج‌الله و از ارباب قلم بوده بدین معنی که در سلک منشیان یا مستوفیان دیوانی قرار داشته و از مؤمنین صدر امر حضرت اعلی به شمار می‌آمده است والده بخشایش مسماة به مریم نیز از نساء مؤمنات و صبیة

عیسی خان تکابنی بوده و این خانواده از معاریف عائلات مازندران و به اسم « خلعتبری » موسوم می‌باشند که از میان آنها در بدو امر (5) حضرت نقطه اولی جلّ ذکره همین عیسی خان و پسرش سلیمان خان و دخترش مریم خلعت ایمان را در بر کرده‌اند و این سلیمان خان همان وجود محترمی است که حضرت بهاءالله او را به جمال‌الدین ملقب فرموده و حضرت مولی‌الوری در کتاب تذکرةالوفا بانی به نامش گشوده‌اند و انشاءالله شرح احوالش در این کتاب خواهد آمد و باید دانست که نه در تذکرةالوفا ذکری از ایمان عیسی خان به میان آمده و نه در نوشته شخص بخشایش اشاره‌ئی به این مطلب گردیده است فقط فرزند ایشان جناب سرهنگ بخشایش عیسی خان را اهل ایمان قلداد کرده‌اند در هر صورت دانسته شد که دکتر بخشایش از طرف مادر منتسب به چنین شخص بزرگی یعنی « جمال افندی » می‌باشد همچنین بعضی از عموها و عمه‌هایش نیز مانند پدر و مادر و خالوش از مؤمنین دوره اولیه بوده‌اند که از جمله؟؟؟؟ میرزا نصرالله بوده که نام او هم ضمن شرح احوال جناب عظیم تفریثی در تذکرةالوفا از قلم مبارک حضرت مولی‌الوری عرّ صدور یافته و این شخص یعنی « میرزا نصرالله » در ادرنه به شرف لقا هم فائز گردیده است.

باری گذشته از اقوام پدری و مادری بخشایش بزرگ خانواده نیز طرف عنایت بوده چنانکه در یکی از

الواح (6) او فرموده‌اند:

« مطمئن باش که عبداله با وفاست و آن خاندان را فراموش ننماید زیرا رأس آن خاندان در ایام عراق انیس و مونس عبداله بود و در نهایت صدق و صفا » انتهى چون اسم شخصی که رأس خاندان بوده مذکور نگردیده نمی‌دانیم کیست ولی به این مطلب پی می‌بریم که این دودمان قدمت زمانی در ایمان داشته‌اند. این خانواده بعدها هم به سبب مواصت با دو عائله معروف پیوند خویشاوندی برقرار کرده‌اند و آن دو عائله عبارت از خاندان مصباح و منجم است که در میان هر دو عائله افراد برجسته‌ئی به عرصه وجود آمده و خدمات گرانبائی در عالم امر انجام داده‌اند. اکنون به شرح احوال بخشایش بازگشته گوئیم که والد او در جوانی وفات یافت و دو پسر و دو دختر از خود باقی گذاشت به فاصله کمی پسر بزرگتر و دختر کوچکتر قبل از اینکه به حد بلوغ برسند در گذشتند و یک دختر و یک پسر دیگر باقی ماندند پسر که عبارت از بخشایش باشد هنگام وفات پدر طفلی سه ساله بود که به همت مادر قدم به مکتب گذاشت و دختر در سال 1286 هجری قمری به عقد ازدواج دانشمند بزرگ امرالله جناب آقا محمد فاضل (7) قائینی ملقب به نبیل اکبر ( که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مندرج است ) درآمد و چون آن مرد عظیم‌الشأن محسود تمام علمای مشهور ایران خصوصاً فقهای معروف طهران بود و به هر شهری که می‌رفت به زودی خبر می‌شدند و در صدد دستگیریش بر می‌آمدند و او ناچار به دیار دیگر می‌شتافت در طهران هم با همه وسعتش مأمنی

نداشت بلکه می‌بایست هر چند یوم یکبار محلّ خود را تغییر دهد و در کوی دیگر به سر برد مختصر بخشایش ده ساله بود که خواهرش را با حضرت فاضل تزویج کردند و هنوز یک هفته سپری نشده بود که این قضیه منتشر و اعداء در صدد اخذ فاضل برآمدند بخشایش عصر یک روز که از مکتب برمی‌گشت در حوالی منزل از مردمان عادی و مردان دیوانی ازدحامی مشاهده کرد و همان حین بقال سر کوچه او را به یکی از فرّاشان نشان داده گفت این بچه از اهل همین خانه است فرّاشان فی الفور دورش را گرفتند و از دخولش به منزل ممانعت کردند هنگام غروب که تماشاچیان متفرّق گشتند او را به داخل منزل بردند معلوم شد محمد تقی بیک نایب فرانشان ناصرالدین شاه به معیت کدخدای محلّ و یک دسته فرّاش مأمور دستگیر کردن فاضل می‌باشند ولی چون ایشان سه روز قبل از این خانه بیرون رفته و در (8) جای دیگر پنهان بودند مقصود عوانان حاصل نشد و از آنجایی که آتش خشم آخوندها سخت افروخته و نار غضب سلطانی به شدت زبانه کشیده بود به جدّ در طلب فاضل بودند و مأمورین می‌بایست به هر تدبیر که باشد ایشان را دستگیر سازند ابتدا به استنطاق مادر و خواهر بخشایش پرداختند و هر چه سعی کردند با وعد و وعید از پناهگاه فاضل مطلع شوند به مقصود نرسیدند پس به فکر افتادند از بخشایش که طفلی ده ساله بود اطلاعی به دست آرند لهذا گاهی با تشویق و گاهی با تهدید طرف مکالمه قرارش دادند ولی از خطاب و عتاب خود حاصلی نبردند محمد تقی نایب به کدخدا فرمان داد که این سه نفر یعنی بخشایش با مادر و خواهرش ایضاً خاله و شوهر خاله‌اش کهاز منزل دیگر به اینجا حاضرشان ساخته و به استنطاقشان پرداخته بودند همه را در خانه خود توقیف نماید ؟؟؟؟ یک ساعت از شب گذشته درهای اطاق آنها را بسته مهر و موم کردند و هر پنج نفر مذکور را به خانه کدخدا منتقل نمودند و در آن شب سرد پائیزی کل را در یک حجره خالی جای دادند و یک چراغ کم نور و مقداری هیزم برای ایشان آورده در را بستند صبح فردا نایب (9) با یک دسته فرّاش آمده محبوسین را به منزل عیسی خان وزیر حاکم طهران بردند و به او خبر دادند که اسیران محمد تقی بیک حاضرند حاکم در حالی که از حمام بیرون آمده و درحیاط خلوت بر روی صندلی نشسته بود به سخنان نایب گوش می‌کرد او هم با آب و تاب اهمیت مأموریت خود و جریان استنطاق را شرح می‌داد و آخر کار گفت من از طریق مکالمه و ملایمت نتوانستم از این مادر و دختر و پسر اطلاعی از ملاّ محمد به دست آرّم لذا خواهشندم بفرمائید چوب و فلک بیارند تا به ضرب ترکه اینها را به اقرار وادارم حاکم استیحاّش کرد و گفت این طفل که سنش مقتضی شناختن اشخاص نیست مادرش می‌گوید ملائی به خواستگاری دخترم آمد من هم به عقدش درآوردم من چه می‌دانم او حالا در کجاست اینها مسئولیتی درباره آن ملاّ ندارند ولی نایب به استظهار مأموریتی که از شخص شاه داشت اصرار را از حدّ گذراند تا اینکه مقداری ترکه آوردند و پای هر سه را در فلک گذاردند اماّ وزیر خود را بر روی بخشایش انداخته

گفت اینها تقصیر ندارند و باید مرخص شوند نایب گفت اینها را در انبار محبوس می‌کنیم تا ملاً محمد پیدا بشود وزیر گفت اینها نزد من خواهند ماند تو هم در جستجو باش هر وقت احتیاج به وجودشان پیدا کردی به تو تسلیمشان می‌کنم سپس (10) اسکندر بیک آبدار خود را طلبیده گفت این مادر و دختر و پسر را به تو می‌سپارم که آنها را در خانه خود به کمال مهربانی نگهداری کنی و نگذاری از منزل خارج شوند تا من به تو اطلاع بدهم. باری حضرات چهار ماه در آن خانه توقیف بودند و در اثنای این مدت بخشایش هر روز به منزل وزیر که در همان نزدیکی بود می‌رفت و دو سه ساعت در اندرون می‌ماند و بعد به منزل اسکندر بیک آبدار که توقیفگاهشان بود برمی‌گشت نزدیک عید نوروز وزیر اجازه داد که به منزل خود بروند ماهی بیست من هم جیره نان برایشان مقرر داشت که با ارائه مهر از دکان خبازی بگیرند ولی من باب احتیاط به بخشایش گفت هفته‌ای سه چهار بار به منزل ما بیا تا من تو را ببینم و بدانم که در طهران می‌باشید و به همین کیفیت شش هفت ماه عمل شد از آن پس کاملاً آزاد گشتند بخشایش تا چند سال دیگر به مکتب رفت اما در تمام مدت تحصیل چه در مکتب و چه در مدرسه به عسرت می‌گذرانید تا آنکه پس از پیشرفتی در خط و سواد برای تقویت امر معاش کتب درسی را برای دیگران استنساخ می‌کرد و اجرت می‌گرفت همچنین به پاره‌پی از شاگردان درس می‌داد و حتی دریافت می‌داشت همانا والده بخشایش ضمن عریضه‌ای که به جمال قدم نوشته بوده است از ضیق معیشت شکوه نموده (11) که در جوابش چنین فرموده‌اند:

« به نام خداوند بی‌مانند آنچه در نامه‌ات مذکور به لحاظ مظلوم فائز شد عنایت‌الله نسبت به شما از اول بوده از اختلافات دنیای فانیه محزون مباش آنه ییسط الرزق لمن یشاء ان یشاء الله این عسر به یسر مبدل خواهد شد « ..... »

باری بخشایش در اوایل سنه 1291 قمری قدم به دارالفنون نهاد و مشغول تحصیل علوم جدید گردید و پس از شش سال در امتحانات وزارت معارف چنان موفقیتی در کسب دانش پیدا کرد که من باب تقدیر یک قطعه نشان مس زیب سینه‌اش کردند و سالی دوازده تومان هم به عنوان جایزه امتحان برایش مقرر داشتند و نیز سرپرستی چند تن از تلامذه زبان فرانسه را به او وا گذاشتند چند سال بعد حادثه ابتلای دوستان پیش آمد که به امر کامران میرزا نایب‌السلطنه قریب پنجاه تن از معارف احباب گرفتار و محبوس شدند بخشایش از این بلیه نیز سهمی داشت و شرحش اینکه در همان اوقات شی‌ او را به خانه کدخدای محل بردند و در طویله آن خانه که محبس هم به شمار می‌آمد داخلش کردند و پایش را در کندی بلند گذاردند که سه نفر دیگر هم در همان کند بودند بعد آنچه در جیب و بغل (12) داشت به بهانه اینکه مبدا آلت قتاله باشد بیرون آوردند از قضا آن موقع فصل زمستان و باد ؟؟؟؟؟؟؟ و زندان کثیف و تاریک بود صبح هر چهار محبوس را که عبارت از بخشایش و میرزا مؤمن عطار



کاشانی و استاد قدیر نجار و پسر حاجی حسین بخشی از تجار کاشان باشند به منزل نایب السلطنه بردند و هر چهار بعد از مدتی معطلی و انتظار به اطافش احضار گردیدند و اول بخشایش و بعد سایرین به نایب السلطنه معرفی گشتند ولی به امر او میرزا مؤمن و استاد قدیر را بیرون برده توقیف کردند پسر حاجی حسین هم که درخانه میرزا مؤمن گرفتار شده بود به عجز و لابه افتاده گفت من خبر از آئین بابی نداشتم و فقط به قصد ملاقات میرزا مؤمن که پسر خاله من است به خانه اش رفته بودم که مرا هم به این نام دستگیر کردند سپس لسان به سب و لعن گشود تا اینکه نایب السلطنه آزادش ساخت بعد نظری به بخشایش انداخته به کدخدا گفت این پسر هنوز سنی ندارد و کدخدا را مرخص کرد آنگاه به نرمی و ملاطفت از اسم و رسم و سن و شغل بخشایش پرسیدن گرفت جواب داد اسم عطاءالله سن مابین هفده و هیجده شغل محصل دارالفنون نایب السلطنه سیاهیهئی از بغل بیرون آورد و به آن نظر انداخته پرسید حاجی ملا علی اکبر (13) را می شناسی؟ گفت خیر نمی شناسم. بعد پرسید حاجی ابوالحسن امین را می شناسی؟ گفت خیر. پرسید سید مهدی یزدی را می شناسی؟ گفت خیر. پرسید آقا جمال بروجردی را می شناسی؟ گفت خیر. پرسید این میرزا مؤمن و استاد نجار را که اینجا بودند می شناسی؟ گفت بله. از دیشب تا به حال که در یک کند بودیم و در آه و ناله با هم شرکت داشتیم با او آشنا شدم زاید بر این از احوالش چیزی نمی دانم. نایب السلطنه به همین ترتیب اسامی را ذکر می کرد تا رسید به نام نبیل اکبر و پرسید ملا محمد قائنی را می شناسی جواب داد به صورت خیر ولی به اسم و رسم می شناسم زیرا چند سال پیش او شوهر خواهرم شد و در همان هفته اول که به خانه ما آمد من و خواهرم و مادرم گرفتار و چهار ماه در حبس عیسی خان وزیر بودیم از آن به بعد اثری از او پیدا نیست یادگاری که از او به جا مانده این است که هر سال یکی دوبار از طرف دولت جماعتی نایب و کدخدا و فراش به منزل ما می ریزند و در تفحص احوال او برمی آیند و سبب اضطراب و تشویش اعضای خانواده و علت تعطیل و تعویق تحصیل بنده می گردند این است که از حضرت اقدس والا استدعا می کنم که اگر گماشتگان این دستگاه ملا محمد نامی قائنی را به دست آوردند بنده را هم در شکنجه کردن او دخالت (14) بدهند تا کمی صدمات وارده بر خود را تلافی کرده و اندک انتقامی از او گرفته باشم. نایب السلطنه باز چند اسم بر زبان آورده پرسید که اینها را می شناسی؟ جواب داد خیر نمی شناسم. نایب السلطنه به آهنگ ملایم و لحن نوازش گفت گمان نمی کنم آنچه گفتی درست باشد به تو قول می دهم که اگر به سوالاتم جواب صحیح بدهی با اجازه قبله عالم درجه سرهنگی به تو بدهم و موجب برایت مقرر دارم و بهاولیای دارالفنون بسپارم که همه نوع مساعدت در حقت مبذول دارند. بخشایش گفت عنایات حضرت والا را شامل احوال خود می دانم به سبب صدماتی هم که از طرف ملا محمد خورده ام چنان نسبت به او کینه پیدا کرده ام که تا تلافی آنها نشود آتش انتقامی که در سینه

دارم خاموش نمی‌شود با این وصف چگونه ممکن است در حضور حضرت اقدس والا برخلاف حقیقت عرضی کرده باشم.

نایب‌السلطنه عباسقلی خان سرتیب ملقب به اعتماد حضور را که به زبان فرانسه عالم بود طلبیده گفت از این جوان پرس در دارالفنون چه تحصیلاتی کرده و می‌کند او هم از جزئیات دروس بخشایش مفصلاً سؤال نموده و جواب شنید بعد هم سئوالاتی به فرانسوی کرده جوابش را به وضوح و صراحت استماع نمود سپس پاره‌ئی مسائل ریاضی پرسیده به دقت (15) جواب گرفت و خوشش آمد و نزد نایب‌السلطنه تجید بسیاری از او نمود به طوریکه او هم به بخشایش محبت پیدا کرده گفت نزدیک است مطمئن شوم که آنچه گفتم حقیقت داشته است حالا می‌خواهم این را بگویم که مادر و خواهرت نباید از ملا محمد بی‌اطلاع باشند و چون تو پسر منحصر به فرد مادر هستی و طرف محبت بی‌اندازه او می‌باشی به زبان مادر فرزندی با او گفتگو می‌کنی و به‌طور محرمیت محل ملا محمد را می‌پرسی همچنین از خواهرت سراغ او را می‌گیری و تا دو روز دیگر نتیجه گفت و شنود خود را به من می‌گوئی اگر از ملا محمد خبر آوردی به تو همراهی و مساعدت بسزائی خواهد شد. بخشایش گفت اطاعت می‌کنم نزدیک ظهر که قرار بود مرخص شود نایب‌السلطنه گفت دیشب به تو چطور گذشت جواب داد مرا با چند نفر دیگر در اطاق مرطوب متعفی حبس کردند و پایم را در کند گذاشتند و یک دوسیلی به صورتم زدند کیف پولم را هم از جیبم ربودند نایب‌السلطنه گفت حالا چه خواهی کرد جواب داد حالا هم که به دارالفنون می‌روم هنوز وارد نشده محمد تقی میرزا آجودان دارالفنون فراش و شلاق می‌طلبد و با ضربات تازیانه‌عذاب دیشب را چندین برابر می‌کند گذشته از همه این مصائب مادرم نیز از علت غیبتم خبر ندارد (16) و خدامی‌داند چقدر در پریشانی به سر می‌برد. نایب‌السلطنه گفت من به تو چیزی می‌آموزم و آن اینکه الآن به منزل نزد مادرت می‌روی و از نگرانی بیرونش آورده بلافاصله به دارالفنون می‌شتابی و به محمد تقی می‌گوئی مادرم مریض شد او را نزد طبیب بردم و برایش دارو گرفتم بهاین سبب نتوانستم به دارالفنون حاضر شوم البته او این عذر را مسموع خواهد داشت بخشایش دستور حضرت والا را به کار بست یعنی پس از ملاقات مادر معجلاً به دارالفنون رفت به مجرد ورود فراش با شلاق حاضر شد و از سبب تاخیر پرسش به عمل آمد در اثنائی که مشغول دادن گزارش بود ادیب‌الدوله ناظم دارالفنون از طرف مقابل پیدا شد و چند جمله از سخنان بخشایش را که شنید به فراش اذن انصراف داد و به آجودان گفت از این محصل تا کنون دروغی شنیده نشده و خلافی مشاهده نگردیده است این قبیل محصلین را باید تشویق کرد نه تفریح. سه چهار روز بعد بخشایش به کاخ نایب‌السلطنه رفت تا نتیجه مأموریت خود را در خصوص مذاکره با مادر خویش اطلاع بدهد از حسن اتفاق ملاقات دست‌نداد او هم دیگر پاپی نشده. اما چند سینه بعد آخوندها به ناصرالدین شاه خبر داده بودند که ملا محمد قائنی در

طهران است اولیای دولت هیئتی از عوانان (17) را مأمور اخذ او کردند آن هیئت هم دسته جمعی و ناگهانی به خانه بخشایش ریختند اما چون همه اهل منزل دور هم جمع بودند و صاحبخانه هم در همانجا ساکن و حاضر بود پس از تفتیش کامل منزل و تحقیق دقیق از سکنه آن به شهادت صاحبخانه به مأمورین ثابت شد که اینها از احوال ملا محمد بی‌خبرند چرا که رفت و آمدی به این خانه نداشته است بدین سبب دیگر به آن منزل نیامدند و مزاحمتی وارد نساختند. باری بخشایش همچنان به تحصیل اشتغال داشت تا زمانیکه علیقلی خان مخبرالدوله که قبلاً وزیر تلگراف و تجارت بود به جای اعتضادالسلطنه که به تازگی مرحوم شده بود به وزارت معارف منصوب گردید این مرد چهار تن استاد متخصص از آلمان برای دارالفنون استخدام کرد سه نفر از آنها در تشکیلات پیاده نظام و توپخانه و مهندسی معدنیات به تدریس مشغول شدند و یکی دیگر به نام دکتر آلبوی (Alboy) که رتبه‌اش یآوری یعنی دارنده درجه سرگردی بود و تخصص در علم طب خصوصاً در امراض ریوی داشت و در این زمینه صاحب تحقیقات و تبّعاتی بود به تعلیم طبابت اشتغال ورزید و نظر به حذاقت و معرفیتی که داشت تلامذه‌اش بر سایرین رجحان یافتند و پس از گذراندن امتحانات فارغ‌التحصیلی به عنوان دکتری به شغل (18) طبابت مشغول گردیدند و در جامعه قدر و منزلتی رفیع یافتند چرا که اطبای مطلع به طب جدید بسیار کم بودند باری بخشایش تا سال 1305 قمری نزد آن مرد تحصیلات طبّی را به پایان برد. در امتحان به اخذ نشان درجه اول علمی نایل گردید و از آن به بعد در مطب شخصی به معالجه بیماران پرداخت و گاه به گاه از طرف دولت به ولایات سفر می‌کرد تا اینکه در سنه یک هزار و سیصد و ده قمری به فاصله مدت کمی بعد از صعود جمال قدم وبای شدیدی در تمام ایران شیوع یافت آن موقع همه اطباء از هول جان متواری شده خویش را در زوایای کم خطر پنهان ساخته بودند چه از یوم هفتم محرم تا اواخر صفر همان سنه که وبا ساری و شایع بود روزانه بیش از هزار نفر در طهران می‌مردند تنها کسی که عواطف انسانی و احساسات نوع پرستی از خود ظاهر ساخت و از واگرفتن مرض نهراسید و بر جان خود نترسید و دامن همت برای نجات مریضان بر کمر بست و به کمال جرئت بر بالین مبتلایان نشست و بی‌باکانه به معالجه آنها پرداخت همین بزرگوار بود حق عزّ و جلّ هم در این مورد قدرت نمائی نمود و با عنایات خفیفه از ابتلاء محافظه‌اش فرمود دولت هم به پاس آن همه بردباری و پاداش آن فداکاری قامتش را به نشان و حمایل سرتپی بیاراست و مبلغ یک صد تومان حقوق (19) سالیانه برایش مقرر داشت بخشایش بعد از اتمام تحصیل صبیّه میرزا سلیمان همدانی ملقب به بیان السلطنه را ( که اکنون نواده‌هایش به خانواده بیانی موسومند) به زوجیت اختیار کرد تا اینکه در سنه 1313 قمری جلال‌الدوله حاکم یزد از طهران طبیبی حاذق طلبید و بخشایش برای این کار معین و با خانواده عازم در چهارم شوال همان سال وارد یزد گردید و مدت پانزده ماهی که در آن شهر می‌زیست از خشونت و رعونت آن حکمران پیدادگر در



عذاب بود و از آن ورطه راه به جائی نمی‌برد چه هرگاه ترک خدمت می‌کرد ممکن بود به حیاتش خاتمه داده شود زیرا حکام مستبد آن زمان بریدن سر و گرفتن جان مانند نوشیدن آب و خوردن نان برایشان سهل و آسان بود چه مثلاً از جمله کارهای همین جلال‌الدوله که معرف خبث طینت اوست و از احبای یزد شنیده شد اینکه روزی سواره با جمعی از ملازمان از کوچه‌ئی می‌گذشته که مردی مقنی در چاهی مشغول لایروبی بوده و گل‌های چاه را در دلو می‌ریخته و وقتی که پر می‌شده ریسمان را تکان می‌داده تا عمله سر چاه با چرخ دلو را بالا بکشد و آن را خالی کرده دوباره پائین بفرستد جلال‌الدوله آنجا ایستاد تا وقتی که دلو بر لب چاه رسید همین که عمله خواست آن را بگیرد و خالی کند به او گفت (20) مگیر چرخ را ول کن عمله گفت قربان آدم توی چاه است او به صورت آهسته ولی جدی و متغیّرانه گفت: فلان فلان شده می‌گویم چرخ را ول کن آن بیچاره هم چرخ را رها کرد تا استاد مقنی خواست خبردار بشود دلو به شدتی هر چه تمام‌تر بر سرش اصابت کرده هلاکش ساخت آنگاه جلال‌الدوله لبخند زنان از این تفریح ظالمانه به دیوانخانه روانه شد. ایضاً درباره پدرش ظلّ السلطان حاکم اصفهان شنیده شد که وقتی یکی از تجار معتبر از ستمگری‌های او به ستوه آمده برای دادخواهی به طهران رفته از ناصرالدین شاه فرمانی برای ظلّ السلطان آورده به مضمون اینکه با این مرد بهتر از این رفتار کن ظلّ السلطان وقتی که آن را از نظر گذراند به جلاّدش گفت این آدم پیش شاه بابا از من شکایت کرده دل و جگرش را بیرون بیار تا ببینم چقدر بزرگ بوده که چنین جرئتی به خرج داده جلاّد هم فی الفور سینه آن بیچاره را دریده محتویاتش را بیرون آورده بود. مقصود از ذکر این دو حکایت این است که دانسته شود تمرد از اوامر مستبدین آن زمان تا چه اندازه گران تمام می‌شده در این صورت بخشایش به کدام جرئت می‌توانست از ملازمت چنان حاکمی سرباز زند ولی بعد از مدت مذکور جلال‌الدوله از حکومت معزول شد و با اهل و عیال و خدم (21) و حشم به طهران آمد بخشایش نیز همراهش بود ولی در این مدت پانزده ماه علاوه بر رنج‌هایی که از مشاهده مظالم شاهزاده کشیده بود زوجه و یک فرزند دو سال و نیمه‌اش تلف شدند و یک طفل یک ساله برایش باقی ماند مادر پیر و ناتوانی هم داشت که از عهده سرپرستی پسر ونوه خردسال خویش بر نمی‌آمد این هنگام بخشایش با همشیره کوچک جناب عزیزالله مصباح ادیب بلند پایه بهائی ازدواج کرد و این دختر نواده عمه بخشایش و خواهرزاده دکتر محمد خان منجم بوده باری این مرد یعنی صاحب ترجمه به مرور در جامعه بهائی به شاخصیت معروف و به کاردانی موصوف و در سال 1323 قمری به عضویت محفل مقدس روحانی طهران انتخاب شد و سنواتی چند سمت ریاست در آن داشت در همین اثناء بود که اوضاع داخلی مدرسه تربیت بر هم خورده اختلالی در آموزش رخ داده بود لهذا محفل مقدس در نظر گرفت آن مؤسسه معارفی امری را تحت نظر خود بیارد پس کمیته‌ئی مرکب از چند

عضو تعیین کرد که بخشایش هم یکی از آنها بود. از آنجائی که دکتر محمد خان منجم مدیر مدرسه قصد نگاره جوئی داشت علیهذا کمیتهٔ مدرسه مراتب را به عرض محفل رسانده مستدعی شدند مدیر دیگری در نظر گرفته شود. پس از کسب اجازه (22) و مشورت‌های طولانی بخشایش را که واجد مزایای علمی و سجایای اخلاقی بود برای این کار نامزد و به محفل پیشنهاد کردند و به تصویب رسید و بالاخره بخشایش به قبول این مسئولیت تن در داد و برای نظامت مدرسه میرزا محمد علی خان بهائی را که به درستی و حسن کفایت او اعتماد داشت برگزید آن وجود محترم هم با تصویب محفل به این خدمت قیام کرد و تا چندی دوام آورد ولی عاقبت از خدمت استعفا نمود. اما بخشایش در ابتدای کار مواجه با مشکلات بسیار شد که متدرجاً همه را به حسن تدبیر از میان برداشت محل مدرسه را هم تغییر داد. چندانى از این وقایع نگذشت که محفل مقدس روحانی به فکر تأسیس مدرسهٔ دخترانه افتاد و در هیئت کمیته انجام این عمل به بخشایش محول گردید و او در جمادى الاولای 1329 قمری امتیازی به نام خود گرفت بدین مضمون که می‌تواند مدرسه‌ئی بهنام تربیت بنات با پروگرام وزارت معارف به مسئولیت خود تأسیس نماید. پس از صدور جواز محلی را که گنجایش دویست شاگرد داشت در نزدیکی مدرسهٔ تربیت ذکور اجاره و در ظرف یک ماه ناظمه را استخدام و اثاثیه و سایر لوازم را تهیه و مدرسه را دایر کرد در اثنای این وقایع چند تن از مرد و زن بهائی امریکائی نیز برای تدریس در هر دو مدرسه (23) به ایران وارد و به کار مشغول شدند و آنها عبارت بودند از مستر اسپراک و مسس کاپیس و دکتر کلاک. مختصر اولین دوره شش سالهٔ مدرسهٔ دخترانه به پایان رسید و بیست نفر از دختران امتحانات نهائی شش ساله را داده از وزارت معارف تصدیق تحصیلات دورهٔ ابتدایی را گرفتند که ذیل آنها به امضای بخشایش هم رسیده به هر حال هر دو مدرسه در سایهٔ جدیت این مرد کم‌کم به اوج ترقی رسید و چنان شد که از طرف وزارت معارف در یادداشت‌های متعددی که به امضاء رئیس کل معارف و رئیس کل تفتیش برای بخشایش می‌فرستادند اعتراف داشتند که مدرسهٔ تربیت بنین و بنات از حیث تحصیل و جهت اخلاق و از باب مطابقت با پروگرام وزارت معارف سرآمد کل مدارس ایران است مجموع عده شاگردان این دو مدرسه هم بهیک هزار و دویست نفر رسیده بود حقوق معلمین هم کافی و صندوق مدرسه نیز دارای ذخیره شده بود خلاصه بخشایش ده سال به این خدمت عظیم قیام داشت که علی‌الدوام وظیفهٔ خود را با حسن وجهی انجام داد و بعد از خدمت نگاره جست و علتش به قلم خود او چنین است: ( چون دیدم که مدرسهٔ تربیت بنات را می‌خواهند از بنین تفکیک نمایند و به آن ترتیبی که در نظر (24) بود منافی مسئولیت خود در مقابل محفل مقدس روحانی و وزارت جلیله معارف می‌دیدم ناچار اطاعت امر محفل روحانی را نموده از خدمت دو مدرسه اجباراً استعفا دادم برای اینکه مخالفتی در اطاعت اوامر محفل مقدس روحانی از من سر نزده باشد) انتهى.

باری پس از نگاره‌گیری از مدیریت مدرسه چون همان اوقات هیئت دولت در صدد انتخاب پنج نفر طبیب برای خدمت در دایره صحیه بلدیّه افتادند بخشایش طیّ نامه‌ئی درخواست عضویت در صحیه طهران نمود و این تقاضا پذیرفته و در ؟؟؟؟ پنج تن طبیب انتخاب و در ماه ذیقعدّه 1335 قمری از وزارت داخله حکمش صادر و از مجرای حکومت طهران و بلدیّه شهر به او ابلاغ گردید و چون در کارهای دولتی مردی با سابقه و در فن طبابت صاحب تجربه بود اطبای پنجگانه از میان خود او را به مدیریت برگزیدند نواحی طهران را هم که از لحاظ شهری قسمت بندی کردند سرکشی و مراقبت دو ناحیه‌اش را بهاو واگذارند. بخشایش به همه این امور رسیدگی می‌کرد تا وقتی که کودتای اعلیحضرت رضا شاه پهلوی به وقوع پیوست و اوضاع مملکتی دگرگون شد و دوایر دولتی تغییر صورت داد من جمله بلدیّه طهران وسعت یافت و امور صحیّ نیز توسعه پیدا کرد و یک باب (25) بیمارستان به نام مریض‌خانه بلدیّه دایر و بخشایش مأمور اداره آن گردید او هم به کمال دلسوزی و جدیت به وظایف خویش قیام داشت تا هنگامی که واقعه سقاخانه پیش آمد که تفضیلش را باید در اوراق تاریخ مطالعه نمود اما چون در همان اوقات این بنده « سلیمانی » و استاد بزرگوار حضرت سید عباس علوی علیه الرحمة و الرضوان در طهران و هر دو در آن شهر ناشناس بودیم و اغلب اوقات آزادانه با هم در خیابان‌ها قدم می‌زدیم تمام وقایع را با چشم خود مشاهده می‌کردیم اما از علت اساسی و محرک اصلی آن اطلاع نداشتیم به هر صورت در آن ایام شهرت یافت که سقاخانه خیابان حاجی شیخ هادی یک نفر کور را شفا داده این شایعه به زودی در همه جا منتشر گردید و به سرعت انبوهی از مردان پیر و علیل و ناقص الخلقه حمام ندیده با قیافه‌های رنگ پریده درهم کشیده و قامت‌های ناموزون یا نیمه خمیده و سینه‌های عریان پشم آلود یا قباهای چاک خورده و شلوارهای وصله زده و زنانی فرتوت و معلول و دخترکافی فقیر و مسلولو همگی با چادرهای کهنه‌ئی که به سختی می‌توانست ؟؟؟؟؟ بدقواره و شلیتّه پاره‌پاره و نظامی رنگ رفته آنها بشود در طرفین سقاخانه برای یافتن شفا صف کشیدند بعضی از نسوان اطفال بیمار خود را نیز (26) می‌آوردند حتی زنی کودک شیرخوار خویش را که مرض اسهال داشته به آنجا آورده بوده است این ساده لوحان به اضافه جماعتی که برای تماشای سقاخانه معجزه کرده زینت شده حاضر می‌شدند راه را بر عابرین تنگ کرده بودند و از طرف دیگر جماعتی از ولگردان میانه سال و جوانان بیکاره هرزه و اطفال بی کس گرسنه با جامه‌های مندرس و قدهای بلند و کوتاه در هر محله‌ئی دسته تشکیل داده روزها با علم‌های رنگارنگ گلدوزی شده کهدر رأس هر علمی پنجه‌ئی از مس یا حلب قرار داشت و شب‌ها لاله و قندیل و چلچراغ بر آن افزوده می‌شد با پای برهنه خیابان‌های طهران را طیّ می‌کردند و تصنیف‌های بسیار رکیک با آهنگ مخصوص درباره بانی‌ها می‌خواندند. در میان این دسته‌ها یک نفر آدم حسابی پیدا نمی‌شد بلکه تمام دسته‌ها مرکب از نفوس پستی بود که از همه مواهب

محروم یعنی از حیث مال و اخلاق و تربیت و صحت فقیر بودند. انسان وقتی که حرکات بیش‌ممانه آنها را مشاهده می‌کرد و نظر بر قیافه‌های جهنمی و سر و صورت‌های گرد گرفته آنان می‌انداخت بی‌اختیار کل را مصداق آیات مبارکات قرآنیّه « وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قتره اولئک هم الکفرة الفجرة » می‌یافت و با خود می‌گفت « صدق الله العلیّ العظیم » شگفت اینکه سقاخانه (27) کرامتش در ظرف دو روز به سایر نقاط شهر هم سرایت نمود و اکثر سقاخانه‌ها شروع به شفا دادن کردند و صف‌های طویل از اشخاص ذلیل و علیل در اطراف خود تشکیل دادند به همین نسبت بر عده دست‌جات و شدت تحرکشان نیز افزوده شد از جانب هیچ یک از مقامات انتظامی هم از این حرکات وحشیانه جلوگیری نمی‌گردید. این غوغا که در طهران شروع و در محله‌هایش شایع شد به ولایات هم سرایت کرد و چیزی نمانده بود که تمام سقاخانه‌ها و امامزاده‌ها و حسینیه‌های کل کشور به شفا دادن مشغول شوند که وقوع ناگهانی فاجعه هائله‌ئی مانع و حائل گردید و آن اینکه در روز چهارم یا پنجم ضوضاء « ؟؟؟؟؟ » قونسول جوان دولت امریکا با درشکه به سقاخانه رفته بود تا چنانکه در افواه شایع بود از آن مکان که باعث این همه هیجان گشته است عکس بردارد. بعضی از حاضران به صرف نادانی و برخی به نیت غرض‌رانی گفته بودند این کافر نجس برای توهین و تمسخر می‌خواهد عکس از این سقاخانه نظر کرده صاحب معجزه بردارد عوام هم تحریک شده به طرفش هجوم برده بودند آن جوان بعد از احساس خطر در درشکه نشسته به راننده‌اش فرمان می‌دهد زود او را به منزل برساند ولی مردم با فریاد و عربده درشکه را دنبال و (28) نزدیک قهوه‌خانه‌ئی که در مقابل میدان مشق واقع بوده به او رسیده بودند چون دیده بود عنقریب به دستشان خواهد افتاد از درشکه پائین جسته به قهوه‌خانه پناه برده بود صاحب قهوه‌خانه هم فی‌الوقت آب جوش از سماور به رویش ریخته و با این ترتیب از پناهنده پشتیبانی کرده بود مشتریان هم هر یک به نوعی مشغول تعذیبش بوده‌اند که در این اثنا گویا برخی از اعضای نظمی که مرکز در همان حدود بوده مطلع شده آن مظلوم را به مریض‌خانه انتقال می‌دهند ولی او خانمش را طلبیده پس از ادای سخنانی کوتاه جان می‌سپارد بلافاصله پس از این قضیه در شهر حکومت نظامی برقرار و سردسته‌های اشرار تعقیب و گرفتار شدند و شهر امن گردید و این وقایع در اوایل یا اواسط تابستان سال 1303 شمسی رخ داد.

باری اکنون به سرگذشت بخشایش رجوع نموده گوئیم دسته‌های اشرار در شب اول ضوضاء به خانه چند نفر از معارف احباب من جمله به منزل بخشایش حمله بردند بدین ترتیب که یک دسته بزرگ چاله میدانی و یک دسته عظیم سنگلجی با هم یکی شده رو به خانه‌اش آوردند و با سنگ و چوب شیشه پنجره‌ها را می‌شکستند و با بیل و کلنگ و تیشه و تبر دیوارها را خراب می‌کردند و این (29) اعمال از غروب تا نصف شب ادامه یافت آن وقت دست از کار کشیدند و اتمام عمل را به فردا موکول نمودند

و در اثباتی که اراذل به خرابکاری و بعضی از همسایگان در بالای بام به قهقهه می‌خندیدند و با کلمات نیشدار مسخره می‌کردند اهل خانه اول اشراقیه دختر سه چهار ساله بخشایش و بعد پسر بزرگ او را که بیمار بستری و تحت معالجه بود سپس خود او را که سنین ؟؟؟؟؟ و ناتوانی را می‌گذرانید با نردبان به حیاط یکی از همسایه‌ها منتقل ساختند سایر اعضای عائله نیز به منزل آقا علی که شخص بهائی بود روانه شدند و تا صبح در آنجا به سر بردند آنگاه پاره‌ئی از دوستان همت به خرج داده بخشایش و پسر مریضش را به منزل همشیره‌زاده‌اش آقا عبدالله خرسند انتقال دادند و در همان روز این چند نفر از شهر به زرگنده و قلهمک حرکت کردند و بقیه اهل منزل تا عصر به ترمیم خرابی‌های شب گذشته پرداخته خانه را به قزاق و پاسبان بهائی سپرده آنها نیز به شمیران رفتند سه چهار روز بعد تمام فتنه‌ها به شرحی که گذشت خوابید ولی این خانواده چهار ماه در شمیران به سر بردند تا مریضشان بهبود حاصل کرد آنگاه به شهر مراجعت نمودند بخشایش در آخر جزوه شرح حال خود چنین نوشته است: (30)

( پس از مراجعت به طهران اوضاع سلطنت پهلوی استقرار یافته دوائر طبیعتاً نظامی شد چنانچه بلدیة طهران به امیر لشکر کریم آقای بوذرجمهری محول گردید یک سالی هم این فانی داخل در خدمت بود بعد به عنوان کبر سن و ضعف قوه باصره این فانی را متقاعد نمودند می‌توان به طور تحقیق معین نمود که مدت استخدام این فانی برای امور صحی در دوائر دولتی و خدمت به معارف ایران از 1305 هجری تا 1348 به طول انجامید و در این مدت در مقابل خدمات نشان درجه اول علمی و نشان از وزارت امور خارجه و نشان و حمایل سرتیپی از دولت و الواح مقدسه حضرت میثاق عبدالبهاء ارواحنا لفداه در موقع متصدی بودن به خدمت در مدرسه طهران و مدارس دیگر به نام شعبه تربیت در ولایات در دست است که سرمایه و توشه و زاد و راحله‌ئی جز آن الواح مقدسه برای خود چیز دیگری ذخیره نداشته و ندارم و اکنون که سن این فانی را هفتاد و هفت سال شمسی تجاوز کرده و در اول مرحله هفتاد و هشت هستم جز انفعال و نجلت و شرمساری از برای خود تصور دیگری نمی‌توانم کرده باشم و مصداق حال این فانی آن مصرع است که:

چگونه	سر	ز	نجالت	بر	آورم	بر	دوست
که	خدمتی	بسزا	برنیامد	از	دستم		(31)
تا	توانستم	ندانستم		چه	سود		
چونکه	دانستم	توانستم			نمود		

امیدم چنان است که فضل و عنایات و رحمت واسعة حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فداه موجب فلاح و رستگاری این عبد فانی و عاصی گردد و تا نفس آخر تائیدات متابعه او شامل حال گردد. بنده آستان عبدالبهاء دکتر عطاءالله بخشایش.



چهارشنبه 20 / 1935 تا اول صیام 1937 ( انتہی .

باری این مرد چنانکه هم از محتویات نوشته خودش و هم از گفتار بعضی از معاشران صادق القولش برمی آید در عالم امر علاوه بر خدمات ذیقیمت ده ساله‌ئی که در حسن ادارهٔ مدرسهٔ تربیت به خرج داده در تمسک به دیانت هم مردی ثابت و مستقیم و در دینداری دارندهٔ مقامی عظیم بوده و تا آخر عمر با وجود ضعف مزاج و فقدان قوهٔ باصره اشتعال ایمانی را حفظ کرده و هر که به ملاقاتش می‌رفته می‌بایست لوح یا مناجاتی برایش تلاوت کند تا سامعهٔ فؤادش از استماع کلام الهی حلاوت پذیرد و قلبش از معانی آن آهنگ‌های لاهوتی گشایش یابد و به همین نحو روزگار خود را می‌گذرانید تا اینکه در بیست و سیم مرداد 1323 شمسی (32) در هشتاد و پنج سالگی از ماتمکدهٔ خاک به جهان پاک پرواز کرد و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید. (33)

جناب آقا میر ابوطالب و جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی (بقیة السیف) از جمله اموری که دلالت بر عظمت این ظهور می‌نماید پیدا شدن مبشرینی است در نقاط مختلفهٔ دنیا که مرده به قرب طلوع موعود می‌داده‌اند و این نفوس که دارندهٔ روحی لطیف و قلبی صیقلی بوده و در عین حال بعضی بر بعضی دیگر فضیلت داشته‌اند بسیارند که اسم و رسم تعداد خیلی از آنها را می‌دانیم و از نام و نشان اکثرشان بی‌خبریم و بعید نیست وقتی که امرالله عالمگیر شود و فرصت تحقیق از احوال آن پیشاهنگان ملکوتی به دست آید بقیه هم شناخته شوند و سرگذشتشان زینت تاریخ گردد این قبیل نجوم هدایت که بیش و کم در شرق و غرب پدید آمده بعضی در ولایت خود نفوس را مستعد استماع نداء می‌نمودند و برخی قدم هم‌تدر طریق نهاده تا جائی که ممکنشان بوده به نقاط دور و نزدیک می‌رفته و مردم را بشارت می‌داده‌اند اسامی کل شناخته شدگان به تفاریق در تألیفات فضلائی بهائی ثبت گشته ولی در مجله اطلاعات ماهانهٔ منطبعةٔ طهران شمارهٔ 88 مورخ 1334 صفحهٔ 51 ستون (34) اول سطر 13 نام یک نفر دیگر هم برده شده است که شاید در هیچ یک از کتب امری مذکور نگردیده باشد و آن به عین عبارت این است:

( این دکتر کامینک در آن زمان کشیش بسیار مشهوری بود که در لندن دربارهٔ آخرالزمان وعظ می‌کرد عقیده داشت که از روی اشارات کتاب‌های آسمانی دریافته است که سال 1876 سال ظهور منجی و شروع دور تازه‌ئی در جهان خواهد بود. ) انتہی

باری از جمله اماکنی که مطلع این قبیل کواکب نورانی بوده عبارت از دو آبادی نزدیک به هم یعنی شهمیرزاد و سنگسر از توابع سمنان می‌باشد که مبشرینش نسبت به سایر جاها زیاد بوده و این دلیل است بر اینکه تربیت اهالی آن دو قصبه در عالم اسلامیت قوت داشته و طینت فطرتشان برای پرورش بذر دیانت آماده‌تر بوده این است که پس از ظهور مبارک عدّهٔ کثیری از سکنهٔ آن دو محل خصوصاً

سنگسر دین الله را پذیرفتند و در حفظ این امانت الهی کوشیدند و در ترویج آن قد مردانگی برافراشتند. از جمله مبشرین کربلائی علی است که چنانچه در افواه معمرین سنگسر شایع می‌باشد پیوسته در پی مردان خدا می‌گشت و به همین نیت سفری به اصفهان نمود و به مردی (35) روشن ضمیر به نام حاجی علی نقی برخورد و از او اذکار و اورادی آموخت و بر حسب دستور حاجی مذکور در رجوع به سنگسر به مداومت ورد و ذکر مشغول گردید از اهالی قریب یک صد نفر نظر به حسن ظنی که به او داشتند با او همراز و هم‌آواز گردیدند چندی که گذشت کربلائی علی به مشهد رهسپار شد و سه سال در آن نقطه به سر برد تا اینکه یکی از اقوام یا دوستانش به نام ذوالفقار خان سنگسری که یکی از امرای دوره فتحعلی شاه بوده به او اسب و خرجی داده به سنگسر برش گردانید کربلائی علی باز در وطن آرام نگرفت و روانه به کربلا و نجف گردیده چند سینه در آنجاها مجاور بود پس از مراجعت و اشتغال به تضرع و ابتهال اغلب اوقات در جنوب سنگسر که جاده‌اش منتهی به سمنان می‌شد می‌ایستاد و از عابران می‌پرسید که آیا درباره ظهور قائم از کسی چیزی شنیده‌اند یا نه کم کم در نتیجه مداومت در عبادت بر جلای قلبش افزوده گردید و کراماتی از او به ظهور رسید مثلاً در چهارم یا پنجم ماه محرم سال هزار و دوست و شصت قمری زمانی که زوجه‌اش وضع حمل کرد زن‌ها نزدش رفته گفتند مرده باد که خداوند بعد از دو دختر اکنون پسری به شما داده است در جواب گفت من بشارت بزرگتری دارم و آن اینکه قبل از ولادت این پسر آقای همه خلائق قائم آل محمد متولد (36) گردیده است. این مرد وقتی در مجلس تعزیتی نشسته بود چند تن مکاری سنگسری که از یزد آمده بودند نیز داخل شدند اهل مجلس از آنها پرسیدند در یزد چه خبر بود گفتند خبر تازه و مهم که در یزد شنیدیم این است که در شیراز سیدی جوان ادعای بایت کرده است کربلائی علی به مجرد شنیدن فریاد برآورد که لیبیک ، لیبیک لیبیک. بعد گفت : افسوس ، افسوس ، افسوس ، مجلسیان گفتند ما به تو اعتماد داریم ادای لیبیک می‌رساند که این ندا ندای حق است ولی افسوس گفتنت برای چیست جواب داد آرزومند بودم که دارای ده پسر باشم تا همه را در رهش فدا کنم افسوسم برای این است که یکی بیش ندارم. چندی بعد که خبر آوردند باب‌الباب با اصحاب به قلعه طبرسی وارد شده‌اند این مرد چون پیر و از کار افتاده بود نتوانست به قلعه برود ولی عصا زنان به در خانه یکایک ملاها رفته می‌گفت : شما همیشه به انتظار موعود فریاد العجل ، العجل از جگر برمی‌آوردید چرا حالا در خانه نشسته‌اید و به نصرت حق قیام نمی‌کنید دیگران را نیز به یاری اهل قلعه تحریص می‌نمود تا اینکه چند تن از دوستان او به علاوه دو داماد و پنج خواهرزاده و یگانه پسرش صفرعلی به اصحاب ملحق شدند و بعد از آنکه (37) خبر شهادت فرزندش به سنگسر رسید آشنایان به منزلش رفته می‌گفتند خدا به شما صبر بدهد او در جوابشان می‌گفت خدا به شما هم عقل بدهد چون این کلمه خیلی تکرار شد پرسیدند بی‌عقلی ما در چیست

گفت: در این است که نمی‌دانید اگر برای سلطان ظاهری گاو قربانی می‌کنند برای سلطان حقیقی باید جان فدا کرد حالا که آن سلطان ظهور کرده من یک پسر قربانی کردم و به این عمل سرافراز و مسرورم و باید به من تهنیت گفت نه تسلیت باری کرامات بسیاری از این مرد روایت شده که تفضیلش در اینجا نمی‌گنجد .

یکی دیگر از مبشرین کربلائی ابو محمد برادر کربلائی علی است که کمی قبل از او جهان را وداع گفته . طبق اظهارات قدمای سنگسر او نیز صاحب کشف و کرامت بوده این مرد با برادر خود کربلائی علی هم افق و در کربلا همسفر بوده و یحتمل به محضر حاجی سید کاظم رشتی هم حاضر و از انقباس طیبه اش بهره‌ور شده باشد ولی در این زمینه سندی در دست نیست آنچه مسلم می‌باشد این است کههدر بین اهالی وطن مکانت و حرمت داشته و همه را به قرب ظهور بشارت می‌داده حتی در سال 1261 قمری هر دو برادر خبر دادند که مردی به نام سید علی با علم سیاه و جمعی از مؤمنین برگزیده از خراسان به مازندران خواهد آمد و اهل (38) اسلام باید به آن جناب مساعدت کنند چرا که آن علم عبارت از پرچم قائم و حاملش از بزرگترین مروجین امر آن حضرت می‌باشد. از جمله کراماتی که از کربلائی ابو محمد به ظهور رسیده این است که موقعی به زوجه اش فاطمه (هنگامی که چادر بر سر کشیده به نماز ایستاد) گفت روزی خواهد آمد که حین گذاردن نماز به تو خبر می‌دهند که پسرانت در راه قائم آل محمد شهید شدند و تو از هول آن خبر نماز را می‌شکنی و از پریشانی خاطر چادر را انداخته سر برهنه بیرون می‌دوی این پیشگوئی به شرحی که خواهد آمد تحقق یافت بالجمله کربلائی ابو محمد هنگام برپا شدن هنگامه قلعه مریض و مشرف به موت بود و مقارن همان ایام در گذشت و قبل از ارتحال خلق را وصیت می‌کرد که به نصاب کربلائی علی عمل کنند و او را در سلوک دینی به رهبری بشناسند و به صدق گفتارش مطمئن باشند. کربلائی ابو محمد دو پسر به نام محمد علی و ابوالقاسم از خود باقی گذاشت که در صدد عروسی با نامزدهای خود افتادند چه طبق مرقومه لجنة جلیله تصویب تألیفات امری : ( دو سال قبل از ظهور مادر و خواهر ابوالقاسم نامزدی برایش انتخاب کردند ولی پدر راضی نمی‌شد می‌فرمود پسران من را آلوده نسازید و به گرفتن عیال مقید نکنید و دست بر پشت ابوالقاسم می‌زد و می‌گفت زنهار زنهار تو را گول زنند و برایت زن نگیرند) انتهی (39) باری این هنگام هر دو به مازندران برای خرید برنج به جهت شب مهمانی رفتند در زیراب به جناب باب‌الباب و تابعانش برخوردند و از مشاهده حالات روحانی آن سپاه آسمانی منقلب گشته به کمال تعجیل به سنگسر برگشته به کربلائی علی گفتند ما به حضرت ملاحسین بشروئی و همراهانش تلاق نمودیم چنان در نظرمان جلوه نمودند که گویا سیدالشهداء و اصحابش می‌باشند کربلائی علی گفت حالا وقت جانبازی است و شما را شایسته چنین که از عروسی منصرف گردید و به نصرت آنها بشتابید پسر

خود صفر علی را هم که قبلاً نامش برده شد با ایشان همراه کرد و سفارش نمود که از دیگران عقب نمانند و گوی سعادت را از میدان شهادت بریابند مختصر آن سه جوان رخت به قلعه کشیدند و هر سه جام فدا چشیدند و خبر شهادت دو پسر کربلائی ابو محمد حینی به مادرشان رسید که مشغول ادای صلوة بود فی الفور صلوة را شکست و مضطربانه تا تکیه سنگسر دوید و در آنجا ملتفت شد که چادر ندارد لهذا شتابان به خانه آمد و چادر پوشیده خدمت کربلائی علی رسید او هم با بیانات تسلیت آمیز از سوز و گدازش کاست و به یادش آورد که شوهرش کربلائی ابو محمد می گفته است عروسی پسرانت در رکاب قائم خواهد بود که باید خلعت شهادت در بر کنند و اکنون گفته آن مرد خدا به وقوع پیوسته (40) و باید مثل من که از شهادت پسر مرسوم مسروم تو هم شاد و شاکر باشی. باری سوای این دو نفس مقدس یعنی کربلائی ابو محمد و کربلائی علی نفوس بزرگوار دیگری هم که به عنوان مبشری داشته اند در دو معموره مذکوره یعنی سنگسر و شهمیرزاد بوده اند که اسامی آنها در کتاب مطالع الانوار و ظهور الحق به دست می آید همچنین اسمائشان در افواه قدمای این دو نقطه شیوع دارد به همین جهت بوده که در صدر امر حضرت اعلی صافی دلانی از صنف طلبه و علما و روشن ضمیرانی از طبقه کسبه و رعایا به حق گرویدند و با سر و قدم به میدان فدا دویدند و این ایمان و اطمینان از آنان رسید که آنها نیز سبب هدایت جمعی از هموطنان خویش شدند که بعض آنها از قبیل ملا علی محمد و ملا یوسف از اهل فضل و دانش و صاحب تقوی و تقدیس و دارنده همت و کرامت بودند و در دور جمال ابهی و عهد مرکز میثاق به امر مبارک بسیار خدمت کردند و هر چند این فصل در ترجمه احوال آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا می باشد اما چون این دو مرد یعنی ملا یوسف و ملا علی محمد هم از اجله مؤمنین و فقهای سنگسر می باشند و تاریخ حیاتشان به آن اندازه نیست که بتوان به نام هر یک فصلی (41) جداگانه باز کرد لهذا تا آنجا که دسترس به آن پیدا شده و به وسیله یکی از جوانان برازنده سنگسری به نام علی اعظمی در اوایل قرن ثانی بدیع به نگارنده رسید و خلاصه اش در اینجا درج می گردد چه بیم آن است که این مختصر هم اگر در جائی ثبت نشود کم کم از یاد برود به همین مناسبت ذکر پارهئی از احوال کربلائی ابو محمد و کربلائی علی نیز در مقدمه این سرگذشت گنجانیده شد و باید دانست که جناب علی اعظمی در آن ایام به خواهش بنده نگارنده قبول این زحمت را کرده و در سنگسر و شهمیرزاد از رجال و نساء سانخورده احوال مخلصین قدیم را پرسیده و در کتابچهئی کل را یادداشت و در طهران به حقیر تسلیم نموده است که آنچه تاکنون در این فصل به رقم آمده مستند به همان جزوه است ولی قارئین محترم لابد روش این عبد را فراموش نفرموده اند که مندرجات جزوه مذکوره هم تا مورد تائید مطلعین دیگر قرار نگرفته و به صحتش اطمینان حاصل نشده بود محل استناد و اعتماد واقع نمی شد حتی اگر در موضعی به مطلبی برخورد می گردید که در تاریخ نبیل هم ذکری در آن

باره شده و جزئی اختلافی با آن داشته مندرجات تاریخ نبیل ترجیح داده می‌شد. مثلاً - در آن جزوه کربلائی ابومحمد را شوهر همشیره زاده کربلائی علی قلهداد کرده است و در تاریخ (42) نبیل برادر او. همچنین تاریخ وفات این دو نفر در جزوه مذکوره با تاریخ نبیل مغیر است در پاره‌ئی از موارد دیگر هم این قبیل اختلافات موجود می‌باشد که در هر مورد محتویات تاریخ نبیل اختیار گردید. باری اکنون اول به شرح احوال ملایوسف سپس به ترجمه احوال ملا علی محمد می‌پردازیم و بعد سرگذشت دو برادر بقیة السیف یعنی آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا را به رشته تحریر می‌کشیم. اما ملایوسف هفت سال در سنگسرو پانزده سنه در عتبات تحصیل کرد و در مراتب علمی سرآمد علمای سنگسر گردید و پس از تصدیق که شاید به وسیله کربلائی علی سابق‌الذکر وقوع یافته باشد بلافاصله کمر بر خدمت بست معروف است که سبب انتقال دوستان سنگسر از بایت به بهائیت در مرتبه اولی سعی و کوشش آقا سید محمد رضا در مرتبه ثانیه همت و تلاش ملایوسف و پاره‌ئی از مؤمنین دیگر بوده است. و دیگر آنکه یار و اغیار بر صفای باطن ملایوسف شهادت می‌دادند و معتقد بودند که این مرد مستجاب‌الدعوه است یعنی دعا و نفرینش اثر می‌بخشید چنانکه درباره دو نفر از اشقیاء که ظلم بر احباء کرده بودند نفرین کرد و هر دو بدون اینکه مهلت یابند بسزای خود رسیدند از آن دو نفر یکی سید محمد نامی بود (43) که تنی از احبا را به سختی زده بود چون خبر به ملایوسف رسید فی الفور به طرف رودخانه (یعنی ؟؟؟؟) سنگسر رفت و مشغول تضرع و زاری شده از بارگاه الهی در حق آن مظلوم دادخواهی نمود همان شب سید محمد به دل درد شدیدی مبتلا گردید اولادش به ملایوسف پناه آوردند به این امید که دست از نفرین بردارد و دعا برای شفای پدرشان بنماید ملایوسف گفت تیری از شست رها شد و به هدف رسید بازگشت آن ممکن نیست و فردا سید محمد وفات کرد. و یکی دیگر شخصی بود به نام محمد آقا خان که ملا اسمعیل نامی از احباب را اذیت کرده بود ملایوسف آن شب را یاحق گویان به صبح رسانیده از خدا مجازات آن ظالم را خواسته بود محمد خان به فاصله مدت خیلی مغضوب حاکم سمنان گشت به طوریکه فرمان داد منقلی از آتش بر سرش نهادند که بالنتیجه از هر دو چشم کور گردید و بدین جهت مسلمین اعتقاد داشتند که مخالفت با ملایوسف در حد احدی نیست و هر که او را برنجاند به عذاب خدائی گرفتار می‌شود همچنین احباب در حدوث شداید و بلایا به او ملتجی می‌گشتند یعنی طلب دعای خیر برای گشایش امور خود می‌نمودند این مرد صوت رسا و مهیمنی داشته که غالباً در مجالس ابرار و مجامع اغیار این شعر را می‌خوانده است (44)

حق	عیان	چون	مهر	رخشان	آمده
حیف	حیف	حیف	کندر	شهر	کوران

نقل است که حالات منجذبانهاش به درجه‌ئی بود که اغلب شب‌ها در باغات کنار شهر یا در



قبرستان‌های سنگسر مناجات می‌کرد و چنان از خود بیخود می‌شد و صوت را بلند می‌نمود که سکنهٔ نزدیک به وقتش آمده خواهش می‌کردند ساکت و آرام شود یا آهسته بخواند چرا که خواب را بر آنها حرام کرده ولی او به آنها می‌فهمانید که نمی‌تواند از مناجات با خدای خویش خودداری نماید زیرا غذای روح و قوت جانش در آن است و به هر زبانی ممکن بود آنها را برمی‌گردانید و باز به راز و نیاز مشغول می‌شد. در محافل احباب گاهی از وجد و ذوق می‌گریست و گاهی از وله و طرب می‌خندید و گاهی از فوران نار عشق به رقص برمی‌خاست و این کار را بیشتر در حفلات عزا به عمل می‌آورد چرا که مرگ را ولادت روحانی و بشارت ربانی می‌دانست این احوال مجذوبانه یعنی گریه و خنده‌اش را در خلوت نیز مشاهده کرده بودند. از جمله کارهایش اینکه اگر در اثنای تلاوت آیات کسی حرف می‌زد با نواختن یک سیلی بر صورت آن کس ساکتش می‌کرد لوحی از جمال مبارک به نامش (45) نازل شده بود که در صدرش او را به (یا یوسف) مخاطب فرموده بودند او هر وقت و هر جا که به یاد لوح می‌افتاد می‌گفت لبیک ، لبیک ، ای پدر آسمانی این یوسف دیوانه بجای و مظهر کلی الهی بجای. مختصر این مرد در عین شوق و شور در کمال تسلیم و رضا بود و هرگز از ناملایمی دم نزد و هیچگاه او را کسی محزون نیافت مگر یک بار. آن وقتی بود که لوحی از حضرت مولی‌الوری رسید به مضمون اینکه ناقضان پیام به شدت طغیان کرده‌اند و در صددند که با اقدامات فتنه انگیز خویش عبدالبهاء را نابود سازند احباب چند نفرشان بعد از زیارت لوح با خاطری افسرده به منزل ملا یوسف رفتند و این موقعی بود که چشمش تاریک و گوشش سنگین و بدین سبب خانه نشین گشته بود. باری چون لوح را برایش خواندند او هم غمگین شد و دقایقی چند به خود فرورفت سپس سر برداشته گفت مرده باد شما را که این بلا دفع و در این قضا بدا واقع شد و هیچ خطری هیکل میثاق را تهدید نمی‌کند آسوده باشید قبلاً هم پیشگوئی‌هایی از او دیده بودند که الی الآن در وطنش دهن به دهن می‌گردد. قبل از اینکه عاجز و گوشه نشین شود به بالین تنی از احباب رفته بود که در حال احتضار بوده به او گفته بود مضطرب مباش محبوب حاضر است نورش تو را (46) احاطه نموده است و بعد مقداری آیات تلاوت کرده بود آن شخص پس از مرگ به خواب یکبار احباب آمده گفته بود ملا یوسف به من گفت محبوب حاضر است ولی من محبوب را نمی‌دیدم زیرا چشمم بسته بود بعد که از بند تن رها شدم و چشم گشودم به لقای محبوب فائز گردیدم. وفات ملا یوسف در سنگسر اتفاق افتاده قبرش هم در آنجاست روز آخر حیاتش مرحوم حاجی محمد بیک که مردی غیور و دلیر بود با جمعی از دوستان به عیادتش رفتند و پس از احوال‌پرسی گفتند خدا به تو شفا بدهد گفت: شفای من در این است که هر چه زودتر به لقای جمال مبارک فائز شوم. اما ملا علی محمد فرزند طاهر تحصیلات مقدماتی را در سنگسر انجام داد و برای تکمیل معلومات قدم

بیرون نهاد و هیجده سنه در خارج از وطن که اکثر آن اوقات در عتبات عالیات گذشته به کسب معارف اشتغال داشت برادرش هر سه چهار سال یکبار لوازم معیشت او را از نقدینه و ملبوس و ؟؟؟؟ برایش می‌برد سفر آخر این برادر موافقی بود که تحصیلات ملا علی محمد به انتها رسیده و در علوم اسلامی تجرّی حاصل کرده بود لهذا با یکدیگر به ایران برگشتند وقتی که به طهران رسیدند اهل سنگسر خبردار شده عده‌ئی تا طهران پیشواز نمودند (47) ملا علی محمد به برادر خود دستور پذیرائی و مهمانی آنان را داد او هم به تهیه و تدارک پرداخت ملا علی محمد نزدیک غروب که از کوچه به خانه برگشت دید دیگ بزرگ قشنگی بالای اجاق می‌جوشد از برادر پرسید دیگ به این خوبی را از کجا آوردی جواب داد از یک همسایه‌ام که اهل شهمیرزاد است به امانت گرفته‌ام ملا علی محمد برآشفت و گفت شنیده‌ام شهمیرزاد بابی دارد شاید صاحب این دیگ هم از آنها باشد و فی‌الغور دیگ را سرازیر کرد و برنج‌هایش را بر زمین ریخت و فرمان داد دیگ دیگر بیاورند و بار بگذارند و چون به سنگسر وارد و بر مسند شریعتمداری جالس شد به اهالی سپرد که من بعد برنج مازندران را مصرف نکنند چرا که در آن حدود بابی‌ها به قتل رسیده‌اند و خونشان زمین را نجس کرده و این نجاست به زراعت نیز سرایت نموده است در همان ایام که در یک مجلس مهمانی دعوت داشت وقتی که پرسید و دانست که برنج مطبوخ محصول مازندران است از خوردن امتناع و غذای دیگر تناول نمود در سنگسر هم چون می‌دانست بابی وجود دارد هر ناشناسی را که از دور می‌دید می‌پرسید که این آدم مسلمان است یا نه اگر می‌گفتند بابی است عبا بر سر می‌کشید تا چشمش به صورت و قامت آن شخص نیفتد و بالجمله این مرد در سنگسر نفوذی فراوان (48) به دست آورد و احترامش در بین اهالی به درجه‌ئی رسید که هر وقت به منزلی وارد می‌شد نعلینش را به دست گرفته با ادب روبرویش می‌ایستادند تا وقتی که از آنجا خارج گردد از قضا منزل این آخوند در جوار دانشمند و ارسته بهائی جناب ملا یوسف سابق‌الذکر قرار داشت این بزرگوار مصمم بر تبلیغ ملا علی محمد گشت و روزی به در خانه‌اش رفته او را بیرون طلبید و بعد از سلام و تعارف گفت چون تو مردی متدین و متبحر هستی حیفم آمد که از یک موهبت عظیم محروم گردی اینک مرده می‌دهم که قائم آل محمد ظهور کرده و تو را شایسته است همچنان که به طراز علم مزین می‌باشی به تاج ایمان نیز مکمل گردی ملا علی محمد استیحا ش نمود و به سب و لعن پرداخت و به ملا یوسف کافر و کاذب خطاب کرد ملا یوسف چند روز بعد دعوت را به همان نحو تجدید نمود و باز ملا علی محمد خشونت و معاندت به خرج داد بار سیم که به همان کیفیت مطلب را عنوان کرد و جواب تلخ شنید گفت خداوند در قرآن فرموده است: «ان جائکم فاسق بناء فتابینوا» به موجب همین آیه بر تو فرض است که تحقیق به عمل آری اگر مدعی حق است پذیری و گرنه مرا از طریق خطا برگردانی این کلام در ملا علی محمد اثر بخشید و به خیال (49) اینکه ملا یوسف را از اشتباه بیرون آرد

او را به منزل خود برد و با هم به استدلال پرداختند و ناهار را در همانجا میل کرده و گفت و شنید را ادامه دادند نزدیک غروب ملا علی محمد احساس کرد که احتجاجاتش در مقابل براهین ملا یوسف ضعیف احادیث و اخبار و آیات قرآنی را هم که ملا یوسف شاهد آورده تماماً صحیح بوده لذا طالب آیات و کلمات صاحب ظهور شد و به این نیت هر دو به منزل ملا یوسف رفتند و در اطاق زیر زمینی که محلی خلوت بود نشستند ملا یوسف کتّاب بیان یا کتّابی دیگر را حاضر کرد و ملا علی محمد پس از تلاوت مقداری از آن منقلب و اشک از چشمش سرازیر گردید آنگاه قدری در همانجا استراحت و تجدید قوی نموده به خانه خود برگشت و قرآن و کتب احادیث را مطالعه کرده سحرگاهان قلبش مطمئن و روحش منجذب و صدرش منشرح و سرپایش به نور ایمان روشن گردید و دیگر به مسجد نرفت مسلمین که دیدند پیش نمازشان دیر کرده به گناشان بیمار شده لذا پس از ادای صلوة رو به منزلش آوردند و چون خانه اش گنجایش همه را نداشت از بین خود چهار نفر انتخاب کردند تا به نیابت دیگران عیادت نمایند ملا علی محمد که همهمة جمعیت به گوشش خورد سر از پنجره بیرون آورد تا ببیند چه خبر است مریدان (50) وقتی که او را دیدند شاد شدند و گفتند الحمدلله که صحیح و سالم هستید ما خیال کردیم خدای نخواستہ مریض می‌باشید که به مسجد تشریف نیاوردید ملا علی محمد که از ذوق ایمان سراپا سرور و نشاط و از شدت وجد و طرب خرم و خندان بود گفت شکر خدا را مریض نیستم بلکه بشارت بزرگی دارم و آن ظهور قائم آل محمد است که جهان دل و جان را به نور خود روشن کرده و ما تاکنون در خواب غفلت بسر برده از چنین نعمت عظیمی محروم مانده‌ایم سپس گفت شما بعد از ظهر در میدان جمع شوید به دیگران هم خبر بدهید که بیایند تا من درباره ظهور جدید با شما صحبت بدارم و حقیقت امر را بر کل مکشوف سازم. اما چهار نفری را که از طرف جماعت انتخاب شده بودند اذن دخول داد اینها مؤدبانه شروع به نصیحت کرده اظهار داشتند شما عمری در نجف و کربلا ماندید و علوم شرعی را فرا گرفتید و سمت پیشوائی یافتید مگر نمی‌دانید که با این سخن زحمات خود را به هدر می‌دهید علاوه بر آن مگر ندانسته‌اید که هر کس به این عقیده درآید یا از دم شمشیر می‌گذرد یا مالش غارت و خودش در بدر و پریشان می‌گردد. جواب داد من موقعی که طفل بودم و به تعزیه امام حسین علیه السلام می‌رفتم افسوس می‌خوردم که چرا در زمان آن حضرت (51) در دنیا نبودم تا در رکابش جانفشانی کنم الحمد لله حالا در دوره ظهور صاحب‌العصر و الزمان می‌باشم و از کشته شدن نمی‌ترسم شما هم اگر طالب رضای خدا و سعادت مندی آن سرا می‌باشید باید به من اقتدا کنید آن نفوس وقتی که از جنابش مأیوس گشتند بیرون رفتند و به فساد و فتنه مشغول شدند مردمی هم که بنا بود بهمیدان حاضر شوند نشدند. این جماعت که قبلاً می‌گفتند دلیل بطلان امر جدید این است که ملا علی محمد آن را قبول نکرده حال که دیدند قبول

کرد و از منبر و محراب و آن همه عزت و شوکت گذشت متنبه نشدند سهل است که بر اذیت قیام کردند و از علمای اطراف استمداد جستند لذا گروهی از ارباب عمام از سایر جاها به سنگسر آمده با آخوندهای محلی انجمن آراسته به مذاکره پرداختند و بالاخره فتوی بر قتل سه نفر از مشاهیر مؤمنین یعنی همین ملا علی محمد و ملا یوسف و شیخ محمد سبحانی نوشتند و آن را به علاوه مفترباتی چند به طهران برای تصویب و اجراء فرستادند ناصرالدین شاه نیز فریب آنها را خورده حکم قتل را امضاء کرد و دو نفر میر غضب به سمنان فرستاد تا آن سه نفر را به آن شهر حاضر سازند و گردن بزنند این خبر که به گوش آن سه مؤمن منقطع رسید مستبشر گردیدند و برای شهادت آماده گشته به حمام رفتند و ناخن‌ها را گرفته بدن را (52) پاک و طاهر نمودند و لباس نو پوشیدند ملا علی محمد کفنی را هم که قبلاً در حرم کربلا تبرک نموده بود با خود برداشت آنگاه هر سه سواره به سمنان رفتند و به خانه حاجی ملا ابراهیم یکی از علمای مسلمان که در جوانی با ملا علی محمد هم‌درس بوده وارد شدند این عالم سلیم مسلم وقتی که به قضایا واقف گشت حیفش آمد که آن سه تن کشته شوند پس با چند نفر از دوستان عالم خود مشورت کرد و با آنکه همه مسلمان بودند قرار گذاشتند برای نجات اینها از اقوامشان کمک بطلبند ملا ابراهیم بدون فوت وقت شخصی را به سنگسر نزد خویشاوندان محکومین فرستاده دستور داد که بالاجماع به سمنان آمده از وقوع قتل جلوگیری نمایند آنها نیز با اینکه در جرگه مؤمنین به امرالله نبودند تماماً با چماق‌های محکم روی به سمنان نهادند میر غضب‌ها که به اصطلاح خودشان ( رعیت شوری ) سنگسری‌ها را دیدند هراسان گشتند و بالاخره حضرات از مهلکه مستخلص شده به محل خویش مراجعت نمودند. ملا علی محمد از آن پس قیام به خدمت نمود و برای اعلاى کلمه به قرای اطراف سنگسر و شهرها و دهات مازندران و دشت گرگان با تمام مخاطراتی که در برداشت مسافرت و بسیاری راهدایت نمود این مرد قبل از ایمان مال و مکنتی فراوان از املاک و (53) احشام و باغات و مسققات داشت که همه را به تدریج در راه امر انفاق نمود چه علاوه بر مصاريف سفرهای تبلیغی باب منزلش هم بر روی واردین باز بود بدین جهت و هم به جهات معنویة دیگر از قبیل حسن اخلاق و خلوص نیت همواره مجاهداتش به موفقیت می‌انجامید گویند ملا علی محمد با ملا نصرالله شهید شهمیرزادی که شرح احوالش در جلد اول این کتاب مندرج است روزی در یکی از بیلاق ملاقات نموده او را به چادر خود برد و به تبلیغ او پرداخت و تمام بدخوئی‌ها و بدگوئی‌هایش را تحمل کرد و بعد که ملا نصرالله قصد شهمیرزاد کرد او نیز همراهش گشت و در سه فرسخ بین راه صحبت را دنبال کرد و فحش‌ها شنید و ضربت‌ها خورد و حلم حوصله به خرج داد تا ملا نصرالله قدری نرم و به امرالله کمی نزدیک شد و مدت‌ها گذشت تا وقتی که نیر و سینا به شهمیرزاد آمدند و این مرد یعنی ملا نصرالله با زیارت لوح سلطان بهمقام ایمان و اطمینان رسید.

ایضاً حکایت کنند که در سمنان هم آقا سید مصطفی و ملا علی محمد هراتی و سید احمد مشیرالاطباء و حاجی ملا باقر و برخی دیگر به اهتمام ملا علی محمد اقبال کردند. حسین خان اعتضادالملک پسر سپهسالار نیز به وسیله ملا علی محمد و ملا یوسف به دین الله درآمد. ملا علی محمد وقتی (54) برای انجام مهمی به طهران رفت و چون در همه جا بی محابا زبان به تبلیغ می گشود به تحریک اهل فساد گرفتار و در حبس انبار افتاد و احدی از حالش خبر نداشت تا بعد از سه ماه جناب حاجی ملا علی اکبر و جناب ابن ابهر اطلاع یافته وسیله نجاتش گشتند و بالجمله به همین نهج انفس حیات را می گذرانید تا وقتی که در گنبد قابوس در حال تبلیغ مریض شد و به همان حالت او را به سنگسر انتقال دادند و آنجا در حدود سنه 1345 قمری صعود کرد کتابی هم در استدلال نوشته بوده است که اکنون در دست نیست. لوحی از قلم اعلی به نام ملا علی محمد به دست آمد که صورتش این است:

جناب ملا علی محمد علیه بهاء الله :  
هو الناطق من افقه الاعلی

ذکر من لدنا لمن تمسک بجبلی و تثبث بذیلی و توجه الی افقی و نطق بثنائی الجمیل قل یا ملا الارض هذا یوم شہدت له کتب الله من قبل و من بعد اتقوا الله و لاتضعوا ما امرتم به من لدن علیم خبیر اسمعوا اسمعوا ارتفع حقیف السدره و نادت الصخره و لسان الرحمن ینطق فی ملکوت البیان انه لا اله الا انا لعزیز العظیم هذا یوم فیه اوضحنا السبیل و انزلنا الدلیل ولكن القوم اکثرهم (55) من الغافین یلعبون باوہامهم و لایشعرون یعبدون اصنام اہوائهم و لا یفقهون قل یا معشر العہماء موتوا بغیظکم قذاتی مالک الاسماء بسطان مبین هو الذی ظهر و اظهر امام وجوه العالم ما اراد علی شأن ما منعتہ سطوة الملوک و السلاطین کذلک ماج البحر ہاج العرف طوبی لمن وجد و قال لک الحمد یا مقصود العالمین قم علی خدمۃ الامر امرأ من لدنا ان ربک هو الامر القدیم طوبی لقوی ما اضعفته شئون الخلق و ہدی الناس الی سبیل المستقیم البہاء علیک و علی الذین تمسکوا بجبلی المتین و الحمد لله رب العالمین. انتہی ایضاً لوحی از خامه مبارک حضرت عبدالہباء بہ افتخار شخصی بہ نام قربان بہ دست آمد کہ در آخرش چنین می فرماید:

« حضرت ملا اعلی محمد را از قبل این عبد تجید نما و بگو ای مطلع آیات ہدی و ای مشتعل بہ نار موقدہ در شجرہ سینا خوشا ، خوشا کہندای جمال ابہی را بلی گفتمی و بہ افق اعلی دل بستی و بہ انجمن روحانیان بر مسند تمکین نشستی و از قید دام . تعلق رستی دل بہ انوار طلعت نورا بستی و از تنگای امتحان و افتتان جستی والہباء علیک ع » (56) انتہی  
اکنون بہ نگارش احوال آقا میر ابو طالب و آقا سید محمد رضا پرداختہ قبلاً بہ عرض می رساند کہ



مأخذ این سرگذشت نوشته‌ئی است مختصر از جناب آقا میرزا حاجی آقا سنگسری که نسخه‌ئی از آن نوشته را صبیبه‌اش شهر بانو خانم پارسا استنساخ و به نگارنده تسلیم نموده است به علاوه از محتویات کتب و رسایل تاریخی رسمی و افواه پیران محلی نیز استفاده شده است. باری این دو برادر فرزندان آقا میر محمد علی می‌باشند اجداد میر محمد علی اهل سنگسر بودند ولی مولد خود او شه‌میرزاد بود و پس از تحصیلات مقدماتی به عتبات رفت و در دایره شیخ جلیل احسانی درآمد و در کسب دانش به درجات بلند ارتقاء یافت و در مراجعت به وطن از قریه شه‌میرزاد عیال اختیار کرد و چندین سنه گاهی در سنگسر و گاهی در شه‌میرزاد سکونت و به نشر معارف شرعی و ترویج شعائر دینی اشتغال داشت ضمناً مردمان را به قرب ظهور بشارت می‌داد و به اولاد خود خضوع و خشوع ورزیده می‌گفت مقام شما بسیار بلند است چرا که قائم آل محمد عنقریب ظاهر می‌گردد و شما از اصحاب آن حضرت خواهید شد این مرد به سبب صراحت کلام دشمنانی از علمای اسلام و پیروان عوام آنها پیدا کرد ولی صدق لهجه و اخلاق (57) پاکیزه‌اش عده‌ئی را هم شیفته و ارادتمند خویش نمود و تمام مأمورین و شاهزاده‌گانی که برای حکمرانی به آن حدود می‌آمدند به آن جناب تعلق خاطر پیدا می‌کردند و زمانی که آفتاب عمرش رو به افول می‌رفت به قصد مجاورت مقامات ائمه طاهرین به عراق عرب توجه نمود در این مسافرت دو تن از پسرانش را که عبارت از سید احمد و سید ابوالقاسم باشند با خود همراه برد تا در خدمت سید اجل رشتی به تحصیل بگارد ولی ایشان به تازگی صعود کرده بودند.

مختصر این مسافران چون به عراق رسیدند اول در جوار تربت سیدالشهداء و بعد در نجف اشرف رحل اقامت افکندند و این در سال 1259 قمری یعنی یک سال قبل از ظهور بود میر محمد علی لدی‌الورود معرض امراض گردید و زمانی که جناب ملا علی بسطامی به عراق آمد و آیات و خطب ربّ اعلی را با خود آورد و با علمای آن حدود به مناظره پرداخت آن آیات و آثار به وسیله ملا ولی‌الله آملی به دست میر محمد علی و پسرانش هم رسید میر محمد علی پس از زیارت منجذب و گریان شد و افسوس خورد که نمی‌تواند به نصرت این امر قیام کند چرا که ضعف پیری او را زمینگیر ساخته و حلولمرض او را در بستر بیماری انداخته و به فرزندانش وصیت فرموده گفت پس از مرگ من به ایران بروید (58) و متابعت از صاحب نداء بنمائید سپس دست برافراشته در حقشان دعا کرد که در رکاب صاحب‌الامر شهید گردند و پس از یک هفته وفات یافت و این تأکیدات به سبب رویائی بود که در نجف دیده بود و آن اینکه حضرت رسول را در خواب دید که به امیرالمؤمنین علی فرمودند به میر محمد علی مرده بده که سید احمد و میر ابوالقاسم در راه فرزندم قائم شهید خواهند شد به هر حال پسرانش پس از کفن و دفن پدر به وطن بازگشتند و فرزند ارشدش سید احمد که صاحب علم و فضیلتی تمام

بود مقام پدر را احراز کرد و ریاست دینی را حائز گردید و در میان خلق شهرت و عزت یافت و خود و جمیع اقوامش منتظر اخبار تازه بودند تا وقتی که اصحاب قلعه به قافله سالاری باب‌الباب وارد مازندران شدند و آوازه گیر و دارشان با اهل بارفروش و زد و خوردشان با خسرو قادیکلای تا ورودشان به قلعه طبرسی در اطراف پیچید در همان اثنا میر ابوطالب یکی از پسران میر محمد علی که این سرگذشت درباره او و برادرش تنظیم گردیده است و آن موقع برای انجام کاری به علی آباد مازندران رفته بود در صدد کسب اطلاع برآمد و به توسط پاره‌ئی از محرمان دانست که سه نفر از علمای بایه آمده‌اند تا خود را به قلعه برسانند ولی از ترس اشرار قادیکلای در جائی مخفی شده‌اند (59) تا عندالاقضاء به مقصد رهسپار گردند. میر ابوطالب یک نفر نزدشان فرستاده اطمینان آنها را به خویش جلب کرد و اذن ملاقات خواسته به دیدارشان شتافت و از امر بدیع و مقاصد اهل قلعه تحقیق به عمل آورد و هر سه را پنهانی مهمانی و مهربانی نمود و روز دیگر آنان را به جامعه بازرگانان درآورد و بر قاطر سوار کرده خود نیز همراهشان شده از میان بازار علی آباد گذرانیده سالملاً به قلعه رسانید میر ابوطالب پس از درک حضور باب‌الباب و استماع بیانات ایشان مؤمن و مطمئن گردید و چون به مظلومیت اهل قلعه پی برد با اخذ اجازه به شه میرزاد رجوع نموده افراد خاندان و سایر اهالی را از قضایا با خبر ساخت و لزوم پیوستن کل را به محصورین گوشزد کرد سید احمد و سید ابوالقاسم و چند نفر از کسانشان حاضر شدند که به معیت میر ابوطالب ملحق به ؟؟؟؟؟ شوند آقا سید احمد که وجهه دینی داشت دیگران را هم برای تحقیق به رفتن قلعه ترغیب می کرد این هنگام چند تن از علماء و رؤسای شه میرزاد نزد سید احمد آمده گفتند ما به دانش و بینش و تقوای شما اطمینان داریم خواهشمندیم آنچه معلومتان شد به ما هم بنویسید تا تکلیف خود را بدانیم. و این اندیشه‌ئی بود بشری بلکه حیلہ‌ئی بود شیطانی چه نیتشان این بود که ببینند اگر (60) اهل قلعه غالب شدند با این سابقه ذهنی که از خود باقی گذارده‌اند خویش را مؤمن به قلم دهند و اگر نشدند در اول از معرکه بر کنار و در آخر از مهلکه در امان باشند زیرا سید احمد وقتی که با یارانش به قلعه داخل و مسائل و مشکلاتش به وسیله باب‌الباب و قدوس حل گشت و به رتبه رفیع عرفان ارتقاء جست به همان اشخاص نوشت که این امر حق است و شما را واجب که به نصرت قیام کنید ولی وقتی که نامه توسط آقا سید محمد رضا به دستشان رسید هر یک عذری آوردند و به امروز و فردا گذاردند تا کار قلعه خاتمه پیدا کرد. باری هنگام عزیمت آن سه برادر والده ایشان به حضرت قدوس عریضه کرد که شنیده‌ام با اصحاب به مساوات رفتار می‌فرمائید من چهار پسر دارم سه تا را فرستادم تا در رکاب شما جانبازی کنند و یکی را که از همه کوچکتر و اسمش سید محمد رضاست برای عصای پیری نزد خود نگه داشتم و این زاید بر حد مساوات است معذک اگر امر بفرمائید او را هم به خدمت روانه می‌کنم در جواب فرمودند آقا سید

محمد رضا پیش خودتان باشد او هر چند در آنجاست ولی در حقیقت از اهل قلعه و با ما در مصائب و بلایا شریک است به هر صورت از سه برادری که در قلعه بودند سید احمد (61) و سید ابوالقاسم شهید شدند و میر ابوطالب نجات یافت به این شرح که سید ابوالقاسم در عداد سی و شش نفری بود که در شب شهادت باب‌الباب شهید شدند اما سید احمد و میر ابوطالب بعد از خاتمه امر قلعه جزو اسرائی گردیدند که آنها را نزد شاهزاده مهدی قلی میرزا آوردند. شاهزاده از سید احمد سؤالاتی کرد که آن بزرگوار با قوت قلب و فصاحت بیان جوابش را داده آمادگی و آرزوی خویش را برای شهادت ابراز داشت لکن شاهزاده از کشتن این دو برادر خودداری نمود زیرا قبلاً یکی از رجال درباری به نام آقا محمد دائی که از ارادتمندان خاص میر محمد علی پدر اینها بود صورت اسامی پسران او را به شاهزاده داده کتباً خواهش و سفارش کرده بود که از اعدام آنها درگذرد او هم از قتلشان منصرف شد و هر دو را به ملا زین‌العابدین شهمیرزادی سپرد تا آنها را به سنگسر برساند در همین اثنا حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ساروی با هفت نفر دیگر از آخوندهای ساری با خنجر و شمشیر وارد شدند تا در قتل اصحاب قدوس شرکت نمایند اما دیدند اشقیای دیگر کار را تمام کرده‌اند در این میان چشم مجتهد به سید احمد افتاد و به شاهزاده گفت این سید را زود به قتل برسان که اگر به ساری برگردد از نو سبب انقلاب می‌شود شاهزاده گفت او ذریه پیغمبر ماست تیغ بر رویش نباید (62) بکشیم من او را فعلاً به شما می‌سپارم که به عنوان مهمان از او نگهداری کنید تا خودم به ساری پیام و قراری در کارش بگذارم تا از وقوع انقلاب جلوگیری شود این را گفت و خود به طرف بارفروش حرکت نمود. مجتهد سید احمد را همراه ساخته شروع به فحاشی کرد و به سید احمد و پدرش لعنت فرستاد سید احمد گفت من مهمان توأم و بنا به فرمایش پیغمبر مستحق اکرام می‌باشم نه مستوجب دشنام این جمله سبب اشتداد غیظ مجتهد گردید به طوریکه او با هفت ملای دیگر شمشیر کشیده آن مظلوم را پاره پاره کردند و این در یوم جمعه 18 جمادی الثانی 1265 قمری بود بعد از رفتن ملاها به امر فراشباشی فراش‌ها جسد آن شهید را با لباس در سر حمام قریه دزوا به خاک سپردند. اما بغض مجتهد نسبت به سید احمد علاوه بر عداوت دینی مسبوقه سابقه‌ئی هم بوده و آن اینکه چندی قبل از حوادث قلعه یکدفعه که گذر سید احمد به ساری افتاد این مجتهد به ناهار دعوتش کرد و عندالورود او را به تالار فوقانی منزل خویش برد سید احمد دید تمام ظروف خانه از نفایس گرانها و سرقلیانها مروارید و فرش‌ها کلاً ابریشم خالص می‌باشد لهذا طاقت نیاورده گفت آیا شایسته است که آن همه ضعیفا و فقرا گرسنه و برهنه باشند و تو از ممر غیر (63) مشروع این همه ثروت به دست آری و زینت دنیا برای خود درست کنی و بگوئی اینها مال من است مگر شخمی زدی و تخمی افشاندی و حاصلش را برداشتی. خلاصه بعد از قدری پرخاش نعلین خود را پوشیده به حالت قهر بیرون رفت سایر مهمانها که دعوت شده بودند تا از ملاقات و بیانات سید احمد مستفیض

شوند وقتی که آمدند پرسیدند ایشان چه شدند مجتهد جواب داد آقا را ؟؟؟؟؟ عارض شد که نتوانستند بیایند. باری این عقیده در دل مجتهد بود تا روزی که ایشان را بیرحمانه به شهادت رسانید. اما میر ابوطالب را ملا زین العابدین شهمیرزادی به وطنش رسانید این بزرگوار از ابتدائی که به قلعه وارد شد کمر بر خدمت بست و تا زمانی که باب قلعه مسدود نشده بود به مناسبت آشنائی به محل و خبرگی در معاملات از اطراف مازندران آزوغه و علوفه برای اهل قلعه خریداری می کرد و در اثنای محصوریت نیز صدمات بسیار مانند سایر اصحاب تحمل کرد و در محاربات از شمشیر و ؟؟؟؟؟ زخم های ؟؟؟؟؟ هم برداشته بود تا وقتی که به شرح مذکور با تن خسته و جسم علیل و ساعد و بازوی آسیب دیده به شهمیرزاد وارد شد و مورد شماتت و ملامت اهالی بعید و قریب قرار گرفت چه وقتی که خبر فتح و غلبه مهاجمین از دولتیان و قتل و قمع (64) مدافعین از اصحاب قلعه به آن حدود رسید جشن گرفتند و به حمام رفتند و خضاب بستند و با هم مصافحه می نمودند و مبارک باد می گفتند به این جهت میر ابوطالب تا به کوچه می آمد قلبش را با تیغ زبان مجروح می کردند و به خود و خانواده اش آزوغه و غله هم نمی فروختند چه که رؤسای قوم آنها را خارج از دین به قلم داده حامیان کفار نام نهاده بودند و چون از حیث امر معیشت در ضیق عظیم و از تهیدستی در عذاب الیم بودند و خواستند باغ و زمین خود را بفروشند احدی حاضر بخرد نمی شد ناچار علف می پختند و می خوردند و بالجمله به علهد کوره میر ابوطالب با مادر پیر داغ دیده به سنگسر کوچید و درخانه خواهر خود معصومه زوجه سید ابراهیم شهید فرود آمد که شاید تخفیفی در آن هموم و آلام پدید آید ولی آنجا هم مردمش رفتار ستمکارانه ای داشتند و مانند شهمیرزادی ها به مادر و خواهر جگر سوخته که گاهی بر شهیدان خویش می گریستند فحش می دادند که شما برای خارجی ها نوحه سرائی می کنید و دست انداخته موی سر مادر و گیسوی دختر را می کشیدند و اینها از خوف ملامتگران صوت گریه را در گلو خفه می کردند و در عوض اشک چشم را آزادانه روان می ساختند و خلاصه اینکه میر ابوطالب که آن موقع به معیت برادر کوچکش (65) سید محمد رضا متکفل مخارج خانواده خود و اطفال صغیر برادران شهید خویش بود از جهات عدیده رنج می برد علی الخصوص که صحت بدن را هم در شدايد قلعه از کم خوابی و گرسنگی از دست داده و به سؤهاضمه مبتلا شده و خوراکش عبارت از شیره ته دیگ برنج بود که می بایست آن را بکوبد و فرو برد. گویند گاهی به دستور طبیب درهای اطاق را می بستند و کباب می پختند تا این مرد فقط از دود کباب و بوی آن تغذیه نماید لذا به سبب های مزبوره بار زحمت های داخلی و ثقل مرارت های خارجی بر دوشش سنگینی می کرد ولی با قوت ایمان و نیروی توکل تن به همه آنها درداد. در ظهور اقدس ابهی برزخ امتحانات را طی کرد و به جنت ایقان وارد گشت و با بنیه ضعیف و تن رنجور به خدمت قیام نمود و تا چهل و چند سال دیگر کهبا این حال در جهان زیست با برادر خویش آقا سید

محمد رضا به هدایت نفوس اشتغال ورزید کتاب کوچکی هم درباره وقایع قلعه و مابعدش نوشت که با خط خودش موجود است و آن کتاب را هم جناب علی اعظمی که قبلاً اسمش برده شد برای نگارنده آورد که بعد از مطالعه به خود او برگرداندم و حالا که سنه یکصد و بیست و شش بدیع می‌باشد و بیست و دو سال از آن تاریخ می‌گذرد فقط کلیاتی (66) از محتویات آن کتاب در نظرمانده این مطلب هم به‌خاطر هست که آن مرحوم به احدی حق نداده است سرگذشتی یا عبارتی از آن کتاب را به جائی نقل کند شاید چون آن کتابچه مجموعه‌ئی است از کرامات و خوارق عادات که از بزرگان اصحاب سر زده و برای اشخاص کم عرفان سست ایمان باور کردنی نیست راضی به نشر آن نشده باشد علی‌ای حال این مرد در خدمت به عالم امر و احیای نفوس با برادرش در اغلب سفرها همراه بود اما چون مانند او قدرت بر پیاده روی نداشت سواره با او همراهی می‌نمود مختصر اینکه این دو برادر در نشر کلمه و اعلائی امرالله در سفر و حضر شباهت به آقایان نیر و سینا داشتند لهذا شرح احوالشان از یکدیگر قابل انفکاک نیست.

وفات میر ابوطالب کمی بعد از صعود جمال قدم به سال 1310 قمری بوده و تربتش در امام زاده قاسم سنگسر است.

اما آقا سید محمد رضا ولادتش در حدود سنه 1246 قمری و تقریباً سه سال از آقا میر ابوطالب کوچکتر بوده و هر دو در شهمیرزاد قدم به دنیا نهادند و از پیش دانسته شد که جناب قدوس اجاره دادند که سید محمد رضا نزد مادرش بماند در عین حال او را شریک در مصائب اهل قلعه شمردند بعدها حضرت مولی‌الوری نیز او را (67) بقیة‌السیف نامیدند و چون تنی از احبای مازندران که نامش غضنفر بوده از حکمت این عنوان سؤال کرد در جوابش چنین فرمودند:

« ای بنده آستان مقدس نامه شما رسید حضرت آقا سید محمد رضا علیه بهاء‌الله‌الابهی هر چند به جسم در قلعه نبودند لکن به روح حاضر و آقا سید احمد و آقا میرزا ابوالقاسم بالنیابه از ایشان کأس شهادت نوشیدند آقا میرزا ابوطالب نیز با آن نفوس مقدسه در ملکوت ابهی بر سریر عفو و غفران استقرار یافت الی آخر بیانہ الاحلی ».

بنا به مراتب مسطوره این هر دو برادر به بقیة‌السیف شهرت یافتند. اما تحصیلات هیچکدامشان از حدود خواندن خطوط فارسی و کمی نوشتن تجاوز نمی‌کرده جز اینکه به صرف استعداد فطری و به اشتیاق فهم آیات الهی به لسان عربی آشنا شدند. باری سید محمد رضا مادام که راه قلعه طبرسی باز بود با حیوان بارکش خوراک و پوشاک برای اصحاب می‌فرستاد و در ولایت خود نیز مردم را به امر دیانت متوجه می‌ساخت و اعضای خانواده و اقوام را به شکیبائی و بردباری دلالت می‌کرد تا وقتی که میر ابوطالب به تفضیلی که ذکر شد از قلعه به



شهمیرزاد و بعد سنگسر آمد و این دو برادر با هم به حلّ (68) مشکلات خانوادگی و دلداری داغدیدگان و اعلاى کلمة الله همدم و همقدم شدند جز اینکه صحت بدن و نیروی جسمانی سید محمد رضا بر میر ابوطالب می‌چربید لهذا از همان اوقات که هنوز بیش از بیست سال نداشت به تربیت بازماندگان شهیدای وطن و تشویق احباء پرداخت و با حرارت و انجذاب به اعلاى کلمة الله مشغول شده. اما کسب و کارش پيله‌وری بوده است و چون این دو پهلوان میدان استقامت زمستان‌ها به نواحی مازندران سفر می‌کردند و تابستان‌ها در حدود سنگسر و شهمیرزاد سیر و حرکت می‌فرمودند آقا سید محمد رضا که متصدی امر معاملات نیز بود اجناسی از قبیل میوه و خشکبار از شهمیرزاد به دوش کشیده از راه جنگل به مازندران برده می‌فروخت و در مراجعت برنج به سنگسر و شهمیرزاد می‌آورد و در هر جکا به گوشى شنوا برمی‌خورد کلمة الله را القاء می‌کرد حاصل این رفت و آمدها این شد که عدۀ کثیری از مردم ایول و روشن کوه که در قلب جنگل و دور از جایگاه عبور و مرور بودند همچنین تعدادی از سکنۀ علی آباد (شاهی حالیه) نیز ایمان آوردند نه تنها مستعدان محل‌های مذکوره از برکت وجود این دو برادر بهنور ایمان منور شدند بلکه بسیاری از زنده‌دلان بلاد و قرای دیگر مازندران نیز به وسیله ایشان از ظلمت اوهام (69) و خرافات رستند و به زمرۀ اهل نجات پیوستند. از اوصاف ممتازۀ این دو نفس نفیس این بود که در تمام طول حیات نهدر برابر اعداء به کتمان عقیده خویش راضی شدند و نه در موارد باسء و ضراء خویشتن را پنهان ساختند بل همیشه در مقابل هر بلائی سینه سپر می‌داشتند و هر ناملامی را در سبیل حق به حال سرور می‌پذیرفتند و هیچگاه از سبّ و لعن جهال روی در هم نمی‌کشیدند و هرگز از شماتت و ملامت مظاهر دجال خم بر ابرو نمی‌افکندند و معلوم است که این خصایل حمیده وقتی که با ثبات عقیده و قوۀ توکل و توجه جمع گردد در موفقیت چه معجزاتی خواهد کرد لهذا این دو مرد بشر صورت ملک سیرت به هدایت نفوس کثیره و رجال عظیمه توفیق یافتند که از جمله آنها سر دفتر جانبازان و سرخیل عاشقان حضرت شهید فاضل جناب ملا علیجان ماهفروجکی است که شرح احوال سعادت ؟؟؟؟؟ در جلد چهارم این کتاب گشت و دانسته شد که آن بزرگوار پس از دخول به امرالله چگونه سبب هدایت تمام اهل ماهفروجک و کثیری از اهالی قرای همجوار گردید. ایضاً آخوند ملا ابراهیم شهمیرزادی ملقب به خلیل الرحمن به دست این دو برادر تاج ایمان بر سر نهاد و پشت پا بر محراب و منبر زد و با اینکه قبلاً مورد احترام رجال علم از قبیل حجة الاسلام (70) بارفروش و امثالش بود و طلاب از نقاط مختلف برای ؟؟؟؟؟ نزدش می‌آمدند در نتیجه اقبال به حق مورد استهزای هر بی‌سر و پا گردید و بدین جهت ملازم بیت شد و به استنساخ آیات پرداخت به طوری که در سنگسر و شهمیرزاد و اماکن دیگر خطوطش باقی است و عاقبت در شب دهم محرم 1309 قمری در نود سالگی مرحوم و در تکیۀ مصلاى شهمیرزاد مدفون شد. حاجی ملا آقا که عالمی

شهمیرزادی بوده و سمت استادی حاجی امین‌الضرب را داشته از تبلیغ شدگان همین ملا ابراهیم است گویند وقتی ملا ابراهیم از اهانت اشرار و اذیت اوباش نزد آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب گله و شکایت کرد گفتند غم مخور این میراثی است که به هر عارف سالکی بعد از وصول به مرحله بلوغ باید برسد.

ناز                      پرورد                      تنعم                      نبرد                      راه                      به                      دوست  
عاشقی                      شیوه                      رندان                      بلاکش                      باشد

همچنین ملا محمد حسن عالم و متنفذ شهمیرزادی که قبلاً با چند نفر از مبلغین صحبت داشته بود عاقبت به دست این دو برادر به مقام ایمان و اطمینان رسید و دست از ریاست کشیده به شغل بنائی و استنساخ آیات مشغول گردید. باری این نفوس عدهٔ قلیلی از هدایت یافتگان (71) به وسیلهٔ این دو برادرند و الاً بسیارند از خواص و عوام که به رهبری ایشان به سرچشمهٔ حقیقت رسیدند و از فرات رحمت سیراب گشتند.

اما صدمات و زحمتی که بر این دو روح مصور وارد شده و تندبادهای شدایدی که بر این دوسراج منور وزیده از حدّ تحریر افزون است شمه‌ئی از آن که مربوط به وقایع قلعه از قبیل شهادت دو برادر دیگر و رنجوری تن و آسیب دیدگی دست میر ابوطالب همچنین تنگی معیشت یک عائلهٔ هیجده نفری و تحمل سرزنش و نکوهش مردم بوده از قبل بیان شد بعد از آن هم تا پایان حیاتشان این رقم صعوبات وجود داشته که شرح آنها را آقا سید محمد رضا در کتابی نوشته و شایسته است بازماند گانش در حفظ آن سند تاریخی بکوشند کهمبادا پنجهٔ حوادث شیرازه‌اش را بگسلاند و او را قش را به دست باد دهد. یکی از سرگذشت‌های شنیدنی ایشان این است که چون این دو برادر در هیچ گیر و داری به زانو در نمی‌آمدند بلکه از هر فرصتی برای تبلیغ استفاده می‌نمودند و علی‌الاتصال ندای دین‌الله را به هر سمعی می‌رسانیدند مجتهد مبغض سنگسر که نامش آقا سید محمد بود روزی بالای منبر اظهار داشت که آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب دو کافر گمراهند (72) که مسلمانان را به ضلالت می‌اندازند لهذا به هر خانه‌ئی که وارد شوند باید آن خانه را کوبید با خاک یکسان کرد. این مطلب را من باب تأکید چند روز دیگر هم تکرار نمود این قضیه در شهمیرزاد به سمع آقا سید محمد رضا رسید و فی‌الفور حرکت به سنگسر نمود و از راه به منزل همان مجتهد وارد شد در حالیکه عده‌ئی از محترمین محل هم حاضر بودند مجتهد از دیدن او مرعوب گشت و بی‌اختیار از جای جسته او را در بغل گرفت و رویش را بوسید و در صدر اطاق جایش داد و به کمال خضوع و خشوع در محضرش رفتار کرد. پس از ادای آداب مرسومه اظهار داشت که مستدعی هستم ناهار را در همینجا میل بفرمائید آقا سید محمد رضا گفت فعلاً معذورم ولی چون چند روز در سنگسر خواهم ماند مجدداً شما را ملاقات خواهم کرد پس برخاسته به

منزل همشیره خود رفت حاضران به مجتهد گفتند آقا به موجب حکم خودتان باید منزلتان را خراب کرد این مرد هم به همین نیت به خانه شما وارد شد تا فتوی شما در حق شخص شما اجراء گردد سپس گفتند مادیدیم که ایشان میل به معانقه نداشتند و با بی‌اعتنائی و اقتدار رفتار کردند و این شما بودید که پیش دویدید و روبوسی کردید و نهایت فروتنی را معمول داشتید اگر این شخص (73) بد و خارج از اسلام است شما چرا محبت و احترام در حقش فرمودید و اگر خوب و اولاد پیغمبر است به چه سبب به ما حکم می‌نمائید که به ایشان آزار برسانیم.

« خدا را زین معما پرده بردار » مجتهد به معاذیری ناموجه معتذر شد که دانستند گفتارش بر بالای منبر ؟؟؟؟؟ اغراض شخصی و حفظ ریاست ظاهری بوده است.

دیگر آنکه دفعه‌ئی این دو بزرگوار ضمن سیر و سیاحت گذارشان مانند سابق به قریه عرب خیل افتاد که احباء ایشان را مدتی نگاه داشتند آنها هم به کمال حرارت به نشر نفحات مشغول و با جناب ملا امینا که او هم از بقیه السیف و مقیم عرب خیل بود انیس و جلیس و غالباً به ذکر شہامت شہداء و مناقب نقبای قلعه رطب اللسان بودند حتی روزی لباسی را که از حضرت قدوس به یادگار داشتند زیب قامت آقا سید محمد رضا کردند و با این عمل خاطرات ایام رفته را از غم و شادی زنده ساختند و کل احباب قریه نیز حزن را با سرور آمیخته کف‌ها زدند و سرودها خواندند و وقوع این وقایع زلزله در ارکان علمای سنگسر و شهمیرزاد و سمنان و بعضی نقاط دیگر مازندران انداخت و آنها را (74) به عریضه نگاری و بستن این افتراء واداشت که حضرات بایه می‌خواهند مثل قلعه طبرسی قلعه بسازند و با دولت به جنگ پردازند و اضافه کردند که سید محمد رضا و میر ابوطالب سلسله جنبانان این جماعتند که دست از مسلمانان هم بر نمی‌دارند و پیوسته مردم را به دین خود می‌خوانند و آنان را به گمراهی می‌کشاند و در ولایت زمینه فساد استوار می‌سازند خلاصه بر اثر این عریضه شکوائیه علماء از طرف دولت فرمان رسید که حاکم محل آن دوسید را دستگیر و تحت الحفظ به طهران روانه کند مأمورین حکومتی در بهنمیر آن دو مرد محترم را با سه تن دیگر به نام آقا غلامرضا، آقا لر، آقا محمود که در آن وقت نزدشان بودند گرفته بازوهایشان را بسته و هر پنج نفر را در سرمای زمستان 1277 قمری با فحش و تازیانه پیاده به طهران برده در حبس انبار انداختند و این در زمانی بوده است که جناب ملا صادق مقدس خراسانی و آقا شیخ ابو تراب اشتهاردی و حاجی محمد اسمعیل ذبیح برادر حاجی میرزا جانی کاشانی و چند نفر دیگر نیز در زندان به سر می‌بردند که شیخ ابو تراب اشتهاردی در زندان بیمار شد و صعود نمود و باجمله این دو برادر آنجا هم به هدایت جمعی از محبوسین موفق گردیدند و بعد از دو سال نیم کشیدن رنج زندان (75) شخصی از مقربان سلطان به نام آقا محمد دائی سنگسری از احوالشان مطلع گردیده به پاس هموطنی وسیله نجاتشان را فراهم ساخت و حکمی از پادشاه آورد که این دو برادر آزاد

هستند ولی آنها در این مورد اقتداء به جناب اسم الله الاصدق نمودند چه آن جناب چنانکه در تاریخچه اش گذشت خروج از بجن انبار را موکول به آزادی چهل تن از همزنجیرهای خود کرده بود که شرطش در پیشگاه ناصرالدین شاه مقبول افتاد این دو برادر نیز که لابد خروجشان بعد از جناب اصدق خراسانی بوده است خواستار آزادی سایرین شدند آقا محمد دائی نیز که به پدرشان آقا میر محمد علی سابقه ارادتی داشت اجازه مرخصی آنان را هم گرفت و این دو برادر را در منزل خود مهمان کرد آنها هم عزم را جزم نمودند که پاداش احسانهای او را به احسن وجهی ادا کنند لهذا با نفس گرم و هیجان قلب آغاز سخن کرده صحبت را به امر مبارک کشانیده او را موقن و مدعن به امرالله نمودند بعد به سنگسر آمده با نشاطی جدید و حرارتی شدید آتش بر دل‌های افسرده زدند و به احیای قلوب مرده پرداختند و چنان کلماتشان در مردم مؤثر افتاد که شعله نار حسد در سینه‌های اعداء زبانه کشید از قضا اسم الله الاصدق هم به تازگی از خراسان (76) به سنگسر آمده بودند و چون آثار فتنه و انقلاب از وجنات اهالی نمودار شد بیش از چهل روز توقف فرموده به معیت آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا اول به طهران و از آنجا به اصفهان سپس به یزد و بالاخره به خراسان رفتند و درهر جائی به قدر اقتضا اقامت نمودند و دوستان را به دیدار خویش مستبشر داشتند در خراسان جناب اسم الله الاصدق که وطنشان بود ماندند و این دو برادر پس از ابلاغ کلمه الله و افشاندن بذر محبت الله راه سنگسر را پیش گرفتند و مانند سابق ؟؟؟؟؟ غافلان مشغول گشتند.

باری چنانکه از نوشته آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان علیه الرحمة و الرضوان برمی آید این دو برادر به دفعات به جرم نشر نفحات گرفتار ظلم دشمنان شدند و بارها به زندان افتادند که شرح یک دفعه آن به عین عبارت جناب رحمانیان این است :

( ایامی که جمال قدم جل ذکره الاعظم در بغداد تشریف داشتند علمای سنگسر و شه میرزاد و سمنان نزد حکومت سمنان شکایت کردند که این دو نفر سادات باعثند مردم را از دین شریف اسلام خارج می کنند اگر ایشان را به حال خود و ابگذارید عموم مردم این حدود بایی خواهند شد البته باید جلوگیری کرد حکومت مأمور به شه میرزاد فرستاد مرحوم (77) آقا سید محمد رضا را گرفته باز و بسته با نهایت شدت و پیاده به سنگسر آوردند. سنگسر امام زاده ای دارد که تولیت آن سابقاً به دست ایشان بود از ایشان گرفتند به دیگری داده بودند و حضرت ایشان را با حالت دست بسته برده نزدیکی بقعه خلق زیاد مجتمع شدند ایشان لسان تبلیغ می گشایند متجاوز از یک ساعت صحبت می کنند چند نفری تصدیق می نمایند خصوصاً میر محمد حسین نامی بود از اهل امام زاده قاسم مؤمن و منجذب شده از برای احباء (در) انفاق مال بی اختیار بوده حالت عجیب و غریبی از او ذکر می کنند تا اینکه شبی خواب می بیند که باید نوزده تومان وجه بدهد تا اینکه مرحوم آقا سید محمد رضا را از حبس خارج نمایند و مدت سه

ماه مرحوم آقا سید محمد رضا با چهار نفر دیگر از احبای سنگسر در سمنان حبس بودند و مکتوبی مرحوم آقا سید محمد رضا به حکومت می‌نویسد که اگر باید ما را به طهران بفرستی زودتر بفرست و اگر می‌خواهی ما را از حبس خارج کنی مبلغ نوزده تومان وجه موجود داریم برای شما بفرستیم بیش از این برای ما امکان ندارد در هر حال مبلغ مذکور را حکومت دریافت داشته ایشان را پس از سه ماه خارج می‌کند.

باری چنانچه قبلاً معروض افتاد آقا میر ابوطالب (78) به فاصله کمی بعد از صعود حضرت بهاءالله رحلت کرد و آقا سید محمد رضا در سال هزار و سیصد و یازده قمری با کسب اجازه در شصت و پنج سالگی به حال پیری و شکستگی به ساحت اقدس مشرف شد. مرحوم میرزا یوسف خان وجدانی که آن موقع در ارض اقدس بوده بعدها در سنگسر برای احباء نقل می‌نموده است که چون ورود آقا سید محمد رضا را به حضرت مولی‌الوری عرض کردند از جای برخاستند و با جمع احبا به استقبال تشریف بردند و او را در آغوش کشیدند و تا داخل بیت مبارک دستش را در دست داشتند و هنگام زیارت روضه مبارکه فقط او را با خود به درون می‌بردند. همانا در آن زمان هنوز ناقضان پیمان نقضشان را ظاهر نکرده سرّاً به مخالفت مشغول بودند مجاورین احبا هم نیت آنها را در اقوال و افعالشان مطالعه می‌نمودند ولی همه را ناشنیده و نادیده می‌گرفتند که شاید اهل فتور متنبه گردند آقا سید محمد رضا هم به قضایای پی برد و در مراجعت احباب را به اهمیت وفای به عهد واقف می‌ساخت و در این زمینه داد سخن می‌داد حتی می‌گفت هر که در تمسک به میثاق تهاون ورزد از امر جمال قدم منحرف گشته است ولو از اولاد جمال مبارک باشد این تاکیدات (79) مستمره سبب بیداری احباب گردید به طوریکه در آن حدود احدی ناقض نشد بلکه با ثبوت و رسوخ به خدمات امریه فراخور توانائی خویش مشغول گشتند آقا سید محمد رضا در سال 1315 قمری نیز که در هفتادمین مرحله از عمر بود به معیت آقا سید محمد باقر فرزند برادر شهیدش آقا سید احمد به ساحت اقدس مشرف گردید و در مراجعت همچنان به تشویق و تهذیب یاران و تبلیغ و تنبیه مسلمانان اشتغال داشت تا بالاخره در سال 1318 قمری در مدینه بارفروش (بابل کنونی) بعد از یک عمر خدمت و استقامت با حال قداست و نزاهت جسم فرسوده رها نمود و با پر و بال روح به فضای قدس پرواز کرد. اهل عناد از دفنش مانع شدند و قصد اهانت داشتند ولی احباب تدبیری اندیشیده گفتند میت را باید به سنگسر برسانیم آنگاه شبانه جسد مبارکش را به لر محله بردند در خانه کا کا حسین گذاردند و شب بعد آن را در مقبره درویش تاج‌الدین مدفون ساختند و در سال 1349 قمری که دولت درصدد برآمد آن محل را برهم زند فرزندان آقا سید محمد رضا یعنی جمالیه و سید ابراهیم بقایای جسد پاک پدر را به قلعه شیخ طبرسی برده در پشت دیوار شمالی بقعه طرف بیرون به خاک سپردند. الواح عنایت آمیز متعددی



به افتخار این دو برادر از جمال اقدس ابهی (80) و حضرت مولی‌الوری عزّ نزول یافته است که جمعاً در کتابی به خط آقا سید محمد رضا مرقوم و در خانواده‌اش موجود می‌باشد از جمله آنها صحیفه‌ئی است از جمال قدم معروف به لوح عدل که در آن آقا سید محمد رضا را به «اسم‌الله العادل» ملقب فرموده‌اند این صحیفه مبارکه به خط حضرت مولی‌الوری بوده است. اثر قلبی این دو بزرگوار هم چنانچه قبلاً ذکر شد اولاً عبارت از کتابچه‌ئی است به قلم میر ابوطالب در وقایع قلعه طبرسی که خود همه جا شاهد و ناظر بوده ثانیاً کتابی است از آقا سید محمد رضا در شرح احوال خود که هر دو نزد بازماندگان‌شان باقی است همانا اولاد آقا سید محمد رضا بعد از عروجش عریضه‌ئی به ساحت اقدس تقدیم داشتند و حضرت مولی‌الوری به اعزاز آن راحل بزرگوار زیارتنامه‌ئی از قلم مبارک صادر و ارسال فرمودند که سوادش به خط آقا سید محمد باقر در مجموعه‌ئی از الواح ضبط گشته است. جاداشت که در این تاریخچه هم درج گردد اما چون نسخه‌اش در دست نیست لوح مبارک ذیل را مسک الختام این فصل قرار می‌دهیم: (81)

مازندران - جناب آقا سید محمد رضا علیه بهاء‌الله الابهی :

هو‌الله

یا بقیة ارواح استشهدت فی سبیل الله طوبی لک بما سمعت النداء طوبی لک بما لبیت الدعاء طوبی لک بما آمنت بالله طوبی لک بما انجذبت بنفحات الله طوبی لک بما دخلت القلعة العلیاء طوبی لک بما تحملت المصائب الکبری طوبی لک بما احتملت المشقة العظمی طوبی لک بما احترقت فی نیران الاضطهاد من کل قاسی القلب شدید البأس لایرحم احداً من الوری طوبی لک بما قضیت عمرک کله مضطرباً بنار البأساء و الضراء طوبی لک بما آنتت الحسین فی القلعة العظمی طوبی لک بما فزت بمشاهدة النور المبین فی جبین تثللاً بشعاع ساطع منیر فی وجه قدس کل من رأى قال سبح قدوس ربّ الملائکة و الروح و هذا فضل یفتخر به کل سکان الجبروت فی الملا الاعلی طوبی لک بما قصدت مطاف اهل ملکوت الابهی و عقرت وجهک بتراب الروضة النوراء. ع (82)

جناب ملا یوسف بیک نخعی خوسفی

از ابتدائی که نگارنده این اوراق بر تألیف این کتاب مصمم گردید نام ملا یوسف بیک در فهرست ذهنی رجال آن قرار گرفت زیرا کمی قبل از آن رساله‌ئی به قلم ایشان از مجرای محفل مقدس ملی به لجنة تبلیغ رسیده بود که از نظر این عبد هم گذشت و معلوم شد این بزرگوار مصباحی است از مصابیح هدایت که باید ترجمه‌اش را در کتاب درج نمود لکن اسناد و مدارکی برای این کار در دست نبود تا اینکه در هذه السنه یعنی سال 126 بدیع گذار این بنده به بیرجند افتاد و چون خوسف وطن آن مرد در نزدیکی آن شهر قرار دارد برای کسب اطلاع از احوالش به مطلعین بیرجند مراجعه گردید گفتند او

سرگذشت خود را نوشته و به محفل روحانی اینجا داده است لهذا روزی این عبد به معیت دو نفر از اعضای محفل به جستجو پرداختیم تا اوراق به انشای آن مرحوم حاوی کیفیت تحصیل و تصدیقش پیدا شد. نوشته دیگری هم به امضای (83) آقا غلامحسین ثابتی به دست آمد که همان مطالب را به اضافه بعضی سرگذشت‌های دیگر شامل بود از معمرین اهل خوسف نیز که مقیم بیرجند بودند اطلاعاتی تحصیل گردید که اکنون خلاصهٔ جمیع آنها در این فصل نوشته می‌شود. مولد و وطن ملا یوسف بیک قریهٔ خوسف از قرای قائنات می‌باشد که با شهر بیرجند شش فرسنگ فاصله دارد ولایت قائنات که آن را قهستان « کوهستان » می‌نامند و محصول زعفرانش مشهور آفاق است از حیث آب بسیار فقیر می‌باشد و این حکایت لطیفه مانند در آن حدود شهرت دارد که وقتی امیر قائن گزارش به قریهٔ سرچاه که از قصبات مهم قائنات استافتاد و به خیال آنکه این محل باید از آبادی‌های پر گیاه و میاه باشد با خدم و حشم به طرف آبشخور یعنی جائی که آب قنات آفتابی می‌شود رفته دیده لوله‌ئی تعبیه کرده واز دیواری گذرانده‌اند به سه برابر لولهٔ آفتابه که تمام آب قنات از آن بیرون می‌آید و در حوضچه‌ئی می‌ریزد و اهالی به نوبت ظروف خود را زیر لوله می‌گیرند تا پر شود پس بر سبیل تعجب گفت آب سرچاه همین است؟ یکی از حاضران گفت خیر قربان سه چهار کوزه هم به ده برده‌اند.

باری گویند قریهٔ خوسف در بین دهات و قصبات خشک قائنات به خوبی هوا و فراوانی آب و سرسبزی صحرا (84) و حاصلخیزی زمین و باروری درختان میوه‌دار ممتاز است ارباب قریحه و ذوق هم در این قریه چند نفری پیدا شده‌اند بزرگان محل عبارت از خوانین و بیک‌ها می‌باشند که برای خود شخصیت و اهمیت قائلند سکنهٔ قریه به شعائر دینی هم پایبند می‌باشند ملا یوسف بیک که من بعد لاجل تخفیف کلمه نحی تنها یاد خواهد شد در سال 1294 هجری قمری متولد گردید نام پدرش محمد بود که پسر را در هفت سالگی به مکتب فرستاد. نحی لکنتی در زبان داشت که به روانی از عهدهٔ حرف زدن بر نمی‌آمد بدین سبب هم‌درسان او را مسخره می‌کردند بلکه بعضی از بزرگسالان هم که با او طرف مکالمه واقعی گشتند به قهقهه می‌خندیدند و آن طفل شرمنده و افسرده می‌شد و در کار خویش متحیر می‌ماند و چون تحمل آن نوع حقارت فوق طاقتش بود بعد از آنکه مختصر خط و سواد پیدا کرد و اندکی از علم صرف را فرا گرفت مکتب را ترک گفت و چند سال به کسالت و بطالت گذرانید تا اینکه ناگهان به غفلت خویش پی برد و بر عمر هدر رفته افسوس خورد و به جد در صدد جبران مافات برآمده بهزمرهٔ طلاب پیوست و به کمال جدیت به تحصیل پرداخت و در قلیل زمانی به قواعد لسان عرب عالم و محیط گشت و در هیجده سالگی رساله‌ئی در مهمات قواعد نحو تألیف کرد که اساتید (85) فن آن را پسندیدند و اسلوبش را مستحسن شمردند. نحی پس از فراغ از رشتهٔ ادبیات وارد و ؟؟؟؟؟ در

تحصیل و تحقیق معارف شرعیه یعنی فقه و اصول و تفسیر و غیرها گردید و چون دانسته بود که محمد قلیخان نحی که یکی از بستگانش بود بهائی است خویش را موظف دانست که او را به دیانت اسلام برگرداند چه که خود را مروج شریعت و متضلع در علوم دینی به حساب می‌آورد. اما برای معرفت به حال و هویت محمد قلیخان باید به دوره قاجاریه برگردیم چه که در آن زمان مردی به نام محمد رضا خان در خوسف به قدرت و حسن تدبیر حکومت می‌کرد که دفعه‌ئی از جانب محمد شاه به طهران احضار گردید و چنان افتاد که طالع سعید و توفیق مساعد به علتی که بر ما مجهول است او را به دولتسرای جناب میرزا بزرگ نوری والد حضرت بهاءالله کشانید و سعادت تشریف به محضر نورمبین که هنوز سنین صباوت را طی می‌کرد برایش حاصل گردید و چنان شیفته گفتار و آشفته رفتار آن نوجوان عالی مقدار شد که در مراجعت به خوسف ورد زبانش ذکر جلوه و جلالت پسر میرزا بزرگ نوری بود بعدها که ندای حضرت باب مرتفع گردید و متعاقبش صیت ظهور بهاءالله به اقطار و اقالیم رسید نخستین کسی که در خوسف ایمان آورد محمد قلیخان نوّه همان محمد رضا خان بود و چگونگی اقبالش (86) به امرالله چنین بود که چون در عصر حضرت بهاءالله می‌زیست پس از استماع ندای ایشان خود را مکلف دانست که تا مطلب را به درستی تحقیق نکند و به جانبی از نفی و اثبات ثابت نگردد از پای ننشیند و آرام نگیرد لهذا از وطن بیرون آمد و از مکان صاحب داعیه تفحص بهعمل آورد تا وقتی که دانست محل استقرار ایشان مدینه عکاست پس خود را به تنهائی به آنجا رسانید و به افتخار مثول نایل و به شرف ایمان فیز و از کمال اشتعال سرا پا شعله فروزان گردید و در مراتب عرفان به مقامی رسید که در جمیع احوال حق را حاضر و ناظر می‌دید و بدین جهت در کل احیان حتی در وحدت و خلوت همان آداب آناء تشریف را بجا می‌آورد و سالها بدون اندک قصور و فتوری و بی‌کمترین کلال و ملالی به همین منوال گذرانید تا اینکه بر اثر زیارت لوحی از الواح مبارکه حضرت عبداله‌بهاء دانست که مراعات آن آداب در جمیع دقائق و ساعات لازم نیست به هر حال این مرد در مراجعت از ساحت اقدس با آن سرمایه سرشار از محبت و حرارت که بالطبع اخلاق رحمانی و کجالات انسانی را قولاً و فعلاً متضمن است به نشر نفحات پرداخته متدرجاً عده‌ئی را به سراپرده توحید داخل کرد این بزرگوار در تزکیه نفس و تهذیب باطن به مقامی بالغ شده بود که میقات اجل خود را (87) به دقت یعنی با ذکر روز و ساعت با خط خویش در پشت اوراق کتبی مرقوم داشت و شب قبل از یوم وفاتش در حالیکه خرم و خندان بود به اهل بیت گفت جمال قدم و مرکز میثاقش قبلاً در عالم رویا به من خبر داده بودند که در صبح فردا به جهان باقی خواهم شتافت پس شما امشب لوازم کفن و دفن را فراهم سازید. علی‌الصباح سر از بستر برداشت و معلوم شد که همان موقع یعنی در بامداد روح تابناکش از غمگده خاک به عالم پاک شتافته است.

باری این مرد یعنی محمد قلیخان از طرف ناصرالدین شاه به منصب سرهنگی رسیده و در طب قدیم نیز سررشته و شهرتی داشته است و چنانکه قبلاً مرقوم افتاد ایمان این مرد محترم بر نخعی که از شدت تمسک به اسلام قتل عام بهائیان را ثواب و ریختن خونشان را مباح و اعدام و اضمحلالشان را اکبر طاعات و اعظم عبادات می‌شمرد گران می‌آمد لهذا رفت و آمد را با او شروع کرد محمد قلیخان هم با فراست ایمانی نیت نخعی را دریافت و با او گرم گرفت و به قسمی با صمیمیت و محبت با او معاشرت و مراوده می‌کرد که حجاب ملاحظات از میان برداشته شد و باب مذاکرات مفتوح گردید و بسیاری از شب‌ها تا صبح در خفا به محاوره گذشت و بسا از روزها که ساعت‌ها به همین منوال در خلوت (88) سپری شد اما چون محمد قلیخان در معارف صوری دون مرتبه نخعی قرار داشت مشکلات نخعی حل نگردید لهذا ایرادات و اعتراضات خویش را بنگاشت و به محمد قلیخان داد تا آن را به ساحت اقدس ارسال دارد و جواب بطلبد محمد قلیخان آن نوشته را به پیرچند نزد ملا عبدالکریم که تنی از احبابی فاضل و مستقیم بود فرستاد او هم اجوبه کل آنها را مرقوم و اعاده نمود وقتی که آن رساله به نظر نخعی رسید هر چند ؟؟؟؟ محتویاتش را صحیح و عقلانی یافت ولی به علت نایره عنادی که در قلبش نسبت به این امر مشتعل بود و به سبب شدت بغضی که در سینه‌اش جای داشت به این جهت از حریم انصاف دور بود آن جواب‌ها قانعش نکرد بلکه سبب شد که شبها تازه بر او طاری گردد و بنا به نوشته خودش مصداق کریمه قرآنی « کَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا » گردید مطالعه کتب و رسائل استدلالیه نیز او را سود نبخشید ولی به این درجه از تصمیم رسیده بود که تا در امر جدید به طرفی از حقانیت یا بطلان نرسد دست از تحقیق برندارد. در اثنای این مجاهدات والدش به عالم دیگر شتافت و چون آن مرحوم از اهل استطاعت و زیارت خانه کعبه بر او واجب و قبل از آنکه فرصت حج بیت‌الله را به دست آورد در گذشته بود نخعی مصمم شد (89) که دین دینی پدر را ادا کند و هم به بهانه سفر مکه به عکا برود تا آنچه باید بفهمد در آنجا بفهمد پس بار سفر بر بست و با دو نفر حاجی دیگر که با هم برادر بودند رو به راه نهادند نام یکی از آن دو حاجی ملا غلامحسین و دیگری حاجی ملا یوسف و از لحاظ اعتقاد اولی شیخی حاجی کریمخانی و دومی بهائی بود. باری این سه تن با هم طی طریق نمودند تا به مشهد رسیدند در این شهر هم نخعی را با نفوسی از احباء ملاقات دست داد ولی جبل اوهامش گسیخته نشد و سررشته حقیقت به دستش نیامد تا اینکه به عشق آباد رسیدند در آن مدینه نخعی به فوز صحبت دانشمند جلیل القدر بهائی جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است فائز شد و از برکت افاضات آن بزرگوار از عقبات شبها گذر کرد و به سرزمین بهشت آئین یقین واصل گردید و پس از بلوغ به این مقام اعلی و حصول آن مرتبه علیا خود را صاحب چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه و قلب پر انتباه یافت و تلاوت آیات الهیه سبب

مزید سرور و انجذاب و علت زوال کدورت و ملالش گردید تاریخ این ولادت روحانی اوایل شهر رمضان 1319 قمری و چند ماه پس از فوت والدش بود در همان سنه حاجی ملا غلامحسین شیخی یکی از دو رفیق (90) راهش نیز به سفینه نجات راکب و به ساحل حیات یعنی به نعیم ایمان واصل گشت این سه رفیق که اکنون همگی بهائیان پرحرارت و سرمست از باده معرفت بودند به سفر ادامه دادند و در دل آرزوی لقای محبوب را می‌پروراندند و با قدم شوق کوه و هامون را درمی‌نوردیدند ولی در هر نقطه که به دوستان قصد خود را بر زبان می‌آوردند می‌شنیدند که این اوقات زیارت طلعت میثاق ممکن نیست چرا که هیئتی برای تفتیش از جانب سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی به عکا آمده اسباب مزاحمت حضرت مولی‌الوری را فراهم ساخته‌اند بالاخره این سه مسافر در بین خوف و رجا به بیروت رسیدند و آقا محمد مصطفی بغدادی را که از جواهر مؤمنین بود ملاقات نمودند او هم موانع تشریف را گوشزدشان کرد معیناً خود او چون شدت اشتیاقشان را دید احوالات را به محضر مبارک معروض و ؟؟؟؟؟ عریضه عربی نخعی به ساحت اقدس ارسال داشت پس از دو هفته لوح مبارک مشعر بر اذن تشریف عزّ و وصول یافت و آن سه رفیق چند حیوان سواری کرایه کرده به کمال وجد و شغف روی به راه نهادند درنه فرسخی عکا قاصدی موسوم به آقا نجفعلی به حضرات برخورده خیر مقدم گفت و اظهار داشت که من بالنیابه از جانب حضرت عبدالبهاء به پیشواز آمده‌ام (91) سرکار آقا فرمودند اگر قلعه‌بند نمی‌بودم به استقبال می‌شتافتم لذا مرا فرستادند و فرمودند ممکن است در بین راه سانحه‌ئی پیش آید که وجود تو لازم باشد بالجمله همگی روانه شدند تا به جائی رسیدند که زمینش مخلوطی از لای و رمل بود و معبری داشت کهاتومبیل و انسان و حیوان از آن عبور می‌کرد رفقا از آنجا گذر کردند ولی چارپای حامل نخعی کهاز پشت سر می‌آمد در آن محل تا شکمدر گل فرورفت نخعی که چنین دید بهامید نجات از آن باتلاق خود را از پشت حیوان پائین انداخت ولی خود هم در گل افتاد این موقع راکب از طرفی و مرکوب از طرف دیگر به تلاش افتادند پس از چند دقیقه حیوان کهنسبکبار شده بود خود را به زحمت بیرون کشید ولی نخعی در گل باقی ماند این هنگام آقا نجفعلی فرستاده حضرت مولی‌الوری که با آن دو رفیق دیگر از جلو می‌رفت ملتفت شده شتابان بدون اندک بیم و هراسی بهمحل خطر آمده به سرعت و کیفیت او را بیرون آورد که باعث حیرت رفقا گردید بالاخره مسافران به عکا وارد و به محضر مبارک مشرف و در مدت اقامت دو بار هم به زیارت روضه مبارکه نائل شدند مدت توقف نهیوم بود که هر روز تشریف حاصل می‌کردند و عین بعضی از عبارات نخعی در خصوص آن ایام فرخنده فرجام این است: (92)

( « کراراً به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء ارواح من فی الغیب الشهود فداه مشرف شدیم و علم الیقین تبدیل به عین الیقین شد و مصداق شریفه لایشغله شأن عن شأن به چشم ظاهری نیز مشاهده



گردید چه که در حین نزول بیانات دریات کاتب به اسرع مایمکن اشتغال به نوشتن داشت و هیکل اقدس در همان حین با حاضران هم متکلم و به امر و نهی مشغول و متدرجانه مرتبه از قلب و ما فی الضمیر این عبد هم اخبار فرمودند) « انتہی .

چنانچه در عبارات نخعی ملاحظه فرمودید در ایام نه گانه تشریف نه دفعه حضرت عبدالبهاء نیت قلبی او را مکشوف داشتند یکی از آنها این بوده است که روزی لوحی به عربی به کاتب دیکته می فرمودند در یکی از عبارت های لوح جمله ئی بود که با قواعد لسان عرب مغایرت داشت نخعی پیش خود اندیشید که این جمله اگر به نظر علمای نحو برسد ایراد خواهند گرفت آیا به چه مناسبت حضرت عبدالبهاء بعضی کلمات را برخلاف قواعد قوم صادر می فرمایند این هنگام حضرت عبدالبهاء کاتب را مخاطب داشته فرمودند فلان کلمه را اینطور بنویس که نحوین نگویند چرا برخلاف قواعد قوم صادر شده است کاتب فی الفور آن کلمه را به نحوی که فرمودند اصلاح کرد اما نخعی (93) از نجات قطرات عرق از گونه و جبینش بیرون دوید. مختصر حضرت عبدالبهاء در آخرین یوم یکایک رفقا را جدا جدا احضار فرموده هر کدام را مشمول عنایت قرا دادند من جمله به نخعی فرمودند من می خواستم بیش از این نگاهتان بدارم ولی حکمت و مصلحت اقتضاء می کند که دیگر توقف نکنید انشاء الله صحیح و سالم به وطن خواهی رسید و تو چه بسیار از نفوس را که احیاء خواهی کرد و چه بسا از مرضی را که شفا خواهی داد سپس اذن دادند که به مکه معظمه هم مشرف بشوند حضرات پس از خروج از عکارا راه حجاز را پیش گرفتند و مناسک حج بیت الله را بجا آورده به سوی بندر عباس روان گردیدند و از آنجا عازم کرمان شدند در اثنای طریق دوبار مورد حمله راهزنان گشتند که دفعه اول نخعی با چماق مضروب و در دفعه ثانی گلوله به یک طرف رانش اصابت کرده از طرف دیگر خارج شد و با چنین زخم ؟؟؟؟ که دردی شدید در برداشت به مقصد رسید داراب نامی از اهل کرمان که به ظاهر زردشتی و در باطن بهائی بود به هر سه مسافر نهایت ملاحظت و همراهی را مبذول داشت و همه نوع رهنمائی در حقشان بجا آورد و جراح بر بالین نخعی حاضر کرد اما هر که آن جراحت وحشتناک را می دید می گفت این زخم علاج پذیر نیست جراح که سهل است (94) ارواح آسمانی هم از معالجه اش عاجز خواهند بود ولی نخعی به شخصه چون حضرت عبدالبهاء هنگام وداع به وقوع خطری در این سفر اشاره و در آخر فرموده بودند انشاء الله صحیح و سالم به وطن خواهی رسید به حصول شفا واثق بود و بالنتیجه بعد از دو ماه جراحتش التیام پذیرفت و سالماً به وطن خود مراجعت نموده با شوق و ذوق بسیار به اعلائی کلمه الله مشغول و به تبلیغ تنی از علمای محل به نام ملا عزیزالله موفق گردید این شخص در شئون علمی با نخعی برابری و در تقریر و بیان بر او برتری داشت آنگاه آن دو عالم به کمک یکدیگر امرالله را به اهل استعداد ابلاغ می فرمودند تا اینکه جمعی به دین الله مهتدی شدند و انجمن یاران را رونق بخشیدند و این سبب بغض شیخ محمد حسن فقیه

مسلم و مدرس معروف خوسف گردیده. این شیخ سال‌ها در عتبات در محضر مرحوم حاجی میرزا حسن حجة الاسلام شهیر شیرازی تحصیل کرده بود و در خوسف حوزه درس فقه و اصول داشت که نحعی من حیث العلم و العمل طلبه ممتازش بود چنانکه بارها شیخ به تلامذه اش گفته بود که بعد از من تنها کسی که لایق احراز مقام تدریس به جای من می‌باشد همین ملا یوسف بیک است و بس و پس از من باید کل به او اقتدا نمایند و در قضاوت‌های (95) شرعی از او فتوی بخواهند و این تأکیدات به این سبب بود که به ایمان و فراست و شم فقاہت خصوصاً به تقوی و عدالت نحعی چنان اطمینان داشت که در بسیاری از موارد به شهادت تنها شخص او بدون مستند شرعی دیگر اکتفا و حکم قطعی را در آنباره صادر می‌نمود و حال آنکه در شرع شریف اسلام و سایر شرایع الهیه برای اثبات هر قضیه‌ئی دو شاهد عادل لازم است.

باری این شیخ در اوایل جلوسش بر مسند شریعتمداری عداوتش به امرالله به آن میزان بود که به اهل خوسف سپرد قدم به حمام آقا میرزا جعفر که از معارف بهائیان به شمار می‌آمد نگذارند و درصدد افتاد که حکم خراب کردن آن حمام را بدهد اما بعد از چندی از حدت عداوت کاست و رفتن به آن حمام را تجویز نمود با احباب هم گاهی معاشرت می‌کرد حتی وقتی که عازم زیارت مشهد رضا شد از بین راه ضمن نامه‌ئی که به کسان خود نوشته بود به مشاهیر احبا سلام فرستاد معهدا معلوم نیست به چه علت بار دیگر خصومت و عناد را تجدید کرد و با اینکه نحعی را قبلاً یعنی وقتی که هنوز تحصیل می‌کرد عدل و عدول محل به شمار می‌آورد اکنون او را اکفر کفره محسوب می‌داشت ولی شعله نار ایمان نه چنان در قلب نحعی مشتعل بود که از تکفیر آن شیخ خاموش (96) پذیرد بلکه روز به روز بر درجه شور و انجذاب و مرتبه فعالیتش افزوده می‌شد کم‌کم برخی از تلامذه شیخ با نحعی و ملا عزیزالله مربوط گشتند و در مقابل دلایل و براهین محکم و متین آنها سر تسلیم فرود آوردند و خود را محب بلکه مؤمن به امرالله محسوب می‌داشتند ولی های و هوی شیخ در مجامع و معابر و عربده‌اش بر فراز منابر همچنان گوش‌ها را می‌خراشید بالاخره جمعی از احباءالله به صلاح دید یکدیگر کتاب فرائد ابوالفضائل گلپایگانی را به او دادند او هم چون به نظر بغض و اعتساف در آن می‌نگریست نه به دیده عدل و انصاف پس از ملاحظه به زعم خود کتابی بر رد فرائد نوشت و نحعی جوابی بر ردیه‌اش مرقوم نمود بالاخره شیخ مذکور طلاب را از نشست و برخاست با این دو نفر برحذر داشت و چنان تهدیدشان کرد که از محک امتحان سیه‌روی در آمدند و اعتبار ناپایدار دنیا را بر سعادت بی‌زوال ؟؟؟؟ ترجیح داده قدم بر اثر قدم شیخ گذاردند. شیخ بعد از آن به ذیل زمامداران متوسل شد و از حاکم وقت که شاید حسام‌الدوله بود طلب نمود که نحعی و ملا عزیزالله را یا به قتل رساند و یا از بلد اخراج نماید لهذا نحعی به دستور حکومت در موقوف استهزاء و اذیت قرار گرفت و ملا عزیزالله به بیرجند احضار (97) و پایش در

فلکه چوبکاری شد و تنش مورد ضربات تازیانه واقع گردید و چون این قضیه درباره ملا عزیز الله شیوع یافت آن را برای خود توهین و سرشکستگی دانست و حال آنکه در راه خدا مشقت و بلا به هر صورت که باشد موجب نخر و مباحات است لکن ملا عزیز الله از این مصیبت و اهانت بی طاق و از زندگی بیزار شده در بیرجند خود را مسموم ساخت بعداً حضرت مولی‌الوری مناجات مغفرتی در حقش نازل و خدمات و انجذاباتش را ستوده در عداد شهدای فی سبیل‌الله معدودش فرمودند و چون شیخ همچنان در دشمنی‌های می‌فشرده بر حسب خواهش جمعی از دوستان مجلس مناظره‌ئی مرکب از یار و اغیار تشکیل یافت که در آن مجلس شیخ و تلامیذ به اضافه پاره‌ئی از مریدانش حاضر شدند و با نخی به مذاکره پرداختند و مجلس به شکست شیخ و اتباعش و فتح و ظفر نخی و احباب منتهی گردید و این واقعه بغض شیخ را صد چندان کرد و بر شدت اقدامات مفسدت‌آمیز افزود و زحمات بسیار بر نخی و دوستان آن دیار وارد آورد که جزئیاتش به درستی بر نگارنده معلوم نگردید ولی نامه‌ئی از جناب شیخ محمد علی قائنی ( که شرح احوالش در جلد ششم این کتاب گذشت ) در دست می‌باشد که در تاریخ پانزدهم صفر 1329 قمری (98) برای آقا محمد رضا تاجر سرچاهی مقیم بیرجند و عموم احباء به رقم آمده مشتمل بر مطالب متفرقه من جمله بر مسافرتی که نخی به اطراف انجام داده است هر چند طول مدت سفر و خط سیرش را به دست نمی‌دهد ولی قضایای دیگری را که به سرگذشتش کمک می‌کند شامل و به عین عبارت این است:

« ..... عرض دیگر آنکه در چندی قبل عریضه‌ئی حضور محبوب معظم جناب فضائل مآب حاجی ملا یوسف بیک روحی فداه ارسال نمودم و اظهار خلوص و ارادات قلبی کردم تاکنون اشاره‌ئی از وصول به حصول نپیوست از قراری که جناب آقا میرزا عبدالحسین ابن سمندر و فقه‌الله به مناسباتی ذکر نمودند گویا در مسافرت بر وجود اقدسشان خوش نگذشت یعنی به واسطه ظهور انقلابات در هر نقطه آن وجود مبارک غریب و تنها بودند و مراسم محبت و خصوصیت معمول و مجری نگشته و یحتمل دل‌تنگ و ملول شده باشند اگر چه فانی این تصور را در حق آن وجود مبارک نمی‌توانم بنمایم زیرا ایشان شخصی کامل و منقطعند و هرگز نظر به شئون ظاهری نداشته و ندارد چه که می‌دانند عالم بشر عالم نقص است و کمال خاص ذات حضرت واجب و علو نظر ایشان فوق این عوالم است معذک باز قدری خیال (99) خود فانی مشوش است و پیوسته نگران بوده و هستم که از صحت و استقامت آن شخص جلیل وحید مستبشر کردم لهذا از هیئت مقدسه احبای الهی خواهشمندم که از بشارت صحت آن وجود مقدس فانی را قرین مسرت فرمایند و عرض ؟؟؟؟ فانی را حضور انورشان ابلاغ دارند و استدعا فرمایند که دو کلمه سلامتی خود را به خط خود مرقوم دارند و همچنین از وضع خوسف و حال احباء و توجهشان به ملکوت ابدی و قیامشان در امرالله مرده دهند. ای دوستان الهی تا می‌توانید

روابط الفت و یگانگی را فیما بین محکم نمائید و به هر وسیله در تعاون و تعاضد یکدیگر بکوشید و جنبه روحانیت یکدیگر را قوت بخشید و ؟؟؟؟؟ منوره در قلوب را آبیاری و پرستاری فرمائید و نهال‌های تازه نشاندۀ در بوستان ایمان را تربیت و محافظت کنید زیرا یک بذراست و صد هزار آفت یک امانت است و صد هزار سارق خائن یک ریشه است و صد هزار تیشه اگر فی الجمله غفلت شود و اندکی فتور و مساحت در کار آید تمام زحمات به هدر رود و جمیع مساعی بی نتیجه ماند البته در این صورت نگهبانان مقصرند و حافظان مؤاخذ بعضی امور وقوعش از منهج قویم صواب دور است و به ظهورش بعضی مفسد متصور و منظور شخص بالغ باید تصور ضرر را پیش از تصور منفعت بنماید (100) بودن مثل حضرت حاجی ملا یوسف در خود خوسف و محافظه ایشان از ضعفها و اداره فرمودن هیئت پراکنده اجبا را انفع از حرکت و مسافرت ایشان است بعضی تیراندازان بی ملاحظه تیر می اندازند به هر جا خورد خورد ابداً ملاحظه حزم و حکمت و جهات اخری نمی فرمایند هر چند آنان را مقصود خیر است نهایت ؟؟؟؟ است در غیر موقع و محل امثال جناب حاجی ملا یوسف را باید نصرت و معاونت نمود که در همان قریه خوسف در مقابل مارقین مقاومت فرمایند و از ضعفاء محافظت نمایند و بی خبران را هدایت کنند یک روز انفکاک ایشان از آن محل جایز نه چه که آن وجود مبارک هر گاه تائید شود به نفسه سدی است در جلو یا جوج و مأجوج نقض و نکث و هر آنگاه نباشند یا افسرده باشند خود این با بیست مفتوح از ابواب نقض چه که ناقضین را فرصت و مجالی به دست آید و سیل شبهات را جاری نمایند و نفوس ضعیفه را بر بایند پس بر آن یاران الهی لازم که به هر وسیله هست آن جناب را تقویت فرمایند و در موارد لازمه نصرت و همراهی نمایند زیرا اهل آن محلد و شب و روز مصاحب و معاشر و از حال احباب آگاه و مطلع و بر دسائس معاندین و ناقضین بصیر و محیط و در چاره جوئی خبیر و ماهر ..... « انتہی (101)

چنانچه ملاحظه فرمودید جناب شیخ محمد علی در این نامه به احبای بیرجند توصیه و تاکید کرده اند کهقدر نخعیرا بدانند و جنابش را نصرت و معاونت فرمایند و مقرر دارند که در همان قریه خوسف بمانند زیرا که وجود ایشان سدیاست محکم در برابر ناقضین. در تاریخچه جناب نبیل زاده مندرج در جلد چهارم این کتاب هم ملاحظه فرمودید که بعد از صعود حضرت مولی‌الوری از جانب حضرت ورقه مبارکه علیا مأموریت یافت که معجلاً به خوسف برود و احبای خدا را از همسات ناقضین محفوظ بدارد و نبیل زاده به این مأموریت قیام کرد و کار را به طور شایسته به انجام رسانید. اکنون باید دانست که در حال حاضر یعنی هنگام نگارش این تاریخچه که سنه 126 بدیع می باشد در خوسف و بیرجند وتوابعش بلکه در تمام عالم امر اثری از ناقضین دوره حضرت عبدالبهاء نیست و این مصداق مضمون بیان جمال اقدس اہبی است در لوح سلمان که فرموده اند چون در این ظهور حرف نفی از اول

کلمه توحید برداشته شده است مظاهر نفی به ظاهر ظاهر هم مغلوب و معدوم خواهند شد. اما به لحاظ حفظ تاریخ بی‌مناسبت نیست که سبب پیدایش نقض را در آن نقطه به استناد مدارک و اسنادی که در صدر این تاریخچه نام (102) بردیم خصوصاً به اتکای نوشته جناب غلامحسین ثابتی بنگاریم و آن اینکه در زمان حضرت بهاءالله پس از آنکه تعداد مؤمنین در خوسف به واسطه ایمان و قیام محمد قلیخان سابق الذکر کثرت یافت و جمعشان رونق گرفت از جمله کسانی که بهزمره اهل بها پیوست شخصی بود صباغ موسوم به کربلائی ملا یوسف کهایمانش رنگ تصوف داشت و خود را جزو اقطاب می‌شمرد و همیشه گروهی از ساده‌لوحان احباب را گرد خود جمع کرده مدعی ارشاد آنها بود این شخص دامادی داشت به نام حاجی ملا علی که او هم از بهائیان و از جمله ارادتمندان پدر زن خود به شمار می‌آمد این مرد در سلک ملازمان امیر شوکه‌الملک علم حکمران قائنات و تفنگدار باشی او بود. امیر مذکور وقتی به قصد سیاحت سفر به هندوستان کرد و برخی از نوکرها را با خود همراه برد که یکی از آنها همین حاجی ملا علی بود. این شخص در بمبئی با بهائیان آشنا و معاشر گردید ضمناً دو تن از ارکان نقض که عبارت از حاجی میرزا حسین خرطوطی و حاجی حسینعلی جهرمی باشند با این آدم یعنی حاجی ملا علی خوسفی طرح آشنائی ریخته او را به جانب نقض کشانیده دستور دادند که به لباس اهل ثبوت در جرگه احبای وطن خود درآید و هر که را سست و کم پایه مشاهده (103) کرد شبهات اهل نقض را به او القاء نماید در همین اوقات لوحی از قلم مرکز میثاق خطاب به یاران خراسان صادر شد که ضمن آئی فرمایند از ارض خاء در سر سر راحه نقض استشمام می‌گردد ولی احباء معروض داشتند که الحمد لله جمیع یاران این صفحات در نهایت ثبوت و رسوخ می‌باشند.

باری حاجی ملا علی در مراجعت بهوطن نخستین کس را که مستعد برای قبول وسواس خویش تشخیص داد پدر زنش کربلائی یوسف صباغ بود که به زودی با داماد خود همدستان شده با هم پرچم نقض را برافراشتند و خاشاک اختلاف در میان احباء پراکندند حاجی ملا علی مزبور واسطه ارسال مکاتیب مارقین به عکاء و همچنین وسیله ایصال اوراق ناریه مرکز نقض به آنان بود و به همین مناسبت میرزا محمد علی در یکی از مکتوباتش او را از جمله رجال ارض خاء به قلم داده بود. در میان احبای ثابت قدم کسی که بیش از همه در برابر او مقاومت نمود شخصی بود به نام ملا محمد که داستانی دارد و آن اینکه این مرد زمان جمال قدم به ظل امرالله درآمد و کم کم منجذب گشت و حالت اشتعالش به درجهئی رسید که به قصد تشرف قدم در طریق نهاد و با شوق تمام پست و بلند زمین را درنوردید تا پس از زحمات و مشقات بسیار به عکا رسید جمال مبارک به او اذن تشرف (104) ندادند و فرمودند بسزای اینکه بدون اجازه آمده است باید از نعمت لقا محروم ماند ولی اذن می‌فرمائیم که غصن‌الله الاعظم را زیارت نماید ملا محمد با وجود چنین تنبیه شدیدی خم به ابرو نیآورد و مادام که



در عکا بسر می برد از محضر منور حضرت مولی‌الوری مستنیر می گردید و آخر کار بی آنکه ولو یکبار به زیارت جمال قدم فایز گردد رخصت یافته به خوسف مراجعت نمود و هنگام بروز نقض قد مردانگی علم کرده به کل ابراز داشت که جمال مبارک چون عالم بودند که عنقریب مرض نقض در خوسف بروز می کند مخصوصاً مرا به حضور نپذیرفتند و به خدمت حضرت عبدالبهائم فرستادند که من آن وجود مقدس را بشناسم و رفعت مقام ایشان را بدانم تا امروز تیشه بر ریشه درخت نقض بزنم. باری هنگامی که طوفان نقض در خوسف شدت یافت طرفین یعنی ثابتین و ناقضین که جمعاً هشتاد نفر می شدند و کلاً « کتاب عهدی » را قبول داشتند قرار گذاشتند که از حضرت مولی‌الوری همچنین از میرزا محمد علی سؤالاتی بنمایند و پس از وصول جواب علم و احاطه این دو شخصیت را بسنجند و نور را از ظلمت تمیز بدهند پس ناقضین مکتوبی حاوی مسائل خود به وسیله حاجی ملا علی مذکور به ناقض اکبر نوشتند احباب هم عریضه‌ئی به واسطه (105) جناب نخعی به محضر مبارک ارسال داشتند که در جواب نخعی این لوح عزّ صدور یافت:

خراسان - قائن - به واسطه آقا محمد رضا - خوسف جناب ملا یوسف علیه بهاءالله الابهی :

یا صاحبی السّجن :

هو الله

ربّی ربّی ائی ادعوک بلسانی و روحی و جنانی ان تفتح ابواب الاسرار علی وجوه الابرار و تؤید بالهامک قلوب الاحرار و تفیض علی افئدتهم الاشعة و الانوار و تنزل علی حدائق حقایقهم من سحاب العرفان الفیض المدرار و ان تشدّ از عبدک الغیور بالتأیید الموفور و تقویّه علی مقامة اهل الفتور بقوة قاهرة قاصمه للظهور و تنطقه بالحجّه الدامغه و البراهین القاطعه و الادلّة الساطعه من کتاب الميثاق باثر من القلم الاعلی من نیر الافاق ربّ اجعله آیه الهدی و مشکوة مصباح التقی و خادم الکلمة العلیا و جنداً مجنّداً من ملکوت الابهی انک انت المقتدر العزیز المتعال و انک انت الکریم الرّحیم القدير الفضال. (106)

ای بنده جمال ابهی اگر نفسی را کأس میثاق سرمست نمایم باده میکده آفاق چه نمایم و اگر پرتو شمس حقیقت قلبی را روشن نمایم شعاع سراج چگونه دفع ظلمات نمایم خفتگانی که به آهنگ کتاب عهد بیدار نگردند چگونه به نفحه ازهار و نسیم اسخار سر از بالین استبجار بردارند با وجود این چون شما خواهش نموده‌اید آن مسائل را این عبد جواب مرقوم نماید ولی بعد از آنکه مرکز نقض جواب ارسال دارد و مسائل را شرح دهد زیرا اگر من سبقت گیرم و شرح دهم مرکز نقض نفس مشروحات این عبد را گرفته کلماتی مبهمه بی معنی بر آن ضمّ نمایم و مدعی آن گردد که این عبد اقتباس نموده‌ام و امر را مشتبه کند چنانچه تا به حال بهکرات و مرات نموده و نفوس جعلی مفتریات او را ریاحین گلشن حقایق شمرده و نهایت سرور حاصل می نمایند و سبب القای شبهات می گردند حال شما البته به این راضی

نیستید پس اول باید دیگران از او به نهایت تعجیل جواب بطلبند و چون جواب او را بگیرند مستور و مکتوم دارند و به کسی ننمایند آن وقت جواب از این عبد بطلبند و این نظر به محبت به شخص شماست والا برهان عبدالبهاء قاطع است و ساطع و دلیلش واضح است و لائح احتیاج به چنین امتحانات نیست علی الخصوص تقابل با مرکز نقض قد صغر (107) حدّه و قلّ فی هذا الامر الغریب مانند آن است که ظلمت را با انوار امتحان نمایند و اینگونه طلبها مانند آن است که با وجود سیف؟؟؟؟ قاطع در دست گفته شود که قلم تراش لازم تا شجاعت و بسالت ثابت گردد هر عاقلی از چنین تکلیف حیرانماند.

باری تعجیل در این نمائید و علیک البهاء الابهی « ع ع

نحعی مفاد این لوح را به کار بست یعنی به دستۀ ناقضین گفت شما جواب این سؤالات را از میرزا محمد علی مجدداً و مؤکداً طلب نمائید و هنگامی که جواب رسید بی آنکه به کسی نشان بدهید نزد خود مکتوم نگاهش بدارید آنگاه عین همان سؤالات را به محضر مبارک حضرت مولی‌الوری تقدیم دارید و طلب جواب نمائید ناقضین جوابی از مرکز نقض دریافت نداشتند ولی چندی که گذشت بی خواهش ثانوی لوحی از حضرت عبدالبهاء به نام نحعی مشتمل بر جواب اسئله مطلوبه که من جمله سؤال از قضیۀ دختران لوط می باشد عزّ و وصول ارزانی داشت که تمام آن لوح در کتاب مائده آسمانی درج گردیده است اکنون به سرگذشت نحعی بازگشته گوئیم: آن بزرگوار همچنان در مقابل اعداء استقامت می ورزید و ناملایمات را در راه خدا مردانه تحمل می کرد و غالباً در وطن و گاه به گاه در سفر به (108) تبلیغ و تشویق می پرداخت بالنتیجه عده‌ئی ایمان آوردند که چند نفرشان جزو رجال محل به شمار می آمدند و آنها عبارت بودند از حاجیخان شکوهی و نعمت‌الله بیک و اسد الله خان و مرتضی خان و پسرش مهدیخان در اوایل سنه 1343 قمری ضوضائی در اکثر نقاط ایران حادث شد که صفحات قاینات نیز از صدمات آن مصون نماند و بنا به اظهارات آقا محمد حسین گونیائی که او هم یکی از تبلیغ شدگان نحعی می باشد در خوسف نیز به تحریک ملائی بهنام شیخ غلامرضا و به سردستگی محمد علی پسر کربلائی عبدالله کهبرادرزاده شیخ مذکور بود در حدود پانصد نفر از اوپاش به قصد اذیت احباب و غارت اموالشان در کوچه‌ها با نعره‌های زهره شکاف و فریادهای وحشت‌آور به راه افتادند اول به منزل نحعی رفتند چوندر از بیرون بسته بود آن را با ضربات لگد از پاشنه کنده داخل شدند و تمام درها و پنجره‌های عمارت و ظروف بلور و شیشه و چینی را شکستند دراین میان همسایه‌های نحعی کھشیفته فضایل و اخلاق معتدل آن جناب بودند خود را به آن جماعت رسانیده به هر تدبیری بود از غارت ممانعت کردند. رجّاله برای پیدا کردن نحعی به باغش رفتند و او را در آنجا یافته با خود به منزلی وقفی که همان ساعت در آن مجلس (109) روضه خوانی منعقد بود بردند و در بین راه تا توانستند به آن جناب مشت و سیلی زدند و هتاک و هزرگی نمودند و بر سر و صورتش تف انداختند به مجرد اینکه او

را به مجلس روضه خوانی داخل ساختند دو پسر کربلائی محمد علی بیرجندی که در میدان رذالت گوی  
 مسابقه را از همقطاران ربوده بودند چماق بلند کردند تا بر سر و تن نخعی فرود آورند ولی شیخ  
 غلامرضای روضهخوان مانع شده گفت صبر کنید تا بد بگوید اگر نگفت بسزائی که درخور است  
 خواهد رسید آنگاه چند تن از بزرگان امرالله را اسم برده به نخعی گفت بر اینها لعن کن نخعی گفت بر  
 همه لعنت و در حین گفتن این کلمه دست را طوری حرکت داد که تمام حضاری که گرداگرد منبر  
 جالس بودند مشارالیه واقع گردیدند در آن مجلس خوانینی حضور داشتند که به نخعی ارادات می‌ورزیدند  
 و ملتفت شدند که او لعنت را به جالسان پای منبر فرستاد و بیش از آنکه سایرین مطلب را دریابند گفتند  
 آفرین ، آفرین و اشاره کردند که او را بیرون ببرید فی الفور محمد مهدیخان نخعی از خوانین نافذ القول که به  
 دست آن جناب ایمان آورده بود به کمک چند نفر از دوستان خویش و نوکرهایش جنابش را به در  
 بردند بعد پاره‌ئی از مجلسیان به خود آمده فریاد برآوردند که حاجی ملا یوسف بیک (110) به ما لعن  
 کرد ولی دیگر کار از کار گذشته و نخعی از چنگشان رها گشته و به محل امن رسیده در پناه حامیان  
 آرمیده بود. دستۀ اراذل وقتی که نخعی از دستشان بیرون رفت سراغ احباب دیگر را گرفتند و آنها را  
 پیدا کرده عقده کینه را بر آنها گشوده ظالمانه به آزارشان پرداختند و زهر دشمنی را بیشتر بر پیکر آقا میرزا  
 جعفر بهائی معروف مستقیم ریختند بهاین معنی که هم اشیاء و اسباب باغ و خانه‌اش را تاراج کردند و  
 هم خودش را به قدری مضروب ساختند که علاوه بر تمام اندام یک چشمش هم به شدت ضرب  
 خورد به قسمی که سه ماه معالجه‌اش طول کشید.

نخعی ابتدا مردی متمکن و مالک زمین و آب در قریه خوسف و تقاب بود قبلاز دخول به دین الله به  
 لحاظ وجهه علمی یعنی به مناسبت انخراطش در سلک علمای شرعی به امر شوکه الملک امیر قائنات  
 حقوقی مستمری هم از ممر عواید اوقاف اسلامی به او می‌رسید. این مستمری بعد از اینکه بهائی شد قطع  
 گردید سایر دارائیش نیز کم کم روی به نقصان گذارد تا تمام شد چهکه هم عائله‌ئی سنگین داشت و هم  
 صاحب خانه درگشاده و سفره گسترده و طبع سخاوت پیشه بود لهذا عاقبت دچار عسرت و تنگی  
 معیشت گردید و این (111) ضیق و ضنک برای نفوسی که در وسعت و گشایش بسر می‌برده‌اند  
 مصیبتی سخت و بلائی توان فرساست و به فرموده مولوی

گفت	پیغمبر	رحم	آرید	بر
کل	من	کان	غنیاً	فافتقر

و این فقر بعد از غنا که مستلزم ذلت بعد از عزت می‌باشد فتنه‌ئی عظیم در راه خدا هم هست و چه  
 بسا از نفوس که در این محک مغشوش از کار درآمدند و هنگام حلول فقرات و مسکنت حرارت  
 ایمانشان فرو نشست بلکه در این بوتۀ امتحان از شعله حیاتشان به جز خاکستر چیزی باقی نماند ولی نخعی

نه از آن بیدهایی بود که از این بادها بلرزد و نه از آن دلیرانی که از عفریت فقر بترسد چه که با قوت عرفان پیوسته قلب و روح را تقویت می کرد و با دولت ایمان نابهنجاری های زمان را مغلوب می نمود و به حال صبر و سکون و اخلاق پاکیزه به خدمات امری ادامه می داد در این میان محفل روحانی بیرجند به فکر ترقی دادن صغیر و کبیر احباء افتاد و نحعی را برای تدریس از خوسف به بیرجند طلبید او هم دعوتشان را پذیرفته مدت ها به تعلیم و تربیت دوستان اشتغال ورزید. در حوزه درسش جوان های بهائی پارهئی از میانه سال ها حاضر گشته (112) فیض می بردند تا اینکه از شهر زابل جنابش را برای افاضه و اعلائی کلمة الله طلب کردند و این هنگامی بود که چند عائله از احبای الهی از شهرهای دیگر ایران مثل مشهد و رشت و غیرهما به آن نقطه مهاجرت کرده بودند و یک مرد زابلی هم از خاندان سراوندی در زاهدان به دست مرحوم میرزا منیر نبیل زاده قبلاً ایمان آورده بوده است گویند این مؤمن پس از آنکه از زاهدان به زابل آمد و رایحه دین و ایمانش منتشر شد و مردم پی به عقیده اش بردند خویشان عیالش از شهر بیرونش کردند به طوریکه دو سال در به در و آواره بلاد دیگر شد آنگاه به وطن بازگشت و این مصادف با وقتی بود که مهاجرین مذکور در زابل استقرار یافته بودند یکی از افسران قشون هم که نامش داود قلی میرزا و شخصی شیردل و رشید بود و در آن شهر قیام به خدمات تبلیغی و تربیتی و تشویقی نمود و وجودش در تقویت بنیه روحانی مهاجرین مؤثر افتاد ضمناً عرق حسد پارهئی از ملایان زابل هم به حرکت آمد چهکه نحعی در علم و فضل بر آنان تفوق داشت نفس گرمش هم در قلوب مریدان آنان تأثیر می کرد به طوریکه تمایل به بهائیت پیدا می کردند و این برای آن طبقه یعنی ملاها خوشایند (113) نبود لهذا مترصد فرصت نشستند تا وقتی که محمد ابراهیم شوکه الملک امیر قائنات از مقر حکومتش بیرجند به زابل به قصد ملاقات دامادش که از طرف خود او به حکمرانی آن نقطه گمارده شده بود آمد زیرا در آن موقع زابل هم ضمیمه ولایت قاینات و در قلمرو حکومت شوکه الملک علم بود این هنگام علمای زابل نزدش به سعایت پرداختند و از نحعی و اقداماتش شکایت کردند شوکت الملک نحعی را احضار کرده مورد عتاب قرار داده گفت تو در خوسف و قاینات همیشه مردم را به ضلالت می اندازی کم است که حالا به زابل آمدهئی تا در اینجا غوغا برپا کنی باید در ظرف بیست و چهار ساعت به ولایت خود برگردی من می سپارم سالی دو خروار گندم به تو بدهند بهما مورین ژاندارمری هم فرمان داد که او را حرکت دهند نحعی ناچار به بیرجند رجوع کرد و مانند سابق در انجمن های یاران به تدریس زبان عربی و تعلیم مطالب امری مشغول گردید از طرف محفل روحانی کمک خرج ناچیزی به او می رسید سالی دو خروار گندم هم به سفارش شوکه الملک به او می دادند ولی دریافت این مقرری از یک یا دو دفعه تجاوز نکرد زیرا نحعی زمانش بسر آمد و بعد از بیماری کوتاهی در سنی قریب به هفتاد از سراچه محنت به ساحت احدیت پرواز کرد و این در نیمه شب جمعه

25 (114) بهمن ماه سنه 1322 شمسی بوده است چون در آن اوقات هنوز احباب گلستان جاوید نداشته‌اند و می‌بایستاموات خود را در قبرستان عمومی به خاک سپارند مسلمین مانع شدند ناچار از طرف محفل روحانی به شوکه‌الملک مراجعه و استدعا گردید تا مردم را بر سر جای خود بنشانند و اجازه دفن بدهد ولی نداد و به نماینده محفل گفت دفن این شخص در بیرجند سبب شورش خواهد شد جنازه را به خوسف ببرند احباء دیدند که انتقال میت به خوسف بیش از بیرجند ضوابط دربر خواهد داشت علیهذا در نیمه شبی که هوا بسیار سرد و صحراها از برف پوشیده شده بود چند نفر از اعضای محفل روحانی بیرجند جسد را به قریه خونیک که اکثر سکنه‌اش بهائی بودند برده مدفون ساختند. از نخی یک پسر و یک دختر مؤمن باقی ماندند و چند فرزندش در حیات خودش در گذشتند و اکنون پنج نوه پسر و سه نوه دختری از او باقی و کلاً در ظل امر می‌باشند و از حیث معیشت در آسایش و رخاء به سر می‌برند.

نخی سؤالاتی چند در خصوص پاره‌ئی از احکام الهی از حضرت مولی‌الوری نموده که جواب کل نازل و منتشر گشته است و یکی از الواحش که در اثنای مسافرت خراسان (115) به دست آمد درخاتمۀ این سرگذشت درج خواهد گردید ایضاً دست خطی از حضرت ورقه مبارکه علیا به نامش صادر گردیده که در همان اوقات به خط زیبای مرحوم آقا میرزا علی اکبر محب‌السلطنه‌میلانی علیه رضوان الله با چاپ عکس منتشر شده است.

اما آثار قلمی نخی به طوریکه خود مرقوم داشته عبارت است از:

1. جواب ردیه شیخ محمد حسن خوسفی بر کتاب فرائد.
  2. کتاب دفع الحیل فی جواب کشف الحیل.
  3. کتاب البراهین فی اثبات الصانع تعالی و حقیقه الثواب و العقاب فی النشئة الاخری.
  4. کتاب مقاله فی جواب مؤلف اتمام الحجّه من تألیف احد علماء المسیحیین. کتب مزبوره هیچیک هنوز به طبع نرسیده و نگارنده این اوراق (سلیمانی) فقط یکی از آنها را دیده است که نامش در نظر نمانده و معلوم نیست که آن کتاب در شماره کتبی است که فوقاً ذکر شد یا کتابی است که بعد از آنها تألیف گردیده است به هر صورت اینک قسمتی از آن را که این عبد قبلاً من باب نمونه استنساخ نموده بود (که شاید وقتی به کار (116) آید و اکنون به کار آمد) ذیلاً مندرج می‌دارد و آن این است :
- در خصوص استشهاد از آیات قرآن مجید راجع به دو ظهور اما فرقان که فارق بین حق و باطل است پس به صوت فصیح عالی منادی است فی سورة الزمر :
- « و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیهِ اخری فاذا هم قیام ینظرون و اشرفت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جئ بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون »
- نفخه اولی اشاره به ظهور اول و نفخه ثانی به ظهور ثانی و در سورة نازعات : « یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة » راجفه نداء اول است و رادفه نداء ثانی و قوله تعالی « فأتما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساہره »
- « الزجرة النفخة الثانیة فی الصور و الساہره موضع بالشام عند بیت المقدس کما نقل عن القمی و غیره. »



و و در سورة بروج و السماء ذات البروج و اليوم الموعود و شاهد و مشهود. : مقصود از سماء هیکل مقدس نبوی است و از بروج ائمه طاهرين و از يوم موعود يوم ظهور و از شاهد و مشهود حضرت اعلى و جمال اقدس ابهى عز اسمهما « (117) و در سورة الرحمن : « رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ » مقصود دو ظهور است. و قوله تعالى : « و لمن خاف مقام ربّه جنتان فبأى آلاء ربكنا تكذبان ذواتا افنان » الى ان قال جلّ و علا ( و جنتا الجنة دان ) جنتان ذواتا افنان ايضاً دو ظهور است که ثمرات ظاهره و معارف بارزه از اين دو جنت برای مؤمنين نزديک و موجب حيات و نجات آنان است « و فيهما عينان تجريان » اشارت است به کتاب اقدس و کتاب بيان. و در سورة بنى اسرائيل : « و قضينا الى بنى اسرائيل فى الكّاب لتفسدنّ فى الارض مرّتين و لتعلنّ علواً كبيراً فاذا جاء وعد اوليها بعثنا عليكم عباداً لنا اولى بأس شديد نجّاسوا خلال الديار و كان وعداً مفعولاً ثم ردّنا لكم ؟؟؟؟ عليهم و امددناكم باموال و بنين و جعلناكم اكثر نفيراً » مقصود از عباد اولى بأس شديد حضرت قائم (ع) و اصحاب اوست « كما فى التفسير الصّافى عن الباقر عليه السلام واز ردّ كره » خروج امام حسين (ع) با هفتاد نفر از اصحاب بكار على مقام آن بزرگوار كما فى جملة من الاخبار. و فى سورة النبأ : « يوم يقوم الروح و الملائكة صفاً لا يتكلمون الاّ من اذن الرحمن و قال صواباً ذلك يوم لالحق فن شاء (118) اتّخذ الى ربّه مآباً » مقصود از قيام روح قيام داعى ثانی روح النازل من السماء است که جمال قدم جل ذكره الاعظم باشند و از ملائكة نفوس مقدسه مجردة مؤمنه به روح الله و از من اذن له الرحمن مطلع امرا و حضرت عبدالبهاء حقائق الوجود لقلبه المحمود فداء. و قال النبي (ص) كما فى البحار و كتب دیگر فى باب ماورد من اخبار النبي (ص) « لن تهلك امة انا فى اولها و عيسى بن مريم فى آخرها و المهدي فى وسطها ». و ايضاً قال (ص) « فوالذى بعثنى بالحق ؟؟؟؟ لولم يبق من الدنيا الاّ يوم واحد لظول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه ولدى المهدي (ص) ثم ينزل روح الله و يصلى خلفه و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب » ملاحظه فرمائيد که حضرت ختمى مآب روح ماسواه فداء مى فرمايد که عيسى در آخر است و مهدى در وسط يعنى دو ظهور است ظهور مهدى و ظهور عيسى و در آخر حديث مى فرمايد بعد نازل مى شود روح الله و اقتداء مى کند در خلف مهدى به دعوت خلق و به قيام به امر شاريّت مثل خود مهدى و مى رسد سلطان روح الله مشرق و مغرب را يعنى شرع و آئين روح الله به تمام عالم احاطه مى کند و مقصود از روح الله حضرت بهاء الله است و عنقریب ملت الهيه اش (119) كره ارض را فرا مى گيرد كما اخبر به صحائفه التوراء و الواحه الفصحى و وجه تعبير حضرت خاتم الانبياء عليه الآف التحية و الثناء از ظهور ثانی به روح النازل من السماء تحمل صاحب اين ظهور و مؤمنين و مصدقين به اوست. بلاياى لاتخصى و شدائدى که متحمل نشده او را احدى از مطالع اسماء حسنى و مظاهر صفات عليا و متابעים الذين قدس الله قلوبهم عن الزيف و الهوى كما شهد به التواريخ التى كتبها اولوالعلم و النبي و مشابهت اين دين است به دين حضرت مسيح (ع) در بسيارى از روحانيات و جسمانيات و دليل دیگر بر احاطه ملت بهائيه حديثى است که ذکر کرده است او را صاحب « يتابع الموده فى الباب الثامن و السبعين قال ابن عباس قال رسول الله (ص) ان خلفائى و اوصيائى و حجج الله على الخلق بعدى الاثنا عشر اولهم على و آخرهم ولدى المهدي فينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلى خلف المهدي و تشرق الارض بنور ربها و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب و فى الصّواعق عن رسول الله (ص) ليدركنّ المسيح اقوام انهم لمثلکم اوخير ثلاثاً و لن يخزى الله امة انا اولها و المسيح آخرها » و قال ابو جعفر كما فى البحار و يتابع المدة و غيرها ايام الله ثلاثه يوم يقوم القائم و يوم الكره و يوم القيامة و قال الصادق عليه السلام (120) ايام المرجوم قوله تعالى فى سورة الجاثية (قل للذين آمنوا يغفروا للذين لا يرجون ايام الله) ثلاثة يوم قيام القائم و يوم الكره و يوم القيامة. ؟؟؟؟ عليهم السلام مى فرمايند: ايام الله که خداوند در قرآن فرموده است سه يوم است يومى که قيام مى کند قائم و يوم رجعت حسيني و يوم قيامت حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء که قيام فرمايد به امر جمال مبارك حضرت بهاء الله و اليه يشير مارواه المجلسى عليه الرحمة فى باب التخصيص عن الجابر الجعفى انه قال سئلت عن ابى جعفر (ع) متي يكون فرجكم قال هيئات هيئات لا يكون فرجنا حتى تغربوا ثم تغربوا ثم تغربوا حتى يذهب الكدر و يبقى الصقو. غربال اولى اشاره است به امتحان خلق در ظهور نقطه اولى و غربال ثانی به افتتان ایشان در ظهور جمال ابهى عز اسمهما الاعلى و غربال ثالث به ابتلاء ایشان در ايام قيام حضرت مولى العالم عبدالبهاء به نصرت امر جمال مبارك (انتهى) اينک حسب الوعده با درج لوح مبارك صادر از قلم مرکز ميثاق به افتخار نخبى که از کتابچه خطى جناب فضل الله شهيدى مقیم مشهد به اينجا نقل و با همان نسخه مقابله شده است به اين تاريخه خاتمه داده مى شود و آن اين است : (121)

ای ثابت بر پیمان نامه‌ئی که اثر خامه تضرع و ابتهاج بود مضمونش مفهوم گشت دلالت بر ابتهاج قلب به نار محبة الله و انجذاب روح به نفحات ملکوت ابهی داشت سبب سرور قلوب بود در عالم وجود فرح و انبساطی و وله و نشاطی جز نفحات قدس از ریاض قلوب یاران نبود زیرا این از آثار فیض ابدی در عالم انسانی است در خصوص املاک مرقوم نموده بودید که به جهت ادای حقوق به فروش رسد ابداً جایز نه حقوقی که بر شما تحقق یافته من از درگاه احدیت به کمال تضرع رجایم نمایم که عفو فرماید لهذا به املاک ابداً دست نزنید در خصوص افیون مرقوم نموده بودید شارب و شاری و بایع کل محروم از فضل و عنایت الهی هستند و به صریح نص الهی حرام است شارب الخمر صد هزار درجه تفضیل بر شارب افیون دارد. در ساحت اقدس بسیار مذموم بود به قسمی که هر وقت ذکر شرب افیون می‌شد چهره مبارک متغیر می‌شد به این درجه مذموم و حرام است (122) مگر کسی به جت معالجه خرید و فروش نماید که در ؟؟؟؟؟؟؟ محض معالجه امراض صرف می‌کنند ضجیع را تا توانی از شرب افیون منع و زجر نما بلکه انشاء الله متنبه گردد و از این مصیبت کبری نجات یابد والا یاخذہ الله اخذ عزیز مقتدر من راضی به فصل نمی‌شوم ولی او خود داند بلائی اعظم از این مشاهده خواهد نمود مرا آرزو چنان است که انشاء الله احباً کم کم از شرب دخان احتراز نمایند تا چه رسد

به  
و اما مسئله ثواب و عقاب چو نمینی بر فوز و حرمان است لهذا ابدی است زیرا این حرمان منبعث از کینونت مجرم است و آن فوز و فلاح نیز فیض ابدی حضرت رحمان است و اما دلیل بر قدم زمانی امکانی در این دار فانی مختصر این است که سلطنت الهیه قدیم است و وجود کائنات از فیوضات قدیمه شمس حقیقت است شمس بی شعاع تصور نتوان نمود. جمیع اسماء و صفات الهیه قدیم است و مقتضیات آن نیز قدیم این جواب مختصر است در آن تفکر نمائید تا معانی مفصله استنباط کنید زیرا فرصت تفصیل نیست و اما بیان حال مسیح من البدایه الی النهایه اگر بیان نمایم یک سفری جلیل بیش از انجیل نوشتن لازم دارد مراجعت به خود انجیل نمائید هر چند بدایتش مذکور نه ولی مختصراً من البدایه و مفصلاً فی النهایه مذکور است و دعا کنید که خدا فرصتی (123) بهمین بدهد تا مسائل جمیع احبا را که در هر هفته یک دفترى که آیت لوح محفوظ است مفصلاً مرقوم دارم. «الهی الهی اتی اضع جبینی علی تراب المذلة والانکسار و ادعوک بلسان السرو الجهاران تکشف الغطاء عن بصر عبدک المخلص لک الدین الفائز بعلم یقین و الشارب من معین عین یقین و انله یا الهی کأس حقّ یقین حتی یطلع باسرارک المکنونة فی صحائفک و زبرک و اللوح المحفوظ فی عالم التکوین حتی یطلع بالرموز و الحقائق المندججة فی کتابک المبین انک انت الرحمن الرحیم و انک انت الفضال العظیم». عع (124)

جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب به جمال‌الدین  
در تاریخچه دکتر عطاء الله بخشایش که قبلاً ملاحظه فرمودید نامی از این بزرگوار برده شد همانا درج سرگذشت این تهمتن عرصه خلوص و خدمت در مصایح هدایت آرزوی دیرین بنده نگارنده بود ولی مواد و مصالح پیدا نمی‌شد تا اینکه در بهمن ماه هذه السنه (1348 شمسی = 126 تاریخ بدیع) به امر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران مأمور پاکستان گردیدم و پس از ورود به کراچی و زیارت دوستان و الفت با پاره‌ئی از سانخوردگان احباب معلوم شد که جناب اسفندیار بختیاری عضو محترم هیئت معاونت ایادی نوشتجاتی دارند که می‌توان احوال جناب سلیمان خان را از آن استخراج نمود لهذا به وسیله ایشان چند کتاب و مجله که حاوی بعضی از متفرقات احوال پاره‌ئی از مشاهیر رجال هند از یار و اغیار بود به دست آمد و از همه مهمتر اینکه جناب بختیاری بیش از نود مکتوب مشروح به خط جناب سید مصطفی رنگونی به عنوان خود داشتند که همه را در (125) یکجا صحافی نموده به صورت کتاب در آورده بودند که آن مکاتیب پاره‌ئی از سرگذشت‌های خود آن سید جلیل و مختصراتی از اخبار

دیگران من جمله سلیمان خان را در برداشت که در تنظیم این تاریخچه از جمیع آن مدارک اعم از چاپی و خطی استفاده می‌گردد هر چند برای تحویل احوال حضرت سلیمان خان که فاتح روحانی هندوستان می‌باشد درخور بود اوراق بسیار اختصاص یابد تا خدمات و اقدامات آن مرد رشید قدم به قدم به قلم داده شود ولی چه توان کرد کهوقوعات روزانه‌اش به قید کتاب نیامده یا به ما نرسیده و آنچه هم خود و دیگران در این خصوص من باب ضرورت نوشته‌اند یا از بین رفته و یا به چنگ کسانی افتاده کههویتشان معلوم نیست. اما آنچه در تذکره الوفا از خامه مبارک حضرت مولی‌الوری درباره ایشان صادر شده و تماشای زیب این اوراق خواهد گردید فقط من باب ذکر خیر و ابقای نام آن بزرگوار در زمره وفاداران است نه تاریخ حیات او چه که اسم آن کتاب مبارک این مطلب را به خوبی می‌رساند درباره سایر نفوسی هم که در آن کتاب شریف مذکور گشته‌اند مقصدی جز همین نبوده زیرا شأن حق اجل از این است که به تفصیل جزئیات امور پردازد بل همان اندازه هم که ذکر هر یک به میان آمده صرف عنایت و محض رحمت بوده است (126) باری سلیمان خان پسر عیسی خان تنکابنی است و تنکابن یکی از محال سر سبز مازندران می‌باشد همانمازندرانی که به قول فردوسی :

هوا خوش گوار و زمین پر نگار  
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

همان ولایتی کهخاندان جلیلنوری نیاکان نورالانوار را در دامان خود پرورده و قلعه مبارک‌کاش جواهر مؤمنین را به حریم خود فراخوانده و زمین خود را با خون شهیدان نازنین متبرک ساخته است. سلیمان خان بعد از آنکه از وطن به قصد احراز شغل و منصب به طهران آمد نفحات رحمان او را به روح ایمان زنده کرد روی به ساحت اقدس نهاد و به شرف لقا فائز و با ارجاع خدمت منقبت عظمی را حائز گردید در شماره دویم مجله ماهانه « پیمبر دهلی » مورخ شهر الملک 103 بدیع که یکی از مجلات امری هند بوده مقاله مختصری به قلم فاضل مازندرانی علیه رضوان الله تحت عنوان « امر بهائی در هند و برما » درج گردیده که تمام آن درباره سلیمانخان می‌باشد از آن مقاله چنین استفاد می‌گردد که سلیمان خان که جمال قدم او را به لقب (127) « جمال الدین » مفتخر فرمودند مدت‌ها در ممالک عثمانی با تذکره‌ئی که از آن دولت در دست داشت با لباس درویشی گردش کرده آنگاه به قصد تشریف به ساحت اقدس شتافته ولی مذکور نیست که سیر و سیاحتش در بلاد عثمانی هم به امر جمال قدم بوده است یا نه علی‌ای حال این مرد که عارفی پخته و سالکی ورزیده و جهانگردی آزموده بود مأمور امر تبلیغ در هند گردید علت این مأموریت چنانکه ایضاً از مقاله فاضل برمی‌آید این بوده که از چندی قبل دو نفر از افغان یکی حاجی میرزا محمود و دیگری حاجی سید میرزا در بمبئی شرکتی تجاری و بعد مطبعه‌ئی به نام ناصری تأسیس کردند ضمناً در صدد ترویج امرالله نیز برآمدند نخست از خود و اطرافیان خویش

جمعیتی آراستند که اولین مرکز بهائی در آن شهر بود کم کم آن دسته زائرین ارض اقدس که رفت و آمدشان از طریق هند بود از آن جمعیت دیدن می کردند و می گذشتند و گاه گاهی می ماندند حضرات افغان متدرجاً پی بردند که در مملکت هند اهل استعداد برای قبول کلمه الله بسیارند ولی برای پیشرفت امر شخصی مطلع و منقطع و موقع شناس که روش و سلوکش متناسب با روحیه اهل آن کشور باشد در کار است لهذا مطلب را به ساحت اقدس عریضه کرده آمادگی خود را (128) برای مساعدت در این زمینه نیز معروض داشتند این هنگام که سلیمان خان هم مشرف بود انجام این خدمت را به او محول فرمودند و دستورات لازم و دقیق نیز به او دادند و ایناست قسمتی از نوشته فاضل مازندرانی در این خصوص : ( لذابه سال 1295 هجری با وجهه جذاب نورانی و محاسن سفید بلند و تاج مولوی و رشمه و سبحة هزار دانه در سنن ؟؟؟؟ با ملازمت میرزا حسین از خویشان بهائیش به خدمتش از عکا وارد بمبئی گردید و سر در سیر سفر آن کشور پهناور گذاشت و مراجعه و مکاتبه اش با افغان مذکور بود و از محضر حضرت بهاء الله به وصول الواح و تأییدات همی قوت ؟؟؟؟ و با نیروی روحی و آزمودگی و عرفان عمیق و نیز خالق و خوی و بیان شیرین و عنبرین و رفتار رزین و متین با اعظم کشوری و علمی هر قوم و آئین آمیزش و مصاحبت کرده جلب قلوب نمود و احترام و پذیرائی دید و بذر دوستی و حقائق اینامر را در مزارع دلها کاشت و سفرش مدت یازده سال یعنی از سال مذکور تا سال 1305 هجری به طول انجامید و عده کثیر از هر طبقه و آئین مؤمن یا محب و منجذب و مطلع گشتند و الواح بسیار به توسط وی برای یک یک صدور یافت و او خودش در الواح به عنوان حضرت جمال الدین و شیخ و یا سید جمال الدین (129) مذکور است و عامه به عنوان درویش جمال الدین بابی می خواندند و گاهی دعا و تبرک می خواستند و به مؤمنین و منجذبین تحیّت و ذکر الله ابهی پیاموخت . بعداً رساله سیر و سلوک حضرت بهاء الله را برای ترقی روحانی به معارج معنوی و وجدانی طبع و نشر کرد و سفرش تقریباً در تمام اقسام هند و برما و نیز به جزیره سیلان و شهر کلمبو مرکز دینی بودائیان صورت گرفت و دچار تعرض و تزویر برخی از رؤساء روحانی نیز واقع گردید و ناملازمات بسیار دید و میرزا حسین ملازمش در آن کشور بیمار و نخستین متوفی و مدفون از اهل بها شد و او بالاخره به علل مذکور و شوق عکا در سال مذکور با دو تن از مؤمنین جدید آنکشور یکی حکاک و دیگر کلاهدوز بود و با کودکی بشیر نام که به قصد خدمتش در بیت حضرت بهاء الله در عکاهمراه گرفت با کشتی از همان طریق که آمد تا کانال و بندر مصر به عکا و محضر ابهی عودت نمود ولی آن حضرت بی اطالۀ وقت وی را اکیداً مأمور بازگشت و سیر و جدیت شدید و بعیدتر فرمودند و لذا به همان سال 1305 هجری در حالیکه حاجی فرج الله تفریثی به ملازمتش بود از همان طریق به هند برگشت و بنای جولان در عرصه پهناور هند و برما گذشت و در اینبار به علاوه مراکز سفر و نفوسی که منجذب ساخته (130) باز تأیید نمود و به

حدوداتی که نرفته بود و به جزائر جاوه و سیام و به سنگاپور و نیز به کشمیر و تبت و یارقند و خوقند و بدخشان و بلخ و خطه ترکستان شرقی روسیه رفت و نفوس بسیار بیدار ساخت و همه جا مخصوصاً در جزائر جاوه از امرا و ملوک الطوائف جمیع حال و انجذاب یافتند ولی در ذهاب و ایاب مجاز به ورود در افغانستان نگردید و در اثناء اسفار در آن ممالک فاجعه صعود روح اعظم الهی به ملکوت ابهی وقوع یافت و خبر رسید و جامعه اصطبار بدرید ولی حسب اطاعت از امر و وصول اخبار مرکز عهد بدیع الهی حضرت غصن اعظم به عمل و خدمت امتداد و ازدیاد نفوس کثیری را از نو به شریعه الهیه رهبری کرد و به سال 1314 به جدیت اشتغال کرد ولی به علت کبر سن و ناتوانی و مشقتی که در گرما و سرمای شدید و پیاده دوی ها و گاو ز و فیل سواری و بیماری ها دید و سختی هایی که از تعرضات و تعدیات معاندین کشید بالاخره در سال مذکور با دو تن از معارف بهائیان که به واسطه وی مهتدی شدند یعنی حاجی سید مهدی شیرازی و دکتر خبیرالدین هر دو ساکن رنگون برما عازم عکا گردید و علیهذا طول مدت فتوحات مشعشع جمال افندی درهند و برما تقریباً بیست سال بود و فی الحقیقه نهال های بوستان این امر در آن ممالک شاسعه به دست (131) او غرس گردید و صدها اشجار بارور از مسلمانان ، سنی و اثنا عشری و اسمعیلی و از بودائی و هندو و غیرهم در این بوستان پیروید که مقصداری کثیر از آنها نورستهئی از خود گذاشتند و خاندان اصلی بهائیان هند و برما بشمارند ..... » ) انتهی . این وصف بسیار مختصری بود به قلم فاضل مازندرانی از سفر جمال افندی به هند و برما در مجله مزبوره و بدیهی است که جریان مسافرت های بیست ساله را در سه چهار صفحه وزیری گنجینیدن چیزی جز فهرست کلیات آن اسفار به دست نمی دهد تاچه رسد به تاریخ حیات آن مرد معهدنا همین اندازه هم معتم است و می تواند سرمایه این تاریخچه قرار بگیرد و امید چنان است که من بعد شرح مفصل تری از این مسافرت های تاریخی به دست آید چه که در یکی از مکاتیب آقا سید مصطفی که فوقاً به آن اشاره رفت صریح است که خود این سید محترم تاریخ شیوع امرالله را در مملکت هند نوشته است اگر آن تاریخ که باز طبق نوشته خود او در محافل روحانیة نقاط مختلفه دست به دست می گشته است پیدا شود قضایای تاریخی به تمامها روشن خواهد شد اما عین عبارت آقا سید مصطفی در این خصوص چنین است:

( در اوراق تاریخی که به امر مبارک محفل مرکزی مقدس روحانی طهران به فارسی نوشته شده این عبد فانی با قلت بضاعت و استطاعت جمیع این حالات را ذکر نموده شاید ملاحظه فرموده باشند چه که امنای محفل مرکزی تا چندین سال به طهران نفرستاده بودند و این اوراق در اداره دفاتر منشیان محفل مرکزی مقدس روحانی شیدالله ارکانه محفوظ گذارده شده بود گاهی در پونه گاهی در لاهور و گاهی در بمبئی سایر و دایر بود و معلوم نشد که حال در کجاست آیا به ایران فرستاده اند یا باز در



هندوستان در ادارجات امنای عالی مرتبت باقی مانده تحقیق فرموده به جواب مفتخر داشته باشند) انتہی.

اما درباره جمال افندی در یکی دیگر از مکاتیب آقا سید مصطفی چنین مرقوم رفته است کہ :  
( قبل از صعود نیر اعظم به امر مبارک حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم حضرت مرحوم متصاعد الی اللہ نخستین مبلغ امر اللہ در اقالیم هندوستان و برمه و کشمیر و تبت و یارقند و ممالک ملایا و بنکاک سیام و جاوه و جزیرہ سلیمس و بالی و غیرہ سلیمان خان تنکابنی الشہیر بہ جمال افندی طیب اللہ رمسه کہ قبر ایشان در قطار و جوار کلیم عطر اللہ قبرہ (133) در بیرونی عکہ می باشد بہ پنجاب و جموں و کشمیر و لداخ و تبت و یارقند از برای تبلیغ امر اللہ با مرحوم حاجی فرج اللہ رحمۃ اللہ علیہ کہبہ امر مبارک از عکا ہمراہ بود مسافرت فرمودہ جمعی را در ہمہ جا ہدایت فرمودند) انتہی .  
و نیز در مکتوب دیگر آقا سید مصطفی این عبارات بہ رقم آمدہ است :  
( مرحوم جمال افندی در سفر دوم باز بہ امر مبارک حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم بہ معیت مرحوم حاجی فرج اللہ تفریشی علیہ 669 از ارض مقصود در 20/3/1888 (میلادی) مراجعت بہ ہندوستان نمودند ..... از قرار معلوم ایشان بعد از سیر و سیاحت در اکثر بلاد و قرای ہندوستان و ملاقات با آشنایان قدیم و مؤمنین ثابت و مستقیم و تبلیغ اکثر خلائق بہ سمت لاهور و پونج و جموں و کشمیر و لداخ و ؟؟؟؟ و تبت و یارقند و بلخ و بدخشان نہضت فرما شدند تقریباً یک سال و شش ماہ مسافرت ایشان طول کشید در این سفر از قراری کہ مرقوم فرمودہ بودند پاہای ایشان از برف مجروح شد و در یارقند تا شش ماہ بستری بودند و پس از علاج و معالجہ از یارقند بہ جانب بلخ و بدخشان حرکت نمودند (134) اگر چہ درد پاہای ایشان و جراحات بسیار زحمت می داد جمیع اسباب و سامان و کتب والواح مبارکہ و آثار مقدسہ در سفر مابین کشمیر و تبت کہ بہ حدّ مالانہایہ صعب بود از بالای بلندی کوه با گاوانی کہ حمل سامان می نمودند سرازیر در آب نہر و دریاچہئی کہ از کوه جاری بود افتادہ و مفقود گردید مابین کشمیر و تبت در صحراہای وسیع با اکثر اہالی از حزب اسماعیلیہ آقا خان محلاتی بمبئی متصادف شدند اغلبشان خونخوار و وحشی و ناہنجار در نہایت دلشکستگی قصد مراجعت از طرف کابل نمودہ از یارقند مکتوبی بہ امیر کابل آن زمان عبدالرحمن خان نوشتہ اجازت دخول در کابل نمودند امیر جواب ناشایستہ داد کہ مبادا خیال مسافرت بہ سمت کابل و افغانستان شما را مخطور خاطر شود تحریر بی نظیر شما سحر مبین و خوش خط است اگر بہ کابل آمدید پاہای مجروح شما کہ حکایتی ندارد ہردو دست ہای شما ہم قربان پای ہا خواهد گردید. بہ بلخ و بدخشان مأیوسانہ حرکت نمودند و از اہالی ناہنجار بد کردار وحشی آن نواحی بسیار دلتنگ گردیدہ از همان راہی کہ رفته بودند مراجعت بہ لداخ کہ از طرف حکومت انگلیس ؟؟؟؟؟ در آنجا مقیم است

و میر منشی آن دفتر (135) احمدالدین نام از مؤمنین ثابتین بر عهد متین تبلیغ فرموده ایشان است چندیاقامت نموده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ کشمیر در ماه محرم سنه 1307 سنه 1889 (میلادی) وارد شدند و از آنجا باز به عادت مستمری در هندوستان گردش می نمودند و بعدها به مملکت برمه نیز تشریف آوردند ..... مرحوم متصاعد الی الله حاجی فرج الله تفریثی در بمبئی در ماه آپریل سنه 1894 میلادی به ملکوت ابدی صعود نمودند ( ) انتهى.

اینکه در نامه آقا سید مصطفی همچنین در مقاله فاضل مازندرانی ذکر شده است که جمال افندی اجازه ورود به افغانستان نیافته به نظر چنین می آید که فقط اذن ورود به کابل را نداشته است زیرا بلخ و بدخشان که جمال افندی بدان سفر کرده اند جزو افغانستان می باشد.

باری یکی از هزاران سرگذشت سفر جمال افندی این است که نواب ناحیه رامپور و به عبارت دیگر رئیس طایفه آن حدود که جمال افندی را می شناخته و به او ارادت می ورزیده جوانی از افراد خاندانش از خداپرستی روگردان و به لامذهبی متوجه شده بود است نواب برای رهائی او از گمراهی به علما متوسل گردیده و نتیجه اخذ نکرده علیهذا نامه ئی به جمال افندی که آن موقع در مدارس به هدایت خلق اشتغال (136) داشته است نوشته و او را به محل خود طلبیده تا این درد را درمان کند و جمعی از محترمین را هم برای استقبال تا کانپور فرستاد که جنابش را به عزت و احترام به رامپور آوردند جمال افندی در مجلسی که به همین مناسبت منعقد و چند نفر دیگر هم از رفقاء و هم مشربان جوان مذکور حضور داشتند با آن جوان بنای سؤال و جواب را گذاشت و چنین برمی آمد که در محاوره روش سقراط را پیش گرفته یعنی با پرسش و طلب پاسخ بالاخره او را به زانو در آورده به طوریکه دوستان آن جوان همگی مطلب را تصدیق کرده ایمان آوردند و لیخود او از شکست خویش سرافکنده و غضب آلوده شده بعداً نامه ئی به جمال افندی نوشت که من به انتقام این کار همه جا شما را به نام بابی مشهور خواهم ساخت تا مردم به مخالفت و اذیت شما قیام کنند جمال افندی در جواب مرقوم داشت که عزیز من اگر تو به گفته خود عمل کنی و مرا به اسم بابی شهره سازی از تو ممنون می شوم و یک طاقه شال کشمیری هم به تو خلعت خواهم داد.

جناب محفوظ الحاق علی که تنی از مبلغین لایق و فاضل هند می باشند و خود سرگذشتگی جداگانه دارند از قول خلیف محمد یونس اهل مندرله چنین حکایت می کنند که جمال افندی تنها در شهر مندرله شش هزار نفر از اهالی (137) را بهائی کرد لکن نظر به مراعات حکمت اشاره به تجدید شریعت ننموده بود لذا تمام آن جماعت به حقانیت حضرت بهاء الله معترف بودند و درعین حال تصور می کردند احکام شریعت اسلام به اعتبار سابق باقی و برقرار است در اوایل دوره میثاق میرزا محرم مأمور گردید که به آن جماعت تجدید شریعت را گوشزد نماید او هم حسب الامر به آن شهر رفته آنها را دسته دسته به تالار

حظيرة القدس دعوت و به تمامشان مطلب را ابلاغ کرد بالنتیجه دو ثلث یعنی چهار هزار نفرشان از شنیدن تغییر شریعت مندهش و پریشان شدند و روزی جمعی انبوهه از اینها به قصد قتل میرزا محرم روی به منزلش نهادند از صوت داد و فریادشان پلیس خبر شده به محل ضوضاء شتافت و از میرزا محرم که طاغیان به آنجا رسیده غوغاگان مستعد حمله و هجوم بودند پرسید که شما چه گفتید که سبب چنین آشوبی شده و چه کردید که در صدد قتل شما افتاده اند جواب داد من همان را می گویم که مسیح گفته و همان عمل را مجری می دارم که او مجری داشته است یعنی مرده به ملکوت خدا می دهم و خلق را به دین الهی دعوت می کنم پلیس که از ملت انگلیس بود از این گفته متأثر شد و با کمک افراد دیگری که همراه داشت شورشیان را تهدید و متفرق ساخت ولی قریب دو هزار نفر باقیمانده آن شش هزار به تحقیق (138) پرداختند و بر امرالله ثابت و پایدار گشتند.

باری در یکی دیگر از مکاتیب آقا سید مصطفی مطلبی است مشعر بر چگونگی ارتباط احبای هند و برما با ساحت اقدس در تقدیم عرایض و صدور الواح و آن این است : ( مرحوم آقا سید اسماعیل علیه 669 ولد مرحوم جناب حاجی سید مهدی است علیه 669 تولد ایشان در رنگون واقع شده بود چنانچه لوح مبارک ثمره 35 به اسم ابوی ایشان حالات آن زمان را بیان می فرماید و آقایان موصوف و سایرین در آن ایام احدی رأساً در ساحت اقدس راه و رسم مراسله نداشتند حتی این فانی همه مان عرایض را به واسطه مرحوم حضرت سلیمانخان تنکابنی معروف به اسم جمال افندی علیه 669 تقدیم می نمودیم یعنی آن مرحوم به دست خط خود در عرایض خویش ذکر اینفانیان را نموده رجای عنایات الهی می نمودند و الواحی به اسم و رسم و به افتخار هر یک از بندگان نازل می شد ایام سبج اعظم بود به واسطه حضرتان بمبئی ؟؟؟؟ تقدیم می شد و ایشان به مصر در اداره تجارتی و از آنجا با قاصدین و زوار به ساحت اقدس نزد خادم الله نام علیه ما علیه ارسال می گردید) انتهی

ایضاً در مجله (بشارت) مورخه ماه آگوست (139) 1956 مطلبی به این مضمون هست که جمال افندی وقتی که به برما رفته راجه آنجا یعنی حکمرانش شیفته گفتارش گردیده و به امرالله ایمان آورده است. علی ای حال جمال افندی بعد از صعود حضرت بهاءالله وقتی که به ساحت اقدس برگشت حضرت مولی الوری نیز انجام امر مهمی را به او محول داشتند و آن عبارت از ابلاغ پیام و دستخط مبارک به میرزا علی اصغر امین السلطان اتابک در شهر قم بود. شرح این مأموریت در کتاب تذکره الوفا به قلم مبارک حضرت عبدالبهاء مرقوم گشته است که عنقریب آن را زیارت خواهید فرمود.

جمال افندی این دفعه که به عکا آمد چندانی نگذشت که قالب تنبگداشت و به بارگاه حضرت ذوالمنن بشتافت و چنان که در یکی از مکاتیب آقا سید مصطفی تصریح شده است عروجش در تاریخ بیست و چهارم جمادی الثانی سنه 1316 هجری قمری واقع و جسد شریفش به دست مبارک حضرت

مولی‌الوری مدفون و از قلم مله‌مشان این عبارات عالیات در حقش صادر و بر سنگ مزارش منقور گردیده است:

« انّ جمال‌الدین السّاحّ فی کلّ اقلیم الناشر لرائحة محبة الله اصبح سائحاً فی اقلیم الله الّتی خفیت عن ابصار اهل الحجاب. الفاتحة 1316 هجری » ( انتہی (140)

همین است آنچه فعلاً از احوال حضرت جمال افندی معلوم گردیده امید است که بعداً سرگذشت آن مرد جلیل از خلال مکاتیب یا از متون تواریخ یا از افواه مطلعین به دست آید و شرح کامل خدماتشزینت بخش اوراق و صحائف گردد. اینک بی‌انبارک حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفا: ( و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب سلیمان خان تنکابنی بود که مقلب به جمال‌الدین گشت جناب مذکور در تنکابن تولد یافت و از خاندان قدیم آن اقلیم است در مهد عزتنشو و نما نمود و از پستان راحت و عنایت شیرخوار شد و در آغوش رفاهیت و ثروت تربیت گشت از صغر سنّ بدو طفولیت همتی بلند داشت و مقاصدی ارجمند غیرت مجسمه بود و همت مشخصه به فکر مناصب افتاد و بر اقران و امثال تفوق خواست لهذا از موطن اصلی به مقر سریر سلطنت مدینة طهران شتافت امید سروری داشت ورجای مہتری و بر اقران و امثال برتری. ولی در طهران نفحة رحمان به مشام رسید و ندای یار مہربان بشنید و از دغدغه جاه و غلغله بارگاه و حشمت و عزت این خاکدان برهید از قید آزاد شد و به موهبت الهیه دلشاد گشت صدر جلال را صفّ ؟؟؟؟؟ شمرد و مسند و منصب را سریع‌الزوال یافت از آلودگی گذشت و به آسودگی دل بست از قید زنجیر (141) آزاد شد و از سلاسل تعلق به دنیا رهایی یافت لهذا احرام حرم کبریا بست و عزم کوی دوست نمود و به سجن اعظم رسید و ایامی چند در پناه جمال قدم آرمد به شرف لقا فائز شد و در محضر کبریا از فم مطهر جوامع‌الکلم و فصل‌الخطاب استماع نمود چون مشام معطر گشت و بصر منور گردید و سمع به اصغای خطاب ربّ جلیل بهره و نصیب یافت مأذون سفرهندوستان شد و مأمور به تبلیغ طالبان صادقان گردید متوکلاً علی‌الله و منجذباً به نفحات‌الله و مشتعللاً به نار محبت‌الله به خطه هند شتافت و سرگشته آن بوم و دیار گردید به هر شهری رسید آهنگ ملکوت جلیل بلند کرد و بشارت به ظهور مکلم طور داد دهقان الهی شد و تخی پاک از تعالیم الهی بیفشاند آن بذر انبات گشت و جمعی به سفینه نجاب درآمدند نفوس مهتدی به نور هدی شدند و دیده‌های جمعی به مشاهده آیات کبری روشن گشت و شمع جمع گردید و شاهد انجمن شد الی الآن اثر از آن وجود مسعود در خطه هندوستان واضح و مشهود نفوسی را که تبلیغ نمود بر اثر او به هدایت خالق مشغولند.

باری بعد از سیاحت از هندوستان رجوع به ساحت حضرت رحمن نمود ولی بعد از صعود ؟؟؟؟؟ یافت و به آتش حضرت بگداخت دیده گریان بود و دل محمر آتش سوزان (142) ثابت بر پیمان بود و

نابت در روضهٔ رضوان جمال مبارک قبل از صعود فرمودند اگر نفسی به ایران رود و از عهده برآید به امین‌السلطان این پیام برساند که همتی در حق اسیران نمودی و معاونت شایان و رایگان کردی این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزت و برکت در جمیع شئون گردد ای امین‌السلطان هر بنیانی به پایان ویران گردد مگر بنیان الهی که روز به روز بر متانت و محکمی بیفزاید پس تا توانی خدمت به دیوان الهی نما تا به ایوان رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که پایان ندارد بعد از صعود این پیام به امین‌السلطان رسید و در آذربایجان جناب آقا سید اسدالله را آخوندهای ترک در اردبیل ذلیل نمودند جفا روا داشتند و به قتل برخاستند حکومت به لطائف‌الحیل از ضرب و قتل نجات داد مغلولاً به تبریز فرستاد و از تبریز به طهران ارسال داشتند امین‌السلطان رعایت نمود و جناب آقا سید اسدالله را در دیوانخانهٔ خویش منزل مأوی داد و چون مشارالیه بیمار گردید ناصرالدین شاه به عیادت آمد مشارالیه کیفیت را بیان نمود و مدح (143) و ستایش کرد بهنوعیکه شاهین خروج نهایت دلداری و مهربانی به آقا سید اسدالله مذکور نمود و حال آنکه اگر سابق بود فوراً زینت‌دار می‌گشت و هدف تیر آتشبار می‌شد.

باری مشارالیه امین‌السلطان بعد از چندی مغضوب شهریار گردید مبعوض و منکوب و سرگون به مدینهٔ قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانه به ایران کرد و مناجات و مکتوبی مصحوب داشت که‌هاثر قلم خویش بود در مناجات طلب عون و عنایت الهی گردید و رجای صون و حمایت شد که مشارالیه از زاویهٔ نهمول به اوج قبول رسد و درنامه صراحتاً نگاشته گردید که حاضرالرجوع به طهران باش عنقریب تأیید الهی رسد و پرتو عنایت بدرخشد و بر مسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این مکافات خدمت است و پاس همت که در حق مظلومی مجری داشتی آن نامه و آن مناجات الآن در خاندان امین‌السلطان موجود است جناب سلیمان خان از طهران به قم رفت و به موجب دستورالعمل در دایرهٔ معصومه در غرفهٔی منزل کرد متعلقان امین‌السلطان به دیدن آمدند پرسش احوال نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر به مشارالیه رسید احضار فرمود متوکلاً علی‌الله به خانهٔ امین‌السلطان شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامهٔ این عبد را تقدیم کرد (144) مشارالیه برخاست و نامه را در نهایت احترام تلقی نمود و به خان مشارالیه گفت که من نومید بودم اگر چنین امیدی میسر گردد دامن خدمت بر کمر زخم و حمایت و صیانت یاران الهی ثنایم اظهار ممنونیت کرد و بیان خوشنودی نمود و گفت الحمدلله امیدوار گشتمو یقین است به عون و عنایت الهی کامکار گردم. باری تعهد خدمت نمود و سلیمان خان وداع کرد مشارالیه بذل و بخششی به عنوان خرجی راه خواست به خان بدهد خان مشارالیه ابا از آن قبول نمود آنچه اصرار و ابرام کرد امتناع فرمود هنوز خان مذکور در بین راه بود که مشارالیه امین‌السلطان از سرگونی رهائی یافت و رأساً برای مسند صدارت احضار



گردید در کمال استقلال به وزارت پرداخت و در بدایت فی الحقیقه حمایت می کرد ولی در اواخر در مسئله شهدای یزد کوتاهی کرد ابداً حمایت و صیانت نمود و آنچه شکایت کردند اذن صاغیه نداشت عاقبت جمیع شهید شدند لهذا او نیز معزول و منکوب علم افراخته منکوس شد و دل و جان امیدوار مایوس گردید. باری جناب سلیمان خان در بقعه مبارکه در جوار مطاف ملاء اعلی ایامی به سر برد و با یاران مألوف و مأنوس بود تا آنکه اجل محتوم رسید و آهنگ بارگاه حیّ قیوم (145) فرمود از خاکدان بیزار شد و به جهان انوار شتافت و از قفس امکان رهایی یافت و به فضای نامتناهی لامکان پرواز نمود اغرقه الله فی غمار رحمته و انزل علیه شایب مغفرته و اسبغ علیه جلائل نعمته و رزقه جزیل موهبته و علیه التحیه و الثناء ) انتہی (146)

جناب آقا میرزا محمود زرقانی در تاریخ جنابان نیر وسینا مندرج در جلد اول این کتاب گفته شد که جوانی گیوه دوز چندی با آنها مسافرت می کرد که نامش میرزا محمود بود و بعداً صاحب کتاب بدایع الآثار گردید و در همانجا وعده داده شد که در صورت امکان سرگذشتش به رقم خواهد آمد. از آن تاریخ تا به حال که سنه 127 بدیع می باشد و بیست و چهار سال می گذرد مواد و مصالحی به دست نیامده بود که بتوان به وعده وفا کرد تا اینکه دوماه قبل حسب الامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران این بنده به پاکستان آمده بدو در شهر کراچی رحل اقامت افکندم و در این میان به نفوسی مطلع و آثاری مختلف برخوردیم که فانی را به حصول مقصود امیدوار ساخت. از جمله آن نفوس با اطلاع جناب اسفندیار بختیاری از دوستان پارسی نژاد بود که مرا در پیدا کردن مدارک و اسناد مساعدت فرمود نام این بزرگوار در تاریخ حضرت جمال افندی فاتح روحانی هندوستان نیز ذکر شده همچنین کتباً از جناب محفوظ الحق علمی که تئ از فضلی (147) احباب در این اقلیم می باشند و خود سرگذشتی جداگانه دارند اطلاعاتی به دست آمد ایضاً از چند تن یاران گرم پاکستانی من جمله جنابان انیس الرحمان و طاهر اکبر و بعضی دیگر در این زمینه تحقیقاتی به عمل آمد که برخی از آنها آنچه درباره صاحب ترجمه به یقین می دانستند بیان کردند و برخی دیگر مدارک و آثاری از خطی و چاپی در اختیار فانی گذاشتند با این همه حسب و نسب و تاریخ ولادت و احوال طفولیت این مرد مجهول ماند جز اینکه می دانیم مولدش زرقان بوده و آن قصبه ئی است کوهستانی از خاک فارس نزدیک خرابه های تخت جمشید و نیز می دانیم که برادرش به امرالله ایمان داشته چه که زرقانی درباره او در شماره پنجم مجله ماهانه (البشاره) مورخ هفتم جولای 1921 چنین نوشته است:

( در سنه 1321 که اهل طغیان تهبه و تدارک قتل عموم بهائیان ایران دیدند در زرقان هم آن اوقات اهل جفا به اغوای ملای بی عقل و نهبی دسته دسته به قصد قتل اخوی و نهب اموال رو به خانه رفتند

ولی او چون از هجوم قوم پرطغیان خبر شنید از خانه بیرون دوید و در بجزوه انقلاب و خطر بر سر گذر نشست و چون شورشیان پر عریبه رسیدند سینه را سپر نموده به جهت تحمل هرگونه بلائی (148) آماده گشت تا آنکه از کثرت ضرب و شتم آغشته خاک و خونس نمودند و یقین بر هلاکش کردند و چون خبر به شیراز رسید حاکم مأمور فرستاد و اخوی را تا مدتی معالجه نمود ولی نظر به ملاحظاتی چند بر مفسدین سخت نگرفت نیز اهل بها نظر به حکم محکم قلم اعلیٰ به عفو و اغماض تمسک جستند و در صدد تلافی برنیامدند حال که آن جان پاک به ملکوت تقدیس صعود نمود فی الحقیقه مایه تسلی این مهجور همان روحانیت و استقامت اخوی است که در وقت امتحان چون ذهب ابریز رخی افروخته و تابان داشت و دلی خرم و شادان) و شادان) انتہی.

اما درباره ایمان خودش خبری به تفصیل نداریم فقط در مجله (بشارت کراچی) مورخ پنجم ژانویه 1958 که غیر از مجله (البشاره) می باشد مرقوم گردیده است که ایشان در شانزده سالگی به ظل امرالله درآمدند.

از دوران جوانی این بنده را در نظر است که روزی در طهران مرحوم حاجی ابوالحسن امین اردکانی به مناسبتی ذکر زرقانی را بهمیان آورده فرمود اینرد ابتدا با جناب میرزا محرم به سفرهای تبلیغی برای کسب معلومات امری همراه شد و بعد از چندی با آقایان نیر و سینا طریق خدمت می پیوست سپس با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی همسفر (149) گردید و بعد که از این نفوس اکتساب معارف امری نمود و راه و رسم مسافرت و آداب محاوره و معاشرت با طبقات گوناگون را فراگرفت و مردی پخته و مبلغی آزموده گردید خود منفرداً قیام به خدمت کرد.

باری در خصوص همسفر بودن زرقانی با میرزا محرم هنوز سندی به امضای خودش به دست نیامده ولی درباره همسفر بودنش با نیر و سینا نوشته‌ئی از خود او موجود و آن نامه‌ئی است منشور و منظوم در تسلیت جناب سینا هنگام صعود حضرت نیر که در آنجا نیر رابه نام مربی روحانی خویش ستوده و از رحلتش ابراز تأسف نموده و آن نامه رابنده نگارنده در خانه مرحوم حبیب‌الله سینا زاده دیده است.

ایضاً درباره همسفر بودن زرقانی با جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نیز سند در دست می باشد و آئندرجات کتاب بهجت‌الصدور به قلم شخص حاجی است که شطری از سرگذشت زرقانی را شرح می دهد چنانچه در صفحه 407 آن کتاب مرقوم داشته است که :

( پنج ماه طهران بود و روز بعد از نوروز چون عیال مرحومه فانی به مرض فلج مبتلا و خطرش مشهود ملاحظه شد اگر صعود نماید با بودن فانی موافق حکمت نخواهد بود به صلاحدید و رضای آن مرحومه نقل مکان نمود چه که بعضی کارهای (150) امری ناتمام داشت لذا در ظاهر وداع نمود و در محله‌ئی دور از آن محله با اسباب سفر و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداه در خوانی منزل

گرفتم)

انتهی.

چنان که از عبارات فوق مستفاد شد حاجی و زرقانی در کاروانسرا به سر می بردند و بهکارهای امری خویش اشتغال داشتند ولی آن ایام زرقانی در امور امری به هر نحوی که حاجی دستور می فرموده عمل می نموده به عبارت اخری در انجام کارهای روحانی به حاجی کمک و مساعدت می نموده و تحت فرمان آن جناب بوده و پرواضح است که در مجاورت آن حضرت به چه حقایقی از علم و عرفان واقف می گشته و تا چه حد سلوک رحمانی و روش حکمت را در مقابله با نفوس می آموخته زیرا حاجی به طوریکه همین کتاب بهجت الصدور شهادت می دهد در ایمان و ایقان به اسمی مرتبه فائز و در خلوص و خضوع به منتهی درجه نایل و در فراست و ذکاوت در اعلی مقام قائم بوده و از جهت فضل و دانش علی الخصوص در احاطه بر مندرجات کتب آسمانی از تورات گرفته تا بیان و اقدس و سایر صحف و الواح کم نظیر و بر جریان دقیق تاریخ ادیان و مذاهب مسلط و به سبب صفای قلب بالطبع جالب تأیید می شود در هر مورد ؟؟؟؟ و حاضر جواب بوده است. (151)

باری زرقانی و حاجی آن اوقات یعنی در سنه 1313 هجری قمری در یوم چهل و سیم نوروز کهدوازدهم عید رضوان باشد در منزل ایادی امرالله حضرت ادیب طالقانی مهمان مشهدی محمد علی طبابخ بودند و ارکان دولت ایران برای فردای آنروز کهچهل و چهارم نوروز باشد تدارک جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه را که برنامه هفت روزه داشته است دیده تمام طهران خصوصاً عمارت های دولتی میدان ؟؟؟؟ و میدان توپخانه و منازل سفرای خارجی و خانه های وزراء و شاهزادگان و اعیان و بازارها و تیچه ها و کاروانسراهای تاجر نشین را چراغانی کرده بودند و از داخله کشور تمام والی ها و حاکم ها برای شرکت در آن جشن عظیم و دریافت خلعت احضار شده بودند و از ممالک خارجه نمایندگان برای عرض تبریک و تهنیت وارد گشته شخص ناصرالدین شاه در همان روز یعنی یوم قبل از شروع جشن با موکبی پرشکوه و شوکت و جلالی خیره کننده در حالی که تن پوش مکلل به جواهر در برداشته است به حضرت عبدالعظیم حرکت کرده بود تا به شکرانه طول مدت پادشاهی زیارتی و کسب میمنتی کرده باشد قبلاً هم گاه به گاه این کار را صورت می داده و معروف است که هر وقت به آنجا می رفته این شعر را که معلوم نشد از خود اوست یا از دیگری می خوانده است که : (152)

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار  
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

ولی در همان یوم حین زیارت در حرم هدف گلوله میرزا رضای کرمانی مرید و سرسپرده جمال الدین افغانی گردید و به مفاد مندرجات بهجت الصدور این خبر را موقع عصر جناب ادیب که به منزل آمد به حضرت اظهار داشت و فرمود شاه مرده است ولی هنوز کسی خبر ندارد چرا که امین السلطان اتابک

فی الفور جسد را در کالسکه گذارده و شخصی از ملتزمین رکاب را پشت سر شاه نشانده و آن شخص دست در آستین جبۀ شاه برده با سبیل‌های او بازی می‌کرده امین‌السلطان هم که در کالسکه بوده بله بله قربان می‌گفته جارچی هم فریاد می‌زده که الحمدلله آسیبی به وجود قبلة عالم نرسیده و مردم از پشت شیشه کالسکه تماشاگان می‌دیدند که شاه راست نشسته و عینک بر چشم دارد به گمانشان که شاه خود دست به سبیل می‌کشد و با امین‌السلطان حرف می‌زند. مختصر جناب ادیب گفت باید حالا متفرق شویم و از خدا بخواهیم که احبایش را در این موقع محافظه کند زیرا حتماً تهمت این عمل را به بهائیان خواهند زد بعد به حاجی و زرقانی گفت (153) در همان کاروانسرائی که منزل دارید بمانید و از آن بیرون نیائید من هراتفاقی بیفتد به شما خبر خواهم داد. این دو نفر فی الفور به کاروانسرا برگشتند و هنگام شب زرقانی مقداری برنج و روغن و عدس و نان خشک که برای چند روز خودشان و عیال بیمار حاجی کفایت کند خرید و سهم بیمار را به منزل او فرستادند صبح خیلی زود جناب ادیب آمد و مرده داد که قاتل شاه میرزا رضای کرمانی بوده او را همان ساعت گرفته‌اند و همه می‌دانند که تابع سید جمال‌الدین جمهوری خواه می‌باشد و دخلی به اهل بها ندارد. باری این قضیه را امین‌السلطان به همه جا تلگراف کرد و احباء از شر دشمن ایمن شدند اما چند روز بعد برای ادیب خبری آوردند که به عین عبارت صفحه 423 بهجت‌الصدر این است:

( صدر اعظم در محل خلوت اظهار فرموده است که سه و چهار ماه قبل از واقعه شاه از قائم مقام بهاء‌الله به واسطه‌ئی برای اشخاص متعدده از وجوه بهائیان به قول خودشان الواح متعدده آمد که سید جمال‌الدین و اعضاء و اجزایش در خیال و فکر و عزم فتنه و فساد عظیمی برای ایران و سریر سلطنت ایرانند اولیای امور دولت علیه را خبر کنید که خبر داشته باشند شاید جلوگیری نمایند و البته بیتی (154) واقع می‌شود از حال مطلع و آگاه باشند که اذا وقعت الواقعة این حزب مظلوم دوست دولت و ملت و مطیع دولت مصلح عالم را متهم نمایند دشمن دولت و ملت و مفسد را بشناسند و ده دوازده لوح به این مضامین که در نهایت فصاحت و بلاغت بود آوردند و دیدم و حال صدق مقال را هم دیدیم ولی مؤمن و موقن به امرشان نیستیم که من عندالله است و وحی آسمانی است شاید به واسطه‌ئی از فکر و خیال آنها مطلع شده‌اند و شاید هم در سر متفق بوده‌اند در هر حال کشف این مطلب بر ما واجب است. و حضرت ادیب کوه ثبات و فداکاری عریضه‌ئی نوشته بودند و به دلائل ظاهره محسوسه مشهوره مبرهن و آشکار فرموده بودند که این حزب اهل فساد نبوده‌اند و با اهل فساد هرگز معاشر نبوده‌اند و بعدالمشرقین بینشان و بین مفسدین است و اسم خود و لقب دولتی خودشان را هم نوشته و امضاء فرموده بودند و فرمودند تکلیف ایمانی خود را می‌دانم که تقدیم نمایم و اولیای امور را از این اشتباه عظیم و ارتیابی که هزاران نفوس بیگانه مصلح عالم در خطر شدیدند به‌برهان منصرف نمایم. و

فانی دید پنجاه سال است در ظل امرالله شادمانی و کامرانی و عیش و عشرت نموده و همه جا از فضل امرالله عزیز و محترم بوده و حضرت ادیب تازه (155) داخل حزب الله شده‌اند و لله از منصب و ثروت دولت گذشته‌اند صحیح نیست که با حضور فانی چنین عریضه‌ئی حضرتش تقدیم نماید لهذا همان عریضه خط حضرتش را جناب آقا میرزا محمود زرقانی بدون تغییر حرفی نوشت و فانی اسم و منزل خود را نوشت و امضاء نمود و چون می‌دانستیم اگر حضرات ایادی روحی فداهم را خبر کنیم چون بیم خطرش ظاهر و موجود است اولاً راضی نمی‌شوند و ثانیاً حال وقت این عریضه است و فوت می‌شود لذا سرّاً عن الكل سفارشی نمودیم و به پستخانه مبارکه دادیم و سند وصولش هم از صدراعظم آمد و لله الحمد بسیار به موقع واقع شد و حضرت صدراعظم از منشی مخصوصش خواسته بود که مختصر نماید عرض کرده بود مختصرتر از خود این عریضه ممکن نیست یک کلمه‌اش برداشته شود یک مطلب مهمش ساقط می‌شود بلکه اهمیتش زایل می‌گردد چه که عبارات مربوط به یکدیگر است و موکب حضرت همایونی تاجداری مظفرالدین شاه ملکوتی صفات زنجان بود همین عریضه را به عین‌ها تلگراف نمود این هم خدمت بزرگی بود که صدراعظم به واسطه فداکاری حضرت ادیب به امرالله و کله‌الله و حزب الله (نموده) انتہی

این عبارات بهجت‌الصدور اگر چه من باب اینکه (156) نام زرقانی را در برداشت به اینجا نقل شد ولی ضمناً دلالت بر بزرگواری و جان نثاری و قوت ایمان و قدرت قلم جناب آقا میرزا حسن ادیب همچنین بر وفاداری و فداکاری جناب حاجی میرزا حیدر علی نیز می‌نماید و پوشیده نیست که این عمل شجاعانه یکی از مهمترین اقدامات تاریخی در جامعه بهائی می‌باشد. باری پس از آنکه مملکت امن شد و اهل بها از خطر قتل عام بهدر آمدند حاجی و زرقانی عازم قزوین شدند و برای اینکه به سهولت و راحت سفر کنند به قول حاجی عرّاده گرفتند و روانه شدند و شش فرسخ به قزوینانده عرّاده واژگون شد و نخستین سرنشینی که بر زمین افتاد حاجی بود که سایر مسافران و بارهاشان بر رویش ریخت و طرف چپ بدنش سخت کوبیده شد این هنگام زرقانی با پای برهنه یک فرسخ پیاده شتابید تا به یک آبادی رسید و مرهمی فراهم نموده بازگشتو به سختی یک نیمه جان حاجی را به قزوین رسانید در آنجا حضرت حکیم الهی که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب مندرج می‌باشد بهمدوا پرداخت و مواظبت به عمل آورد تا درد برطرف شد و بعد (157) از دو ماه که به کلی شفا یافت با هم به زنجان و بعد به آذربایجان رفتند و در تبریز و میلان و اسکو و ممقانو خوی و قرای اطرافش سفر کردند و چون آن ایام ببحوحه طغیان اهل نقض بود عموم مبلغین در تمام نقاط سعی در ثبوت و رسوخ احبّاء به عهد و میثاق داشتند و به کمال جدّ در مقابل القای شبهات ناقضین ایستادگی می‌نمودند. باری از آنجا در شدت سرمای زمستان به قصد عشق آباد و ساحتاقدس حرکت کردند و شوق



رسیدن به لقای محبوب چنان در وجودشان غلیان داشت که برف و سرما و یخبندان را به چیزی نمی‌شمردند ناچار احباب دو اسب برای حاجی و زرقانی کرایه کردند دو نفر سوار هم به عنوان بلد یعنی دلیل راه اجیر نمودند و اینها اول طلوع آفتاب قدم در طریق نهادند و پس از طی یک ساعت مسافت راه را گم کردند و تا چهار ساعت از شب گذشته در فراز ونشیکوه و دشت و کمر می‌رفتند تا بالاخره به دهی رسیدند و درخانه بسیار کثیف تنگی با صاحبخانه و عیال و اولاد و سگ و خر و مرغ و خروسش به سر بردند و صبح با پرداخت مبلغی گزاف بیرون آمدند در سرحد هم دچار اشکال تراشی هموطنان شدند تا بالاخره متصدیان امور پنج تومان به ناحق جریمه گرفتند و مرخصشان کردند بعد که به خاک روسیه قدم گذاشتند در کمال آسودگی با درشکه (158) به نخجوان و بعد از چند روز به تفلیس روانه شدند و در هر کجا ایامی چند به ملاقات احباب و اعلائی کلمة الله پرداخته عشق آباد وارد شدند هنوز از ورودشان چندانی نگذشته بود که خبر رسید نقض جمال بروجردی در طهران علنی شده آن ایام جناب میرزا محمود فروغی در عشق آباد بود و قصد ساحت اقدس داشت حاجی در شب عید نوروز او را ملاقات نموده گفت خوب است شما به طهران بروید کهاگر ممکن باشد جمال را به توبه دلالت نمائید و الاضعفای احباب را متنبه سازید جناب فروغی گفت من عازم ارض مقصودم و تأخیرش را به هر سبب دیگر که باشد جائز نمی‌شمارم و بالجمله چون اصرار حاجی در فروغی اثر بخشید مصمم شد که خود به طهران برگردد و از مفاسد جمال جلوگیری کند و این است عین عبارت حاجی در صفحه 439 کتابش

در این خصوص:

( بعد از ظهر عید در حالی که برف به شدت می‌آمد با جناب آقا میرزا محمود سوار راه آهن شدیم و شهر آمدیم و داخل کشتی شدیم وارد بندر جز شدیم منزل متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم خان وارد شدیم چون تعجیل داشتیم و تا آمدن کشتی آتشی برای رفتن (159) مشهد سر و اسکله بارفروش پانزده روز (مانده) بود حضرت خان مرفوع فرمود لتکه (یعنی قایق) خوبی از خود دارم و هوا هم خوب است دو سه ساعت شما را می‌رساند به فلان محل کهتا ساری شش فرسخ است و اگر هم اول بارفروش وارد شوید باید ساری بروید و مراجعت کنید بارفروش و از آنجا حرکت به طهران نمائید ملاحظه شد از جهات بسیار آسان تر و نزدیک تر و بهتر است. باری سوار لتکه شدیم و شش نفر عامل و عماله داشت یک ساعت رفت دریا بهم خورد و دچار تلاطم شدیم سه ساعت بیست و هشت ساعت شد که لتکه را باد هر جا که می‌خواست می‌برد و شب را مبتلا بودیم و عمال لتکه هم مأیوس شدند جناب آقا میرزا محمود فرمود که مطمئن القلم که آسیبی وارد نمی‌شود چه که ناقضین مسرور می‌شوند و کرامت خود جلوه می‌دهند عرض شد فانی هم کمال اطمینان را دارم اما امرالله و میثاق الله به غلبه و قوت و هیمنه و قدرتی است که اگر صد هزار مثل من و تو که حکم پشه نداریم و صد هزار وجوه

قدسیه نورانیه ساخته هم غرق شوند فتوری در میثاق الله وارد نمی شود و فوری به نصرت و ارتفاع امر الله تقلیب میفرماید او تعالی غنی مطلق است و کل بهاو محتاج مجلاً فردا عصر نجات یافتیم) انتهی. (160)

باری زرقانی با حاجی تا طهران و از آنجا بار دیگر از طریق قزوین و رشت وارد عشق آباد شدند و از آن شهر به همراهی جمعی از احبائش که عازم تشریف و زیارت بودند حرکت نموده از راه باد کوبه و تفلیس و باطوم و بیروت به ساحت اقدس شتافتند اگر چه در این سفر ثانوی که حاجی از طهران بیرون آمده نامی در بهجت الصدور از زرقانی نبرده ولی در صفحه 478 مرقوم داشته است که میرزا محمود در لیلۀ صعود جمال قدم شب در جاده بین عکا و روضه مبارکه و صبح در اطراف آن مقام مقدس به تلاوت مناجات مشغول شده است و به احتمال راجح زرقانی از آن پس از حاجی کهمی توان گفت اقامتگاهش ارض اقدس گشته و گاهی مأموریتی موقتی می یافته جدا شده و به تنهایی مشغول تبلیغ گردیده است چه که باز در صفحه 482 از کتاب مذکور این عبارت مسطور است که :

( از عشق آباد به مشهد مقدس رفت و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداه هم بلاد و مدن خراسان را سیر نموده و با برادرش آقا میرزا احمد در مشهد بودند و فانی و ایشان منزلی گرفتیم و روزها با هر قبیل از مردم معاشرت می نمودیم و با اعیان و امراء و بزرگان و علماء مراوده می نمودیم و بهم منزل تشریف می آوردند و به منازلشان دعوت می فرمودند). انتهی (161)

چنان که از مندرجات بعدی عبارات مزبوره برمی آید حاجی و زرقانی در مشهد به فتوحات عظیمه نائل شده بودند به طوریکه احباب تصور می نمودند در ظرف یک سال جمیع ارباب علم و دانش و رؤسای اهل دیوان به ظل امر الله در خواهند آمد ولی چیزی نگذشته بود که خبر ضوضای عظیم یزد در سنه 1321 قمری به مشهد رسید و حکایت هولناک قتل و غارت احباب با آن همه قساوت و شقاوت نفوس تازه وارد را مضطرب و منصرف ساخت به هر صورت حاجی این دفعه از مشهد با مرحوم استاد عبدالکریم بنای یزدی عشق آباد حرکت کرد و دیگر اطلاعی از زرقانی و کیفیت حرکت و سکونش نداریم تا وقتی که از هندوستان سر برآورد هر چند تاریخ ورود دفعه اولش به هندوستان معلوم نیست ولی اسنادی در دست می باشد که در سنه 1904 میلادی در آن مملکت سیر بوده و مدتی در شهر جگرات اقامت و در همه جا با فضیلتی شهر و کبرای محل سر و کار داشته. از جمله وقایع شنیدنی او مبارزه اش با مرحوم غلام احمد قادیانی است این شخص مدعی بود که موعود اسلام می باشد و چون مسلمانان به موجب آیات کریمه متعدده قرآنی و احادیث متواتره مخصوصاً حدیث مقبول الطرفین نبوی صلوات الله علیه که ترجمه اش این است: (162)

( قسم به آنکه به راستی مرا به نبوت مبعوث فرموده اگر از دنیا نماند مگر یک روز هر آینه آن روز را خدا طولانی می کند تا فرزندم مهدی خروح کند بعد روح الله یعنی مسیح نازل می شود و پشت سر مهدی

نماز می گذارد و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرامی گیرد) منتظر دو ظهور می باشند که پی در پی واقع شوند از عجایب سخنان مرحوم غلام احمد قادیانی این است که می گوید من هر دو نفر آنها هستم اگر چه این سخن در میان پاره‌ئی از فرق اسلامی قبلاً هم بهمین آمده بوده است و مرحوم غلام احمد از آن به نفع خود استفاده کرده و لیدر هر حال از غرایب اقوال به شمار می آید. این ضرب‌المثل در میان مردم از قبل متداول بوده که فلان کس با دوستش مانند یک روحند در دو بدن حالا جناب غلام احمد علیه‌الرحمن به خلق گوشزد کردند که دو روح نیز می تواند در یک بدن باشد ضمناً این مرد عاقبت اندیش برای اینکه در حصن اسلام از گزند مردمان مصون بماند در یکی از اشعارش به فارسی می گوید « من نیستم رسول و نیاورده‌ام کتاب » و مطلب بسیار مهمی که به گمان خود این مدعی در میان نهاده ایناست که چرا پیغمبر مسیحیان یعنی عیسی به آسمان رفته باشد در صورتی که پیغمبر ما در زیر خروارها خاک خفته است و بسیار کوشیده (163) تا بقبولاند که مسیح به اعتقاد او در خاک کشمیر مدفون گردیده است. آفرین بر این معارفی که آورده و بر این مشکلی که حل کرده. اما پیروانش هم مردمانی عنود و لجوج می باشند و شبیهند به اعضای انجمن تبلیغات اسلامی ایران که عندالفرصه جلو احباب را به عنوان اینکه سؤال داریم می گیرند آنگاه به تلقین مؤسسين انجمن که معلوم نیست به چه مقصد درست شده چند جمله معین از آیات و آثار امری را که از عبارات مقدم و مؤخرش بی خبر می باشند طوطی وار ادا می کنند که چرا چنین گفته شده و حاضر به شنیدن جواب هم نیستند و همه آن سئوالات عبارت از شبهات واهیةئی است که مغرضین و معترضین صد سال قبل در کتاب‌های ردیه خود که در قرآن مجید از آن به کتاب فجّار تعبیر شده است به قوله تعالی فی السورة ؟؟؟؟ ( کلا ان کتاب الفجّار لفی سبّین و ما ادراک ما سبّین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین) نوشته‌اند و فضیای بهائی جواب کل آنها را عقلاً و نقلاً

#### مرقوم

باری چگونگی قضیه زرقانی با قادیانی این است که آن اوقات در لاهور احباب محافل گرمی داشتند و مقارن همان ایام از جمله نشریات مملکتی یک مجله به نام « مخزن » (164) به اهتمام شیخ سر عبدالقادر ؟؟؟؟ انتشار می یافت ایضاً یک روزنامه به اسم « پیسه اخبار » به مدیریت منشی محبوب عالم منتشر می گردید. در آن مجله و این روزنامه گاهی مقالاتی درباره دیانت بهائی درج می شد و یا ذکری از آن به میان می آمد. در سنه 1904 میلادی که زرقانی در لاهور مقیم بود مرحوم غلام احمد قادیانی هم به این شهر وارد شد متصدیان روزنامه پیسه اخبار که با زرقانی آشنا بودند بهاو خبر دادند که جناب قادیانی الآن در لاهور است و ما را چنین به نظر آمد که از شما و ایشان خواهش کنیم با یکدیگر ملاقات و درباره معتقدات خود مذاکره فرمائید آیا شما اجازه می دهید به این کار اقدام کنیم؟ زرقانی گفت البته. من حاضر هستم هر وقت ایشان هم دعوت شما را پذیرفتند و حضور یافتند من هم خدمت

خواهم رسید نفوس مذکوره وقتی که از جهت زرقانی مطمئن شدند به سراغ قادیانی رفته او را هم برای مناظره دعوت کردند و در روزنامه خود هم تحت عنوان: « از این دو کدام یک صادق است » اول شرحی از ظهور حضرت بهاءالله نوشته در پایان غلام احمد را مخاطب داشته بودند که برای مذاکره حاضر شوید و در آخر همین مقاله شعری به زبان آرد و درج کردند به این مضمون که: (165) به بازار مصر بیا و با یوسف روبرو شو - تا سر؟؟؟؟ و کم؟؟؟؟ معلوم گردد اما غلام احمد حاضر نشد بلکه در یکی از نطق‌هایش اظهار داشت که از مطالعه پیسه اخبار معلوم شد که یک نفر حکیم به نام میرزا محمود زرقانی در لاهور می‌باشد که مروج و حامی تنی از مدعیان مسیحیت است و می‌خواهد با منمذاکره نماید من که فعلاً عازم حرکت می‌باشم و یک ثانیه فرصت ندارم مذاکرات حضوری هم شاید منجر به کدورت و رنجش گردد پس بهتر این است همین نطق را که فردا منتشر می‌شود و ایشان هم خواهند خواند جوابش را بنویسند. به این ترتیب خود را از چنگ حریف بیرون انداخت لهذا زرقانی رساله‌ئی مرقوم داشت به نام « جواب نطق قادیانی » که در شماره‌های روزنامه پیسه اخبار درج گردید و در سنه 1908 میلادی جناب سید مصطفی رومی که از اجلاء مبلغین امرالله هستند و انشاءالله شرح احوالشان نوشته خواهد شد آن رساله را از فارسی به زبان اردو ترجمه کرده به خرج احبای رنگون طبع و نشر ساختند. زرقانی در موضعی از آن رساله نوشته است که ما جناب قادیانی را به مناظره دعوت کردیم و ایشان پذیرفتند اکنون هم می‌گوئیم که هنوز در این حدود به سر می‌بریم هر وقت حاضر برای این کار باشند (166) ما نیز آماده‌ایم. اما قادیانی نه خود راضی به مقابله گردید و نه از لسان و قلمش درباره بهائیت چیزی تراوید حتی دیگران هم هر وقت از او کتباً یا شفهاً پرسیدند که شما راجع به حضرت بهاءالله چه نظری دارید در جواب به کلمه‌ئی تفوه نمود.

یکی دیگر از سرگذشت‌های زرقانی ملاقات اوست با دکتر محمد اقبال شاعر لاهوری. این مرد یکی از نفوس برجسته و تنی از سخن‌سرایان نامی می‌باشد که هم به زبان اردو و هم به فارسی شعر می‌گفته و به همین مناسبت نه تنها در مملکت هند بلکه در کشور ایران نیز مشهور شده و اخیراً بعضی از هموطنان معارف پرور وطن ما ایران اشعار فارسی او را طبع کرده و ترجمه احوالش را هم به تفصیل نوشته و او را در شاعری همپایه مولوی بلخی و خواجه شیرازی و امثال‌ها شمرده و در مقام اندیشه از بزرگترین متفکرین جهان قلمدادش کرده‌اند ولی پاره‌ئی از ادبای خود پاکستان با اینکه به وجود دکتر اقبال و شئون گوناگونش افتخار می‌کنند معذک از جنبه شاعری خواه به فارسی باشد و خواه به اردو اسدالله بهادر تورانی نژاد متخلص به « غالب » را بر دکتر اقبال ترجیح می‌دهند در عین حال به علو مقام شعرای نامی خاک شاعر خیز و ادیب پرور ایران و تفوق ایشان بر هر دو شاعر (167) مذکور

معترف می‌باشند. باری جناب محفوظ‌الحق علمی می‌فرمایند مرحوم پروفیسور پریتم سنگه نقل می‌کرد که در جوانی من و دکتر اقبال در یک دانشکده درس می‌خواندیم و با هم رفیق بودیم روزی هنگام قدم زدن در خیابان «انار گلی» روبروی اداره روزنامه پیسه اخبار تابلویی دیدم به این عبارت «حکیم میرزا محمود ایرانی» گفتیم خوب است برویم این شخص ایرانی را ببینیم و رفتیم بر در اطاقشان اذن دخول طلبیدیم به کمال محبت و گشاده‌روئی ما را پذیرفتند و خوش آمد گفتند دکتر اقبال به طور شوخی گفت جناب حکیم نبض ما را ببینید ایشان اظهار داشتند من حکیم هستم طیب نیستم این جمله که با خوشروئی و محبت و متانت ادا شده بود در دکتر اقبال اثر بسیار خوبی بخشید لهذا هر موقع که زرقانی در لاهور بود دکتر اقبال با او ملاقات می‌کرد و چنان که خود یعنی دکتر اقبال به جناب محفوظ‌الحق علمی گفته‌بوده است بارها از زرقانی وقت طولانی چند روزه برای مذاکره می‌گرفت و فی‌المثل می‌گفت می‌خواهم یک هفته هر روز از صبح تا ظهر یا از عصر تا شب با شما صحبت نمایم و زرقانی هر بار قبول می‌کرد و به تمام لطف و حوصله با او صحبت می‌داشت و حقایق این امر اقدس اعلی را برایش روشن می‌فرمود. دکتر اقبال قبلاً در بعض منظوماتش به تقلید برخی از دشمنان امر (168) الهی ذکری از مجلس ولیعهد و حضرت اعلی به میان آورده و اهانتی بر آن حضرت روا داشته ولی بعد از نشست و برخاست با زرقانی و محفوظ‌الحق علمی و بعدها ؟؟؟؟؟ نار محبة الله میس مارثاروت نظرش درباره امرالله تغییر کرده و بنا به فرمایش جناب علمی در کتاب فلسفه عجم نام حضرت اعلی را با احترام بر قلم جاری ساخت و تعالیم حضرت بهاءالله را به نیکی یاد کرد. این بنده «سلیمانی» کتاب مطبوع فلسفه عجم دکتر اقبال را در کراچی دیدم و چون به زبان اردو بود از بعضی یاران خواستم آن قسمت را که در خصوص امرالله نوشته شده است به فارسی ترجمه کنند تا هم معیاری از معارف فلسفی مؤلفش به دست آید و هم دانسته شود که درباره امرالله چگونه اظهار نظر می‌کند ولی آن اشخاص گفتند چون ما به اصطلاحات فلسفه آشنا نیستیم از ترجمه معذوریم جناب محفوظ‌الحق علمی هم که از عهده ترجمه برمی‌آمدند آن موقع در کراچی نبودند لهذا قضیه بر شخص بنده مجهول ماند این است که در این باره به گفته جناب علمی ؟؟؟؟؟ جسته شد.

و اما شرح ملاقاتش با میس مارثاروت سرور مبلغین و مبلغات به لسان جناب اسفندیار بختیاری چنین است که می‌فرمایند: هنگامی که میس مارثاروت به هند آمدند و ندای (169) امر خدا را به مسامع اکابر و اعظم مملکت می‌رساندند در تاریخ 22 جون 1930 طبق قراری که پروفیسور پریتم سنگه با دکتر اقبال گذارده بود سه نفری یعنی میس مارثاروت و پروفیسور پریتم سنگه و من به‌منزل دکتر اقبال رفتیم پس از معرفی و احوالپرسی و ادای احترام از طرفین میس مارثاروت قدری از تاریخ امر و مقداری از تعالیم حضرت بهاءالله را بیان کرد دکتر اقبال اظهار داشت کهبه عقیده من بعد از حضرت محمد



پیغمبری نخواهد آمد و بعد از نزول قرآن کتابی از آسمان نازل نخواهد شد میس مارثاروت فرمود من خیلی ممنون می شوم که این مطلب برهانی شفاهی اقامه نماید یا کتابی که این مسئله را مدلل کرده باشد ارائه فرمائید تا بر من هم این قضیه روشن شود دکتر اقبال کتابی به زبان انگلیسی از تألیفات خود به نام « فلسفه اسلام » آورده به او داد او هم کتاب بهاء الله و عصر جدید همچنین کتابچه تحفه طاهره را به دکتر تسلیم نموده گفت من این کتاب دکتر اسلنت را در هر جا که به شخص بزرگی مواجه شوم اهداء می کنم چنان که به علیا حضرت ملکه رومانی هم تقدیم داشته ام. بعد از مبادله کتابها مقرر گردید پس از دو روز باز در همین خانه یکدیگر را ملاقات نمایند لهذا روز 24 جون همان سال هر سه نفر به منزل دکتر اقبال رفتیم و دیدیم که لباس پوشیده و به انتظار نشسته و به کمال (170) احترام و ادب به میس مارثاروت و ماها خوش آمد گفت و پس از جلوس و صرف چای و شیرینی میس مارثاروت کتاب فلسفه اسلام را به دکتر اقبال داده گفت من در این دو روز تمام این کتاب را به دقت خواندم بسیار کتاب خوبی است ولی در هیچ موضعش مطلبی ندیدم که دلالت بر سد رحمت پروردگار کند و دلیل بر عدم ظهور مظاهر الهی و نزول کتب آسمانی باشد دکتر اقبال متبسمانه و مؤدبانه گفت بهتر این است از اینطلب در گذریم و در مسائل دیگر صحبت بداریم من از کلمات قره العین بسیار متأثر شدم و می خواهم در کتابی که این ایام مشغول نگاشتن آنمی باشم ذکر طاهره را هم در آن بنمایم سپس شرحی از اشعار و اوصاف طاهره بیان نمود و خواست همان کتاب فلسفه اسلام تألیف خودش را به عنوان یادگاری تقدیم نماید و چون قلم برداشت که نام میس مارثاروت را در آن بنویسد آن؟؟؟؟افروخته فرمود من هر جا از کتب دینی به دستم آید که آن را بپسندم به حضور حضرت ولی امر الله شوق افندی می فرستم پس چقدر خوب است اگر سرکار شخصاً این کتاب را به نام حضرت ولی امر الله تقدیم دارید و من همین امروز می دهم به جناب بختیاری که با پست به محضر مبارکشان ارسال دارند دکتر اقبال به کمال میل قبول کرد و در پشت ورق اول کتاب (171) به زبان انگلیسی نوشت که تقدیم به حضرت شوق افندی و امضاء نموده به میس مارثاروت داد ایشان هم به من ( بختیاری ) دادند و همان روز به حیفا ارسال گردید و من شرح ملاقات را یادداشت نمودم و پس از چندی محفل مقدس ملی ترجمه اش را در کتاب نجم درّی به زبان اردو طبع و نشر نمود این بود حاصل بیانات جناب بختیاری در این خصوص. باری وجود زرقانی در هندوستان برای پیشرفت امر خیلی مؤثر بوده و موفق به هدایت نفوس مهمهائی شده است که از جمله همین پروفیسور پریم سنگه ایم می باشد این شخص که مردی دانشمند و دارنده مرتبتی بلند بود از طایفه سیکه ها و اولین شخص است از آن طایفه که به شریعت الهی داخل شد و تا آخر عمر هم خدمات گرانبهائی انجام داد و هم از بوته امتحان خالص و روسفید بیرون آمد اما خدماتش علاوه بر اینکه مادام الحیات عضو محفل روحانی ملی هند و برما بود و بر مسئولیت عظیم این عضویت

وقوف داشت سفرهای تبلیغی متعددی نیز انجام داد و کلمه‌الله را در خیلی از نقاط منتشر ساخت و چون خود یکی از اساتید بهنام و درعداد پروفیسورهای عالی مقام بود امرالله را غالباً در دانشگاه‌های مملکت به سمع مردمان می‌رسانید مطلعین (172) می‌گویند بسیاری از اوقات که می‌خواست احتفالی امری دایر نماید اعلانش را خود می‌نوشت و به خرج خویش آن را چاپ می‌کرد و با دست خود بر دیوار خیابان‌ها می‌چسبانید و روز انعقاد به قدر لزوم صندلی به کرایه می‌گرفت و با حمّال‌ها به محل انعقاد می‌برد و خود زمین را جاروب می‌کرد و گرد صندلی‌ها و میزها را می‌گرفت و نیم ساعت مانده به شروع احتفال لباس را عوض می‌کرد و منتظر می‌نشست و بعد از آمدن مهمان‌ها به‌جمع خوش آمد گفته خود ؟؟؟؟ خطابه در یکی از مواضع امریه می‌پرداخت. ملاحظه فرمائید که خدا چه بندگانی در هر کشوری و میان هر ملتی دارد. این بزرگوار که در عین خدمتگزاری بسیار محبوب و مظلوم هم بوده و صدمات ناگفتنی از دست کسانی که انتظارش را نداشته کشیده است تألیفاتی نیز به السن مختلفه دارد که یکی از آنها رساله‌ئی به نام « مذهب هنود و دیانت بوداها » به‌فارسی است و با آنکه این رساله به زبانمادری او نبوده معهدا توانسته است مطلب را پروراند اینک چند سطر از رساله مذکوره من باب ارائه نمونه انشاء ذیلاً نقل می‌شود و آن این است:

مذهب سیک‌ها طریقی از دیانت هنود است به عبارت دیگر طریقه سیک‌ها یک طریقه اصلاحی در میان (173) هنود بوده است. مؤسس این عقیده و طریقه مقام مصلح را دارا است نام او بابانانک بود و در مسلک درویشی سالک و مرام او با بسیاری از مرام‌های اصفیاء اسلام سازش و مطابقت دارد. او مایل بود که فرق و جدائی مابین هنود و مسلمان برداشته شود و در کلمات خود همه مردم را بندگان یک خدا و پرستنده یک خالق بی‌همتا می‌شمارد. لباس بلند درویشی، گیسوان بلند، عمامه بر سر، جبه و تسبیح که بابانانک استعمال نمود همه آیات درویشی بودند و عمر خود را در مصاحبت با بزرگان دین برگزار نمود و همه جا سیر و سیاحت کرد بعضی از مورخین ذکر مسافرت او به بغداد و مکه معظمه نیز نموده‌اند ولی شواهد تاریخی در این خصوص در دست نیست (.....) (انتهی غرض از نقل این عبارات تا اندازه‌ئی معرفی اوست درعداد بزرگان امر. چه این مرد به لحاظ فضل و دانشی که داشته و خدماتی که انجام داده شایسته بود تاریخچه‌اش به استقلال نوشته شود ولی چون اطلاعات حقیر از سرگذشتش به قدر یک فصل مستقل نیست حق شناسی مقتضی آن بود که در موضعی از کتاب به همان اندازه که ممکن باشد ذکر خیرش به میان آید و بجای مناسب‌تر از همین فصل است که در بیان تاریخ کسی است که او را هدایت نموده است. (174)

باری پریم سنکه پدری ثروتمند داشت که از ایمان پسر ناراضی بود لذا در وصیت نامه خویش نوشت که از ما ترک من یک لک یعنی صد هزار روپیه سهم پسر بزرگم پریم خواهد بود به شرطی که در عدلیه

آشکارا بگوید من بهائی نیستم مفاد این وصیت در حیات پدر منتشر شد و به گوش پروفوسور رسید لهذا پیش والد رفته گفت پدر جان آیا برای شما ننگ نیست که پسران ایمانش را به صد هزار روپیه بفروشد من از این مبلغ می گذرم و به سایر ورّاث وامی گذارم. همچنین در لاهور مردی از وکلای مشهور عدلیه به نام « ایسرداس یا ایش ورداش » که معنایش خدا بنده یا عبدالله می شود با پروفوسور پریتم سنگه دوست بود و پروفوسور او را با تمام مبلغینی که وارد هند می شدند ملاقات می داد این شخص پس از تجزیه هند به دو قسمت پاکستان و هندوستان از لاهور به دهلی کوچید و دوپسرش که از دانشکده علم الحقوق فارغ التحصیل شده بودند در دوایر مملکتی ترقی کردند به طوریکه دولت یک دستگاه عمارت عالی مجهز به تمام وسایل زندگانی در اختیارشان گذاشت پروفوسور پریتم سنگه نیز آن اوقات در دهلی بود چرا که در محفل ملی عضویت داشت و لازم بود که در آن شهر مقیم باشد و اینمقارن اوقاتی بود که دولت هند ( 175 ) حظیره القدس دهلی را از احباء گرفته و به سفیر دولت شوروی بهاجاره داده بود علت این عمل آن بوده است که سفیر و خانواده اش که تازه وارد شده و دنبال محل مناسب می گشته اند باغ و ساختمان حظیره القدس را بر سایر منازلی که دیده بودند ترجیح دادند دولت هند هم به محفل ملی امر کرد تا آن را به سفارت تحویل بدهد و مال الاجاره اش را که مبلغ کمی بود بگیرد و در عوض منزل دیگری به محفل واگذار کرد تا بی محل و مکان نماند و چند سال به همین منوال گذشت تا اینکه حظیره القدس خالی و به محفل تحویل داده شد القصه پروفوسور در یکی از اطاق های محقر آن خانه با جناب بختیاری زندگی می کرد و گاهی با هم به ملاقات همان وکیل که خیلی پیر شده بود می رفتند دفعه ئی وکیل مذکور که مریض بود پروفوسور را به تنهائی نزد خویش فراخواند بدین جهت این دفعه بختیاری با او همراه نشد وقتی که پروفوسور برگشت بختیاری پرسید چه خبر بود گفت این مرد منزل بزرگ دولتی و حجره های متعددش را به من نشان داده گفت شما هر کدام از این اطاق ها را می پسندید برای خود اختیار کنید آشپز و خدمتکار و سایر اسباب زندگی هم اینجا میسر است پسران من هم اگر شما اینجا بیائید خیلی خوشحال می شوند پس چه بهتر که این پیشنهاد را قبول ( 176 ) کنید و بقیه عمر را به راحت نزد ما بگذرانید پیش یک مشت بهائی چه آسایشی دارید که آنجا مانده اید من جواب دادم که ایش ورداس تو می خواهی سرمایه تمام عمر و حاصل زندگی مرا با این پیشنهاد از من برهائی؟ من نزد بهائیان به همین کیفیت که می بینی بسیار مسرورم زیرا ما اهل بها به شئون دنیا اهمیتی نمی دهیم شما از این جهت محزون مباشید و غصه مرا نخورید. باری این پروفوسور که در چند زبان مسلط بوده مجله ئی انگلیسی به نام « جریده هفتگی بهائی » انتشار می داده که بعداً مجله را به ماهانه و نامش را « این است بهائی » تبدیل کرده که تا دو سال به خرج خودش در لاهور منتشر می شده است پروفوسور در تاریخ 25 آگوست سال 1959 میلادی در ؟؟؟؟ به ملکوت عزت عروج فرموده است.

اکنون به سرگذشت زرقانی رجوع نموده گوئیم احبای مطلع هند که درک زمان او را نموده متفق بر این هستند که حلم و حوصله‌اش در برابر مبتدیان و صبر و استقامتش برای هدایت نفوس بسیار بوده مثلاً برای تبلیغ همین پروفیسور پریم سنگه که با دکتر اقبال بار اول به قصد مزاح به ملاقاتش آمدند یک سال زحمت کشیده و تقریباً همه روزه به منزلش می‌رفته و صحبت می‌داشته در حالی که پروفیسور ابداً گوش (177) به سخنانش نمی‌داده تا اینکه ناگهان به خود می‌آید و می‌گوید این مرد سالمند محترم که از آمدن و رفتن و گفتن خسته نمی‌شود لابد مقصودی ارجمند دارد باید دید چه می‌گوید و همان روز که گوش و دل به بیاناتش داد منقلب و منجذب گردید و چنان که شرح داده شد کمر را بر خدمت بست و تا نفس اخیر آنی آرام ننشست. احباء می‌گویند مرحوم محمد ابراهیم سیالکوتی کهاز مولویان شهر سیالکوت و از مشاهیر علمای علم حدیث شمرده می‌شده به قدری شیفته خوش اخلاقی و شیرین زبانی زرقانی بوده که بارها بر زبان آورده است که در این دنیا فقط دو نفر توانسته‌اند قلب مرا صید کنند و در وجودم از خود اثر نیکو بگذارند و یکی از آن دو نفر میرزا محمود زرقانی است. همچنین مولانا عبدالحق صاحب تفسیر حقانی و مسیح‌الملک حکیم اجمل خان دهلوی و خواجه حسن نظامی و امثالهم از وجهای این نواحی کلاً با دیده احترام به زرقانی می‌نگریستند چه که علاوه بر حسن برخورد و تکریم و از دین هر موقع که اشخاصی به قصد اذیت یا اهانت هم حضور می‌یافتند و کلماتی نیشدار بر زبان می‌رانند زرقانی بدون اینکه علامت رنجیدگی دروجناش هویدا شود با نرمی و ملاحظت می‌گفت هرچند فرمایشات شما آمیخته به طنز و طعنه می‌باشد ولی مطلب چنین و جواب سؤالتان (178) این است و صحبت را به محبت دنبال می‌نمود. همین روش سبب شده بود که بسیاری از مجادلین ادب کردند و حدّ خود نگهدارند و از گستاخی خویش معذرت بخواهند و به امرالله نزدیک شوند. باری این مرد همچنان در بلاد هندوستان مشغول نشر امر و ترویج کلمه‌الله بود تا وقتی که به ساحت اقدس رفت و در مسافرت مرکز عهد به امریکا و اروپا جزو ملتزمین رکاب شد و در مراجعت از آن سفر طولانی در اوایل سنه 1914 میلادی مأمور هندوستان گردید و با زوجه‌ئی که به تازگی در ارض اقدس اختیار نموده بود به هند آمد ولی آن خانم در وقت وضع حمل با بچه‌اش تلف شد. زرقانی این بار مرکز خود را بمبئی قرار داد و در محل امری که آن را مشرق‌الاذکار می‌نامیدند سکونت اختیار کرد و گاهی به اطراف مسافرت می‌نمود. جناب بختیاری می‌گویند در سنه 1919 روزی در یکی از مغازه‌های شهر بمبئی نشسته بودم که دیدم جناب زرقانی آمده با احباب خداحافظی می‌کند پرسیدم کجا می‌روید گفت به ارض اقدس می‌روم. من چون از اوضاع هند خبر داشتم و می‌دانستم احباب در این مملکت کم هستند و طالبان بسیارند و احتیاج این سرزمین را به وجود مبلغین احساس می‌نمودم بهزرقانی گفتم حالا که شما می‌روید تکلیف اینجا چه می‌شود (179) آخر ما مبلغ نداریم فرمود چون اذن حضور دارم

می‌روم دیگر تا اراده الهی بر چه قرار گیرد گفتم اگر عریضه‌ئی بنویسم آیا به محضر مبارک می‌رسانید گفت چرا نرسانم بنویسید من هم قلم برداشتم و چون سواد درستی نداشتم بر روی کاغذ چنین نوشتم: یا عبدالبهاء امیدوارم به سلامت باشید جویای احبای این سامان باشید الحمدلله همگی به سلامت و مشتاق دیدارند اما خوب است یا خود وجود مبارک تشریف بیاورید یا مبلغی کامل مانند آقا میرزا محمود زرقانی یا خودشان را دوبرتبه به هندوستان اعزام دارید و امضاء کردم اسفندیار خداداد بهرام بختیار بعد از یک ماه جواب عریضه‌ام از ساحت اقدس به این عبارت نازل و واصل شد: به واسطه میرزا محمود زرقانی - ؟؟؟؟؟ جناب اسفندیار خداداد مشهور به بختیاری علیه بهاءالله‌الابهی. هوالله

این بنده خدا نامه‌ئی که به واسطه جناب محمود محمود فرستادی عنوان بسیار مقبول شد و آن کلمه یا عبدالبهاء ؟؟؟ مرده از سلامت و اشتیاق یاران نیر آفاق (180) داده بودی سبب سرور گردید مبلغی کامل نظیر آقا میرزا محمود در این ایام موجود نه لهذا انشاءالله جناب محمود را بعد از چندی به آن سمت اعزام می‌نمائیم مطمئن باش و علیک البهاء الابهی 8 سفر 1338 عبدالبهاء عباس. باری زرقانی پس از چندی حسب الامر مبارک به هند مراجعت کرد و به خدمات روحانیه و اعلائی کلمه‌الله اشتغال ورزید از جمله اقداماتش این بود که وسایل تشکیل اولین کانوشن بهائیان هند و برما را فراهم آورد و این کار بر حسب پیشنهاد شخصی به نام یوسف شیت که قبلاً از شیعیان آقا خانی بوده و بعد به دست خسرو بمان از پارسیان مقیم پونه ایمان آورده بوده است صورت گرفت و کسی که در تمثیت عمل با زرقانی همکاری می‌کرد جناب آقا سید مصطفی رومی است که در مملکت برما یگانه مبلغ لایق امرالله و مربی دلسوز احباءالله به شمار می‌آمد بالاخره کانوشن در اواخر دسامبر 1920 در بمبئی تشکیل و مورد رضایت خاطر مبارک حضرت عبدالبهاء گردید و شرح این کانوشن یعنی انجن در مجله البشاره درج گردیده است.

خلاصه در سنه 1921 میلادی کمی بعد از صعود مرکز میثاق حضرت ورقه مبارکه علیا زرقانی را به ارض اقدس (181) طلبیدند و مدت‌ها در محضر مبارک حضرت غصن ممتاز نگاشت توقیعات مبارکه را بر عهده داشت در این میان بنا بر پیشنهاد برخی از دوستان با دختر عربی که در بیت سمت خدمتکاری حضرت ورقه علیا را داشته به اذن و موافقت ایشان ازدواج کرد ولی چون تفاوت سنی زوجین بیش از حد اعتدال بود بعد از چندی آن زن در غیاب شوهر آنچه اسباب و اثاث و لباس در خانه بود به دستیاری برادر از پشت بام به در برد و هر دو نفرشان ناپدید گردیدند و برای زرقانی باقی نماند مگر یک تخته فرش کوچک کهنه. او هم پس از کسب تکلیف از حضور مبارک همانطور کهبه قانون اسلامی دختر را که دین اسلام داشت عقد بسته بود بهمان قانون نیز طلاقش داد و دیگر پاپی



اسباب سرقت شده هم نگرديد.

باری زرقانی باز سفری به هندوستان کرد و موفق به هدایت نفوسی من جمله محفوظالحق علمی گردید. سپس به حيفا رجوع نموده تا اوایل سال 1927 در ارض اقدس مقیم بود بعد به ایران آمد و با صبیۀ آقا میرزا عبدالحسین سمندری که دختری سانخورده بود ازدواج کرد ولی پس از مدت کوتاهی در رشت روح پاکش به عالم انوار پرواز کرد خانمش نیز طولی نکشید که به جهان باقی شتافت ؟؟؟؟؟ صفحه 223 نشر دویم کتاب گنجینه حدود و احکام (182) تألیف جناب اشراق خاوری چنین مستفاد می گردد که زرقانی در سال 1315 قمری لوح هزار بیتي اثر قلم مرکز میثاق را به امر مبارک به آذربایجان برده است و نیز طبق مندرجات همان صفحه وفات زرقانی در هیجدهم مهرماه 1306 شمسی بوده و جسدش در قبرستان مدیریۀ رشت به خاک سپرده شده است. باری حضرت ولی امرالله بعد از عروج زرقانی خطاب به جناب طرازالله سمندری چنین می فرمایند:

« یار معنوی خبر وحشت اثر صعود آن یار و مساعد و ندیم نازنین جناب آقا میرزا محمود زرقانی اسکنه الله فسیح جناحه بی نهایت علّت تأثر و تحسّر و تأسف گشت فی الحقیقه خادمی فعّال و کاتبی بی نظیر و مشاوری هوشمند و با کفایت بود و در ارض اقدس به خدمات مهمّتی موفق و قائم حضرات متعلقین و منتسبین را تسلیت دهید و از دریای غم و الم به ساحل اطمینان و سکون و تسلیم و رضا کشانید علی الخصوص حرم محترمه آن متصاعد الی الله را اجرشان عندالله بسی عظیم است و مقامشان در ملکوت الله به غایت رفیع این عبد از اعماق قلب حزین سرور و آرامی و آسایش و موفقیت آن مؤمنه مقربۀ صابره ممتحمه را از درگاه مولای خون راجی و ؟؟؟؟ بوده و هشتم پس شاد و مطمئن باشند. بنده آستانش شوقی (183)

اما آثار قلبیۀ زرقانی آنچه تا کنون معلوم شده عبارت است از:

1. جواب نطق قادیانی که شرحش قبلاً گذشت اصل فارسی این رساله به دست نیامد ولی ترجمه اش به زبان اردو که توسط آقا سید مصطفی رومی صورت گرفته است موجود می باشد این تألیف در سنۀ 1904 میلادی در روزنامۀ « پیسه اخبار » منتشر و در سال 1908 ترجمه اش به خرج احبای رنگون طبع گردیده است.
2. احقاق الحق: سبب تألیفش این بود که مولوی محمد علی رئیس حزب قادیانی های لاهوری در مجلۀ ریویو آف رلیجس (؟؟؟؟؟؟) که مربوط به قادیانی ها بود مقاله ای تحت عنوان « بهائی مذهب » نوشت زرقانی هم رسالۀ احقاق الحق را در جوابش نوشته منتشر ساخت که دیگر مولوی جوابی ننگاشت و اعتراض نکرد.
3. شرح اسرارالنشور: این رساله در خصوص امر قیامت بود که قسمت هائی از آن در مجلۀ کوکب هند که در دهلی منتشر می شد درج گردیده. این بنده هیچ یک از دو رسالۀ احقاق الحق و اسرارالنشور را ندیده ام. (184)
4. چند سر مقاله است در مجلۀ ماهانۀ « البشاره » که از اول مارچ 1921 میلادی تا یک سال تمام به سردبیری خود او در بمبئی منتشر شده است.

کتاب بدایع الآثار در دو جلد: جلد اول این کتاب ارزنده و آموزنده در وقایع روزانه سفر آمریکای حضرت عبداله است از یوم خروج از رمله اسکندریه در 25 مارچ 1912 میلادی تا حین دخول به کشتی سلطنتیک به قصد اروپا در تاریخ 5 دسامبر همان سال. جلد دوم در وقایع روزانه سفر اروپای ایشان است از یوم خروج از نیویورک در تاریخ 5 دسامبر 1912 تا وقت ورود به پرت سعید در تاریخ 17 جون 1913 میلادی که مجموعاً یک سال و دو ماه و بیست و دو روز می شود. علاوه بر آن در ابتدای جلد اول ضمن مقدمه کتاب شرح بسیار مختصری از مسافرت یازده ماهه قبلی مرکز میثاق از حیفنا به پرت سعید و رمله اسکندریه و زیتون مصر به اضافه سفر چهار ماهه بار اول ایشان را بهاروپا در بر دارد. و نیز در انتهای جلد ثانی اشاره مختصری به کیفیت توقف شش ماهه اقامتشان در پرت سعید و اسکندریه پس از مراجعت از سفر طولانی غرب گردیده است. جلد اول در سنه 1914 میلادی در بمبئی و جلد ثانی در سنه 1921 در هند به طبع رسیده است و هر چند (185) وقایع یومیه در هر دو جلد مختصر و در بسیاری از مواضع مانند فهرست به نظر می آید معذک در عین اختصار علاوه بر جنبه معتبر تاریخی شامل وقوعات شیرین و مسائل مهمهائی می باشد که وقوف بر آن باعث انشراح صدر و انبساط قلب می گردد لهذا مقداری از مواضع متفرقه هر دو جلد با قید صفحه و تاریخ ذیلاً مندرج می گردد و این کتاب اگر چه بر حسب تاریخ قبل از مقالات مندرجه در مجله «البشاره» به رشته تحریر آمده است و قاعده می بایست مراعات تقدم زمانی آن بشود یعنی این کتاب در ذکر مقدم بر آن باشد ولی تأخرش برای آن است که بلافاصله نمونه هایش به نظر خوانندگان عزیز برسد و آن این است:

صفحه 3: از مقدمه کتاب - و بعد این عبد فانی (محمود زرقانی) چون من دون استحقاق مورد عنایت کبری و موهبت عظمی شد و در مسافرت طلعت من طاف حوله الاسماء ..... در ممالک آمریکا و اروپا « جزء خدام حضور » ملتزم رکاب مبارک بود لذا؟؟؟؟ قیام و قدرتش را در مجامع و کائس عظمی به جهت دوستان شرق می نوشت ..... و مجملی از تفضیل عظمت و جلال مرکز عهدالله و قوت و هیمنه کلمه الله در محافل و مجالس خارج و داخل به رشته تحریر می آورد تا این اوقات که هیکل اکرم ..... مراجعت (186) به پورت سعید فرمودند ..... بعضی از احباب الهی علی الخصوص حضرت حیدر قبل علی ..... به این عبد فانی فرمودند که خطابه های مبارک و آثار و واقیع متعلقه به سفر مبارک را جمع و مرتب نماید و به جهت بهجت اهل بها ..... طبع و نشر کند بناء علی ذلک پس از حصول اجازه مرکز پیمان این عبد آستان به جمع و ترتیب آن اوراق مشغول گشت. صفحه 7: و چون عزیمت مبارک بر حرکت و مسافرت جزم شد مکرر می فرمودند که این سفر طولانی است و جسم من ضعیف بیش از دو هفته باید سفر دریا نمائیم مشکل است بنیه من تحمل نماید ولی چون در سبیل نشر نفعات الله است لهذا متوکلاً علی الله و منقطعاً عمماً سواه حرکت می نمائیم بعضی از احباب عرض نمودند اگر وجود مبارک تا حدود بریتانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند مقارن حرکت کشتی تایتانیک که اول کشتی مهم انگلیس ها است ورود و نزول به اسکله انگلستان خواهند فرمود و در آن کشتی پنج روزه با کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال خواهند نمود و این رأی در نظر اکثر دوستان صواب بود ولی پس از اندک تأملی فرمودند خیر یک سر می رویم و توکل بر عون و صون جمال مبارک می کنیم او حافظ حقیقی و حارس (187) معنوی است و چون بعد خبر غرق شدن کشتی تایتانیک در همان سفر به سمع دوستان رسید شکرها کردند که وجود مبارک قبول مسافرت از آن راه نفرمودند ..... صبح دوشنبه ششم ربیع الثانی سنه 1330 قمری مطابق 25 مارچ سنه 1912 مسیحی از رمله اسکندریه

#### حرکت

صفحه 19 دوم آپریل: عصر احباء و امام آمریکا را در لجن (اوطاق تحریر) احضار فرمودند چای و شیرینی بهمه عنایت کردند تفصیلی در خصوص سواری کشتی و ترن و کالسکه و امثال ذلک فرمودند که اینها برای طی مراحل و مساحت های بعیده است و الا برای تفنن و تفریح بهتر از جمیع سواری بر اسب در مزارع و چمنزار و چشمه سار سبز و خرم در فصل بهار است آن کیفیت دیگر دارد ذکر بالون و طیاره را به عرض مبارک رسانیدند فرمودند آنچه در زمین اسباب حمل و نقل آلات و اسباب حرب و قتال ساخته اند در هوا نیز چنان خواهند نمود امور و اسبابی به میان خواهد آمد که اسباب گذشته مانند ملاعب صبیان دیده شود. صفحه 33 چهاردهم آپریل: صبح به کلیسای اسنشتشریف بردند و آن اول کلیسائی بود که در امریکا به قدم اطهر مشرف و مفتخر شد .... بر حسب رجا و خواهش (188) قسیس بر کرسی بزرگ که در صدر مخصوص قسیس اعظم بود جلوس فرمودند ..... بعد وجود مبارک از روی کرسی برخاسته شروع به خطابه فصیح و بلیغی در خصوص مدینت الهیه و تعالیم بدیعه و ظهور اسم اعظم و اتحاد امم فرمودند و اهل کلیسا چون؟؟؟؟ حیران روی رخشان شدند علی الخصوص آخر خطابه مبارک که به لحن حزین و آهنگ ملیحی مناجات کردند و آن مناجات بی نهایت در قلوب نفوس مؤثر واقع و چون از کلیسا بیرون تشریف می آوردند دسته دسته برای زیارت مبارک مردم هجوم می کردند بهائیان نغمه الله ابهی بلند می نمودند و طالبان طلب تأیید و برکت می کردند در آئین ناله و حنین خاکی بلند شد که مثل ابر بهار گریه می کرد و دامن مبارک را گرفته هر چه می خواست صحبت کند نمی توانست بسیار او را نوازش فرمودند و تسلی و نوید تأیید دادند.

صفحه 53 بیست و پنجم آوریل: درختم مجلس باز حضرت سفیر برخاستند و اظهار شکر و ممنونیت کردند و هنگام حرکت تا دم کالسکه مبارک آمده نهایت خضوع را ابراز نمودند آن ایام نفوس بسیار مجلل تشریف حاصل می نمودند حتی مستر روزولت رئیس جمهور مخصوص مشرف و به نهایت خضوع موفق شد. (189)

صفحه 56 بیست و هفتم آوریل در مهمانی منزل میسز پارسنز: وجود مبارک در اطاقی جالس که دسته دسته نفوس مشرف می شدند و به سؤال و جواب و استماع بیان مبارک نهایت خوشنودی و ممنونیت اظهار می کردند از جمله یکی از قاضی های واشنگتن بود به او می فرمودند که چنانکه در میان ایالات متحده آمریکا اتحاد حاصل است ممکن استیمان دول عالم باشد. به چند نفر از دکترها می فرمودند امیدوارم شماها علم صلح عمومی را بلند کنید. به مهندسی می فرمودند که چنانچه در یک مدرسه به نفوس مختلفه هندسه تعلیم می دهی امیدوارم در مصلحتخانه الهی امم متنوعه را از حقیقت و اساس ادیان الهیه آگاه نمائی. به میراد میرال پری کاشف قطب شمالی فرمودند امیدوارم مجهولات عالم ملکوت را معلوم کنی. به رئیس اساقفه فرمودند امید چنان است تقلید مضره را دور و حقیقت تعلیم مسیحی را ترویج نمائی و رسوماتی را که منافعی علم و مخالف حقیقت است زائل کنی. به وزیر مختار سوئزند شرحی از ایام اقامت مبارک در سوئس را فرمودند. با کسان رئیس جمهور از مدیتهایه سخن می راندند. و به یکی از اعضای پارلمان می فرمودند که چنانچه درخیر امریکا سعی می نمائی باید خیرخواه عموم ملل و ممالک عالم باشی. همینطور به رئیس اکتشافات و جنرال قونسولها (190) و رؤسای محافل صلح و نفوس محترمه دیگر بیاناتی مفصل فرمودند تا آخر مجلس که یک با نهایت تعظیم

#### مرخص

صفحه 106 بیست و ششم مای: روز حرکت مبارک از بستن بود به مجمع حلقه الذهبیه بزرگترین مجامع اهالی سوریه در امریکا بود تشریف فرما شدند یکی از فصحا دکتر جریجی نام وجود مبارک را معرفی نمود و با حسن عبارات و معانی ستایش کرد. دیگری از شعرای عرب قصیده ای در وصف امرالله و مدح من طاف حوله الاسماء انشاء کرده با نهایت آداب قرائت نمود. بعد طلعت من اراده الله قیام فرموده نطقی فصیح ادا نمودند که منتهای شور و جذبه از اهالی سوریه مشاهده شد و هرگز از آن نفوس امید چنین خضوع و انجذابی نبود و چون از صدر انجمن آن آرام جان و تن نزول فرمودند همه به جهت تقبیل ید مبارک هجوم آوردند زن عربی دیده شد که به زحمت تمام از میان جمعیت خود را بر قدم مبارک انداخت و عرض نمود آئی اعترف بان فیک روح الله و نفس

صفحه 111 سی ام مای: و هم آن روز شرحی در مجمع احبا از ایام حیات حضرت ورقا و حضرت روح الله روحی لشهادت هما الفداء بیان نمودند و بسیار اظهار (191) عنایت به یادگار آن شهید فی سبیل الله حضرت میرزا عزیزالله خان و میرزا ولی الله خان فرمودند و در ضمن احبا را در بعض مسائل امریه انتباه بخشیدند و در همان اوقات بود که مکرر می فرمودند من مبین آیات مبارکم و منصوص قلم اعلی کل باید اطاعت نمایند جمیع امور به مبین منصوص راجع و اما بعد رجوع کل به بیت العدل الهی است.

صفحه 162 بیست و دویم جولای: صبح در محفل دوستان یکی سؤال از عمر طولانی در ایام قدیم نمود فرمودند بعضی معتقدند که حرکت ثالث کره ارض سبب طول و قصر عمر است که این حرکت غیر از حرکت شبانه روز و حرکت ؟؟؟؟؟ و سبب تغییر حال و کیفیت کره ارض ولی آنچه در خصوص عمرهای طولانی در بعض کتب و حکایات است به اصطلاح و قواعد دیگر بوده مثل اینکه طول سلسله و عائله ای را به اسم شخص واحد می نوشتند ولی بعد مردم دوام عائله ای را طول عمر شخصی می فهمیدند.

صفحه 166 بیست و پنجم جولای: چون عزم حرکت به دبلین فرمودند جمیع احبا و مبتدی ها در هتل مشرف و نطق مبارک در تشویق و تعلیم اخذ نتایج حسنه از حیات انسانی بود و غلبه بر شئون نفسانی و نظر به رجای مستر کنی و عده سفر مختصری ؟؟؟ عکا فرمودند و چون بیرون تشریف (192) بردند دو نفر از مبتدی های عرب خود را بر قدم مبارک انداخته زار زار گریه می نمودند و یا رسول الله می گفتند آنها را به دست مبارک بلند نموده فرمودند من عبدالبهاء هستم.

صفحه 177 پنجم آگوست: در اکثر مجامع دبلین علی الخصوص آن روز پس از بیان تعلیم و پیام الهی ذکر فلاسفه را به مزاح می فرمودند که می گویند اگر عالم روحانی یا ملکوتی می بود ما احساس می نمودیم با وجودی که عدم احساس شأنی نیست هر گاه عدم احساس کالی باشد باید بگوئیم گاو فیلسوف اعظم است که بدون زحمت درس و تحصیل ابداً احساس غیر عالم حیوانی ندارد. این بیان و مزاح مبارک که گاو را فیلسوف اعظم است بسیار سبب خنده و مذاکره بین اهل مجلس شد و بعد از مجلس چند نفر از رجال و نساء محترمه رجا نموده در اتومبیل آنها به گردش تشریف بردند از قضا در حین سرعت مرکب مبارک در یکی از خیابانها یک گله گاو از دور نمایان و چون نزدیک اتومبیل می شوند همه رم و فرار می کنند فوراً خانمها عرض می نمایند آقا جماعت فلاسفه را ببینید که چطور از اتومبیل فرار می کنند آنقدر وجود مبارک می خندند که از خنده خسته می شوند چون آمریکائی ها اینگونه مزاح را خیلی دوست (193) می دارند لهذا این قضیه ضرب المثل شد.

صفحه 184 نهم آگوست: ..... پس از دست دادن و خضوع و خشوع نفوس چون در اطاق دیگر جلوس فرمودند با خدام

حضور بنای اظهار عنایت و مزاح گذاردند که بیائید بنشینید چای و شربت و شیرینی و چند رنگ میوه را میسب پارسیز برای شما حاضر نموده بنوشید و بخورید بد بگذارید خدا به فریادتان برسد خیلی زحمت است اینچنین گدازان در چنین عمارتی بسر بردن در چنین هوا و فضای سیر کردن با چنین خدام و دوستان محترمه‌ئی بودن واقعاً خیلی به شما بد می‌گذرد خدا به فریادتان برسد بعد فرمودند از مزاح گذشته ببینید جمال مبارک چه بساطی برای اولیایش فراهم آورده اگر سلاطین اینجا می‌آمدند ولو بعضی به آنها خدمت می‌کردند ولی این جوشش عموم و کوشش احبا از دل و جان برای هیچ کس ممکن نه این نفوس جلیله که شما را خدمت می‌کنند از دل و جان شماها را دوست دارند و بدون بیم و امید و خوف و طمعی قائم بر خدمتند این صحیح است که شاعری سه چیز را نایاب گفته « الغول و العنقاء و الخلل الوقی » مانند غول و عنقا دوست صادق با وفا نایاب است مگر در ظل کلمة الله که جمال مبارک به جهت شما چنین دوستانی مهیا فرموده. (194) صفحه 187 یازدهم آگست: ..... در آن مجمع با آنکه سؤال از تعالیم امرالله و مسائل اخری نمودند و نطق مبارک در جواب سئوالات حضار بود معذک چنین تصور نمودند که از پیش آن نطق مهیا نموده و به ذهن مترجم هم سپرده بودند ورنه به این مناسبت و سلاست ممکن نبود بالبداهة تکلم فرمایند گفته شد بر فرض صدق؟؟؟؟ تصور احاطة علیه ثابت است مقصود این است که نطق و بیان مبارک در مجامع عظیمه اینگونه خارق العاده در انظار جلوه می‌نمود. صفحه 193 پانزدهم آگست: میسب پارسیز عرض نمود که جمعیت هر روز شوق و سروری عظیم داشتند امروز از خبر تشریف بردن مبارک خیلی غمگین هستند و آرزو دارند که چندی باز در دلبین اقامت فرمایند فرمودند من هم میل اقامت بیش از این داشتم لکن لابد باید؟؟؟؟ عکا و نقاط اخری هم بروم همه جا ندای ملکوت را بلند نمایم چیزی از ایام عمرم باقی نمانده لهذا باید در هر بوم و بر عبور کنم فریاد برآرم و بشارت ملکوت ابی دهم. صفحه 196 هیجدهم آگست: عصر سطوت و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آریین در تجدید احکام و وحدت مظاهر الهیه با لحن دلربا در آن بزم با صفا (195) چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس؟؟؟؟ منقلب شد و گونه‌ها را به آب دیده شست و لسان اطهر بهمنجات ناطق بود که خفانی محترمه ایستاده بود بختاً بیوش افتاد بعد از آفاقه گفت هیمنه محفل چنان به نظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه می‌روند. صفحه 202 بیست و دویم آگست: آن روز خانی که از کشتی تایتانیک نجات یافته بود مشرف شد عرض کرد شنیده‌ام فرموده بودید که در آن کشتی نروند فرمودند بلی عرض کرد دانستید که چنینخواهد شد فرمودند خدا بهقلب انسان الهام می‌کند. صفحه 213 اول سبتمبر: بعد در معرفی طلعت پیمان بیان کشیس این بود که ماها امروز مفتخریم به حضور پیغمبر صلحی که پیام او پیامی است الهی خداوند او را برای ازاله جنگ و جدال مبعوث فرموده لقایش در این کلیسا سبب افتخار ابدی و تحقق امید و دعاهاست. صفحه 221 همان تاریخ: چون به اطاق مبارک تشریف بردند باز بعضی رجای تشریف نمودند هر یک مسئلتی داشت و رجائی می‌نمود و اظهار خلوص و خضوعی می‌کرد و مورد عنایتی می‌شد از جمله خانی عرض کرد طفل کوچک من با آنکه هنوز مشعر نیست در خانه عکس مبارک را مقابل خود می‌گذارد (196) ای محبوب من ای محبوب من می‌خواند فرمودند این دلیل بر محبت خود شماست. صفحه 230 ششم سبتمبر: مسس مکسول آن روز عرض می‌نمود در عکا مشرف شدم از اولاد بهکلی مأیوس بودم الحمدلله رجای من و دعای مبارک در روضه مبارکه مستجاب شد خیلی درباره او و طفل او عنایت نموده فرمودند اطفال زینت خانه‌اند منزلی که طفل ندارد مثل این است که چراغ ندارد. صفحه 233 نهم سبتمبر: صبح چون حساب مصاريف یک هفته اقامت در هتل نمودند هفتصد دلار (تومان) بود و دیگر چنانکه همیشه حین حرکت جانطه‌های مبارک را به بنده می‌سپردند آن روز هم امر به نقل و محافظت فرمودند ولی این عبد غفلتمود و ملازمین هتل اسباب مبارک را همبا سایر اشیا از راه دیگر پائین بردند چونملاحظه نمودند که بنده از اسباب مبارک جدا ماندم فرمودند با وجود اینهمه تاکید و مواظبت باز غفلت نمودی حال آنکه در آنها اسناد و امانات بسیار مهمه‌ئی است که من می‌خواهم به کتب خانه لندن و پاریس بسپارم این بود اینقدر تاکید نمودم و الا چیز دیگر ابداً پیش من اهمیت ندارد. (197) صفحه 235 دهم سبتمبر: همان روز به واسطه نشر مقالات امریه در جرائد شهر نفوس کثیره به ساحت اطهر رسیدند و تعالیم الهی روز اول جلب قلوب اهالی نمود به قسمی که چون عصر هیکل انور بیرون تشریف بردند همه خلق به مجرد مشاهده وجه انور به یکدیگر می‌گفتند ایشانند پیغمبر صلح و نبی شرق .... وقت مراجعت در ترن بعضی‌ها روزنامه تازه‌ئی نشان دادند که از نزول قدوم مبارک به بفاله نوشته بودند و ترجمه آن اینکه عبدالبهاء پیغمبر صلح به بفاله ورود فرمودند بهائیان بسیار مسرورند که عبدالبهاء در خانه‌های ایشان تشریف فرما می‌شوند و از انتظار زیادی که به جهت ورود این پیغمبر صلح داشتند بیرون آمدند پس بهائیان را



بشارت باد ..... آخر شب با خدام آستان قدری در بازار گردش فرمودند بیش از همه چیز زینت کوچه و بازار چراغ‌های الوان گاز و برق و محلات تیاتر و قهوه‌خانه‌های مزین از دور از نظر مبارک می‌گذشت تا به محلی رسیدند که جمعی از فقرا به نظر انور آمدند به هریک وجهی عنایت فرمودند چون مردم این جلال و عظمت و بذل و کرم دیدند جمعیت زیادی با نهایت ادب در حضور مبارک صف کشیدند و به جمیع اظهار عنایت می‌فرمودند مثنی و سبک مبارک با خدام ایرانی و لباس‌های شرقی جلوه‌گری (198) در انظار داشت و هر کس می‌گفت این همان پیغمبر صلحی است که جرائد به اوصافش مزین است. صفحه 247 پانزدهم سبتمبر: بعد از صحبت وجود مبارک خیلی خسته بودند و به تشریف بردن ؟؟؟؟ موعود ؟؟؟؟ مذکور هم ملازمان حضور و یکی از حبای جاپانی مأذون و ملترم رکاب اقدس بود بعد از دو ؟؟؟؟ ترن تبدیل شد و با عجله دوستان به ترن دیگر نرسیدند احبا خیلی متأثر شدند فرمودند هیچ عیب ندارد در این حکمتی است و چون با قطار دیگر حرکت فرمودند بین راه به آن قطار اول رسیده دیدیم شکسته افتاده و بعضی از مسافری آن مجروح شده‌اند معلوم شد تصادم واقع شده فرمودند این هم حفظ و حمایت جمال مبارک بود.

صفحه 249 شانزدهم سبتمبر: و چون به شیکاگو تشریف فرما شدند تا شب پی در پی عبور و تشریف نفوس بود بعضی از احباء و جوهری تقدیم نمودند ولی هر قدر رجا کردند مقبول نیفتاد و امر به انفاق به فقرا فرمودند ..... آن روز عصر در مجمع احبا نعوتی را از اشعار مسیسیس وایت که نام شهناز خانم به او عنایت شده بود جمعی از دوستان حاضر کرده بودند حین نزول قدوم مبارک از طبقه بالا به محفل احبا با نغمه و پیانو چنان خواندند و عبور و مثنی (199) طلعت محبور در میان دوستان چنان بود که همه به حالت رفت آمدند و صبر و قرار از دست دادند و ناله شوق و گریه اشتیاق نمودند در آن میان کشیش پیش آمد و رجا نموده گفت که پیغمبر خدا عبدالهاء درباره من دعا بفرماید و خیلی مورد عنایت شد. صفحه 257 نوزدهم سبتمبر: بعد بیرون خانه در خیابان مثنی می‌فرمودند که اطفالی باوقار و ادب به حضور انور آمده از وطن و مقصد مبارک پرسیدند با هریک اظهار عنایت و صحبت نموده چون مراجعت به خانه فرمودند اطفال هم اجازه خواسته داخل شدند پس به هریک وجهی عنایت نموده آنها را نوازش می‌کردند که طفل کوچک دیگر که دردامن پدرش بود بغتاً به حضور مبارک دوید و عرض نمود من اول شما را دوست می‌دارم بعد پدرم را. صفحه 266 بیست و چهارم سبتمبر: چون به منزل آن خانم محترمه رسیدند جمعی از دوستان به ساحت اقدس مشرف شدند شرحی در تأییدات جمال ابری و قوت و قدرت کلمه‌الله فرمودند که ببینید چگونه شرقی و غربی را الفت داده و محبت صمیمی و الفت حقیقی بخشیده والا چه ارتباطی بین ما و آمریکائی‌ها بود و چه مناسبتی بین این جوان جاپانی و میرزا محمود زرقانی .... در مخایره قلبی (200) و مذاکره بدون زبان پرسیدند فرمودند واضح است حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم است چه احساسات حاصل می‌شود روی با روی مخایره می‌نماید دل با دل مذاکره می‌کند چنان که الآن این نور با چشم انسان آفتاب با زمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخایره می‌نماید این در جمیع اشیا جاری است. شخصی دیگر از صحت و راحت مبارک پرسید فرمودند من به جهت راحت و تفرج نیامده‌ام بلکه به جهت ندای ملکوت ابری تا نفعات‌الله را منتشر نمایم اگر می‌خواستم راحت کنم در شرق خیلی بهتر ممکن بود.

صفحه 290 ششم اکتبر: شب چون به کلیسای کانگرگنشن در اکلند تشریف بردند نفوذ امر و سطوت عهدالله چنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفی طلعت پیمان از جمله عباراتش این بود که امشب پیغمبر خدا در کلیسای خدا نطق می‌فرماید و شما به گوش خود می‌شنوید.

صفحه 292 هفتم اکتبر: بعد به واسطه یکی از دوستان کلیمی خطاب به اسرائیلیان فرمودند که روزی آمده و زمانی ظاهر شده که انبیای الهی به آن وعده داده‌اند یوم یومی است که صهیون به رقص آید آن روز (201) آمده که کرمل طرب و طراوت حاصل نماید آن روز آمده که به فلسطین رجوع نمائید و آن سرزمین را معمور یابید. صفحه 293 هشتم اکتبر: آن روز یکی از روزهای بزرگ دنیا بود زیرا هیکل اقدس بر حسب دعوت رئیس دکتور جوردان عزم دارالفنون استنفر در شهر فالوالتو فرمودند و در آن مرکز مهم نشر نفعات‌الله و تبلیغ امرالله بین جم غفیری از نفوس جلیله گردید علاوه از هزار و هشتصد نفر طلاب و صد و هشتاد نفر معلمین و پروفیسورهای دارالفنون جمعیت کثیری از رؤسا و مشاهیر اطراف نیز در تالار عظیم دارالفنون حاضر چنان که در صحن و ایوان و گوشواره‌های تالار جمیع کرسی‌ها پر بود و بسیاری هم تا بیرون درایستاده بودند چون رئیس برخاست از جمله بیاناتش در معرفی طلعت پیمان این بود که: ( این نهایت خوش نصیبی ماست که بهواسطه لطف و مرحمت دوستان امروز کلام یکی از معلمین دینی و پیام یکی از مظاهر جدید روحانی را استماع می‌نمائیم ایشان مروج امر جدیدی هستند که سه میلیون نفوس پیرو و تابع ایشانند هر چند گفته شده که این امر جدید است ولی حقیقتاً اس اساس الفت و اتحاد و اخوت و ارتباط بین امم و ملل عالم است و این اساس قدیم‌تر از آن است که بتوان فکر (202) زمان آن نمود و به



عبارت اخری این اساس قدیم‌ترین دین از ادیان الهی است و نهایت سرور و شرف من در این است که حضرت عبداله‌اب عباس را به شما معرفی نمایم) و چون وجود اقدس قیام کردند خطابه‌ئی در بیان علم و وحدت اشیا و قوه خارق‌العاده عالم انسانی و صلح عمومی و مدنیت آسمانی ادا فرمودند که از شدت اهتزاز و هیجان و دست زدن زلزله برار کان جمعیت افتاد و آخر رئیس برخاسته از قبل عموم اظهار شکر و ممنونیت نمود و گفت حضرت عبداله‌اب را بی‌نهایت شکر می‌نمائیم که پیام وحدت و اخوت عالم انسانی و صلح بین‌المللی را به ما ابلاغ فرمودند و بهترین علامات قدردانی و سرور ما در استماع تعالیم ایشان و اظهار شکر از مراحیشان این است که یک مرتبه همه برخیزند فوراً جمعیت قیام نمودند و پاکوبان و کف زنان شکر و ثنا خوان گشتند. صفحه 310 چهاردهم اکتبر: یکی از حضار سؤال نمود که چرا آمال بعضی در عالم مجری می‌شود و بعضی نمی‌شود خلاصه بیابمارک در جواب این بود که آنچه با تقدیرات موافقت نماید تحقق می‌یابد و علاوه نیت خیر و حسن تدبیر جاذب تائید است اما آمال انسان پایدانی ندارد انسان به هر درجه‌ئی برسد مافوق دارد لذا (203) همیشه باید در حسرت و زحمت باشد و هرگز راحت نیابد مگر به سعی و توکل که با وجود کوشش در امور قلب انسان فارغ و مسرور گردد نه از حصول شأن و ثروتی مغرور شود و نه از فقدان آن محزون و این مقام به قوه ایمان حاصل شود. صفحه 316 هفدهم اکتبر: صبح از اکلند به سانفراسیسکو مراجعت نمودند ..... و چون پوسته شرق تقدیم حضورانور گردید فانی مطالب مکتوب حضرت حیدر قبل علی را به عرض رسانیده بالنیابه از ایشان سر بر قدوم اطهر نهاد فوراً به دست مبارک فانی را بلند نموده فرمودند من هم تو را به جای حاجی در آغوش می‌گیرم با تبسم و عنایتی که هرگز در عالم دل و جان آن موهبت و احسان از یاد

صفحه 337 بیست و هشتم اکتبر: عصر شخصی خرازی فروش اسباب برای فروش می‌گردانید بعضی از سنگ‌های نو که از معادن امریکا بود ملاحظه می‌فرمودند در آن بین بعضی از اطفال نزدیک آمده خیلینگاه می‌کردند آنها را صدا کرده فرمودند چه می‌خواهید از برای شما بخرم به شفقت و عنایتی با آنها صحبت می‌فرمودند که مهربان‌تر از پدر مهربان به فرزند عزیز خویش مشاهده می‌شدند به جهت هر یک یک دلار اسباب خریدند بعضی دیگر نزدیک (204) آمدند فرمودند اینها هم به نظر فقیر می‌آیند برای هر یک از آنها نیز یک دلار اسباب خرید فرمودند چون مردم این حالت را دیدند در صدد خصص برآمدند که این شخص جلیل کیست بعضی اجازه تشریف خواسته مشرف شدند.

صفحه 382 بیستم نوامبر: عصر آن روز مجمع احبا در منزل مستر هریس بود و از مشاهده لقا و استماع بیانات احلی هر دلی واله و شیدا هنگام تشریف بردن بین راه اطفال کوچک مدرسه چون چشمشان به لقای انور خورد برای زیارت و تشریف هجوم نمودند و از احباب پرسیدند این شخص کیست که مثل حضرت مسیح است میسبب جولیت تامسن از برای آنها بیرون خانه ایستاده صحبت نمود مطالبی که به ذهن اطفال درآید از امرالله و حیات حضرت عبداله‌اب حکایت کرد گفتند ما می‌خواهیم حضور مبارک مشرف شویم وعده روز یکشنبه حسب الامر به آنها داده شد که در منزل مستر کنی مشرف شوند.

صفحه 385 بیست و دویم نوامبر: از جمله نفوسی که تازه آن روز عصر به شرف لقای انور مشرف شد کشیش بسیار منصفی بود که قبل از مجلس دراطاق علیحده تشریف حاصل نمود عرض کرد تعلیم‌تازه در این امر چیست؟ (205) فرمودند اساس اصلی ادیان الهی یکی است ابدلاً اختلاف و تغییر ندارد این است که حضرت مسیح فرمود من برای محو کردن شریعت تورا نیامدم بلکه برای ترویج آمدم عرض کرد باقی رافهمیدم سؤال دیگرم این است که جمیع اهل ادیان پاک و پاکیزه بودند اما بعد آمده و غافل گشتند فرمودند اگر تغییر و تبدیل باشد تجدید حاصل نمی‌شود تا شب نباید روز نخواهد بود اگر دین موسوی تغییر نمی‌نمود حضرت مسیح ظاهر نمی‌شد عرض کرد خوب فهمیدم آیا بعد از دوره بهائی باز دوره دیگر خواهد بود؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی‌انتهاست فوراً عرض نمود که جمیع شکوک من زائل شد دیگر شبهه ندارم و چنان خاضع شد که قلب مبارک خلیاز او خشنود گردید فرمودند من می‌خواستم در جواب هر سئوالی مطالب و تفصیلی از برای شما بیان نمایم اما شما زود از مقدمه پی به نتیجه بردید انسان باید چنین با ذوق و بی‌غرض باشد و چون به مجلس تشریف فرما شدند دست کشیش را گرفته بسیار از او تجید فرمودند.

صفحه 390 بیست و پنجم نوامبر: بعد کشیشی با نهایت تضرع و زاری مشرف شد و ذیل اطهر را گرفته رجای شفای عیال و اطفال خود نمود بسیار او را نوازش (206) فرمودند و درباره عائله‌اش دعا نمودند و تسلی بخشیدند با آنکه کشیش مذکور بهائی نبود معیناً خضوع و تعظیمی در ساحت انور نمود که آنگونه تعظیم و خضوع بین مسیحیان مخصوص حضرت مسیح بود.

صفحه 392 بیست و هفتم نوامبر: صبح از جمله بیانات مبارکه به جهت بهائیان این بود: هوالله - مقصود مظاهر مقدسه الهیه تربیت نفوس مقدسه بوده بعضی چنان گمان نمودند که مقصد بنای کانس و معابد است یا آنکه تأسیس ملتی یا شهرت و صیت بزرگواری به جهت این شئون قبول ذلت کبری فرمودند و هدف سهام قضا گشتند این اوهام

است زیرا آن نفوس مقدسه به خوبی می دانستند کهوقتی که از آنها اثری نبوده سلطنت الهی بودهوقتی که از ایشان اثری نخواهد بود سلطنت حق همچنان خواهد بود در این صورت نزد آن جواهر وجود شهرت و گمنامی یکسان است و عزت و ذلت مساوی. صفحه 395 بیست و نهم نوامبر: آن روز بعضی از احباء وجوهی تقدیم نمودند قبول فرمودند هر قدر التماس کردند فرمودند از قبل من به فقراء انفاق نمائید مثل این است که من به آنها داده‌ام اما به جهت من هدیه مقبول تر اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نفعات الله (207) و عمل به وصایای جمال ایمی است در این مواقع احباء خیلی متأثر می شدند که در محضر مبارک هدایای آنها قبول نمی شد با وجود این چون ایام اخیر بود و هیکل منیر در شرف حرکت بودند احبای نیویورک هدایائی حاضر نمودند و به اسم و رفات سدره مبارک و اهل بیت عصمت خواستند تقدیم نمایند روز 21 ذی حجه 30 نوامبر 1912 جمعی احبا هم عهد شدند کهدر ساحت انور دست به دامان مبارک زده ذیل اطهر را از دست ندهند و از حضور مبارک دور نشوند تا هدایاء آنها مقبول شود آن بود که برای تقدیم نمودن چون با نهایت التماس به ساحت اطهر رسیدند همه صاحبان هدایا را احضار فرمودند و خطاب به آنها در این خصوص نطق نمودند که صورت آن این است

هو الله - من از خدمات شماها بسیار ممنونم فی الحقیقه مرا خدمت کردید مهمان نوازی نمودید شب و روز قائم بر خدمت بودید و ساعی در نشر نفعات الله من هیچ وقت خدمات شما را فراموش نخواهم نمود زیرا جز رضای الهی مقصدی ندارید و غیر از دخول در ملکوت الله مقامی نخواهید حال هدایائی به جهت اهل بیت من آورده‌اید این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوب تر از اینها هدایاء محبت الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند (208) این هدایا موقتی است و لکن آن هدایا ابدی است این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر متلاشی گردد اما آن جواهر در خزائن قلوب ماند و الی الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد لهذا من محبت شما را که اعظم هدایاست به جهت آنها می برم در خانه ما نه انگشتر الماس استعمال می نمایند و نه یاقوت نگاه می دارند آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبراست حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شما امانت می گذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الاذکار شیکاگو بفرستید « احبا خیلی زاری کردند فرمودند « من می خواهم از طرف شماها هدیه‌ئی ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تعلق به خزائن قلوب داشته باشد این بهتر است. انتهی هر قدر احبا و دوستان این و چنین نمودند قبول فرمودند و جمیع را راجع به مشرق الاذکار شیکاگو کردند.

شب خانم محترمه‌ئی که در درجه اول بود و از اجتماع خطابه مبارک در کشتی قبل از حرکت بسیار منجذب و به واسطه احبای نیویورکاذن حضور خواسته بود مشرف گردید پس از حصول اجازه نشسته ..... عرض کرد من از زحمت و موت می ترسم فرمودند پس کاری بکن کههرگز نمیری (209) بلکه روز به روز زنده تر شوی و حیات ابدیه جوئی نفوسی که داخل ملکوت الهی می شوند به فرموده حضرت مسیح نمی میرند پس توداخل ملکوت الهی شو تا از مردن ترسی انسان باید حیاتی خواهد که کهناتئی نداشته باشد این حیات جسمانی چند روزی است این خوابو خور منتهی می شود اهمیتی ندارد باید جست که فنا نداشته باشد و روزی که شب ندارد و سروری که او را غم از پی در نیاید همت را بلند کن به این حیات و راحت جسمانی قناعت منما. صفحه 19 سیزدهم دسمبر: باری مرکب مبارک به اسکله لیورپول رسید عصر کشتی به خشکی متصل شد دوستان لندن و پاریس در ۱۹۹۹ تا چشمشان به هیکل انور افتاد از دور به اظهار اشتیاق و تعظیم پرداختند اول مسیو دریفوس در کشتی مشرف شد و بعد جمعی از وقایع نگاران جراند که از ورود مبارک مسیوق بودند تشریف حاصل نموده سؤال از مسافرت مقصد مبارک کردند فرمودند من از آمریکا می آیم نه ماه در آن ممالک مسافر بودم و در اکثر کائس و مجامع نطق کردم جمیع را به وحدت عالم انسانی خواندم و به صلح عمومی بین ملل ..... پرسیدند آیا شما مسیح هستید فرمودند من بنده خدا هستم ..... پس از سکون (210) و قرار مسیو دریفوس به عرض مبارک رسانید کهمستر برون اظهار تذکر نموده و تشریف در این سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشریف سفر سابق را از بدبختی خود می شمرد آرزوی مشرف شدن می نمود فرمودند اینها محل اعتماد نیستند و ابداً اهمیت ندارند در این سفر آمریکا نفوسی اظهار خضوع و همراهی کردند که امثال برون نزد آنها قابل ذکر نیستند حتی در نیویورک ۱۹۹۹ معروف کهاولغنی است در آنجا مکرر خواست که من به منزل او بروم قبول نکردم و جنرال قونسول ایران مکرر وساطت نمود گفتم اگر شخص فقیری بود من منزل او می رفتم اما چون اول ثمره اغنیا و مشهوراست لهذا صلاح نیست مقصد ایناست که من به آن گونه نفوس اعتناء ننومد با آنکه در نهایت خضوع بودند دیگر این نفوسی که جز ترویج اغراض و منافع چیزی نخواهند چه حکمی دارند. صفحه 29 هیجدهم دسمبر: از جمله نفوسی که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر برون بود پساز ختم مجلس نفوسی رجای تشریف خصوصی نموده باز مشرف می شدند من جمله شخص مذکور که تشریف او به طول انجامید ..... اول خواست از ۱۹۹۹ عرض حالدهد و عذرخواهی نماید فرمودند باید صحبت های دیگر بداریم صحبتی که مورث (211) محبت شود. صفحه 30 نوزدهم دسمبر: آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمش در اطاق مبارک احضار شدند ولی از ۱۹۹۹ کله‌ئی گفتن نتوانست زیرا مقصد مبارک محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالب علمیه

و حکایات از حالات امور شرق به عطوفت و محبت و اغماض و ستی فوق العاده با او گفتگو و مذاکره می فرمودند و هر دقیقه‌ئی از شنیدن بیانات مبارک خاضع تر می شد تا هنگام مرخصی که دست مبارک را بوسید و با اظهار خلوص و خضوع مرخص گردید.

صفحه 32 بیستم دسمبر: صبح قبل از نطق مبارک در محفل عمومی جمعی از نساء سؤال از طلاق کردند شرحی در تبیین آیات مبارک که کتاب اقدس از فم مطهر او صادر و بسیار سبب سرور و انبساط حضار گردید .... اول و آخر آن مجلس خاتم محترمه‌ئی که عزیزش مرده بود مشرف شد به شفقت و عنایتی فوق العاده او را تسلی می دادند و پس از بیانات مفصله مکرر به او می فرمودند گریه مکن مویه منما فریاد بر میار اشک از دیده مبارک سرور و حزن دنیا هر دو در گذر است و عزت و ذلت آن هر دو فانی ..... عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران حضور افتخار (212) و سرور موفور جست و از بیانات مبارک که خطاب به ایشان یکی این بود که چون از نصیحت به هموطنان نتیجه‌ئی ندیدیم و گوش شنوائی نجستیم لابد توجه به غرب نمودیم وقتی که آنها خانمان را به باد می دادند ما به فتوحات ابدی مشغول بودیم فتوحاتی که در مستقبل سبب عزت ابدیه مشرقیان است و تاج افتخار ایران و ایرانیان. صفحه 36 بیست و یکم دسمبر: آن شب در بیرونی جمعی از خانم‌های محترمه حقوق طلب به ساحت اطهر رسیدند بسیار آنها را نصیحت فرمودند .... زیرا آن اوقات باز ضدیت و مخالفت آنها نسبت به رجال دولت و حکومت شدت نموده بود به درجه‌ئی که دوائی مانند تیزاب ساخته سر هر گذری در صندوق‌های ؟؟؟؟؟ می ریختند که کاغذها متلاشی و ضایع شود تا مردان را عاجز نمایند و آنها را در حفظ و اداء حقوق زنان مجبور سازند لهذا مکرر لسان اطهر نساء را از ارتکاب اینگونه امور منع می فرمودند به تربیت و حسن آداب و اخلاق دلالت می نمودند که راه ترقی عالم نسوان و حفظ حقوق ایشان به اعتدال در امور و حصول تربیت و آداب الهیه و کمالات انسانیه معلق و مربوط است نه دون آن. صفحه 40 بیست و چهارم دسمبر: شب جمعی (213) سر میز در حضور انور به صرف شام مشغول از جمله مزاح‌های مبارک سر میز این بود که من گرسنه نیستم اما سر میز می نشینم محض خاطر لیدی بلامفید که اصرار دارد انسان را مجبور می کند دو پادشاه مستبد شرق بر من تحکم و غلبه نتوانستند اما خانم‌های امریکا و اروپا چون آزادند بر من تحکم می نمایند. صفحه 46 بیست و هفتم دسمبر: اول شب به جمع زنان و اطفال فقرا تشریف بردند ابتدا نطقی در تسلی آنها و تربیت اطفال فرمودند و چنان نطق مبارک سبب تبسم و سرورشان شد که حال پرواز یافتند بعد در دو صف دور میزها گردش می نمودند و به اخلاقی رحمانی و عنایتی ربانی اطفال را می بوسیدند و نوازش می فرمودند و به یک یک عیدی عنایت می کردند و چون آن جمعیت چنین شفقت و مرحمتی دیدند چنان منبسط و منجذب گشتند که همه هم آواز شده شعری که در خصوص ظهور و جلوه خضر و هدایت و راهنمایی او بود خواندند و هلهله گان به دعا و شای طلعت پیمان مشغول گردیدند و همیشه در همه جا هنگام تشریف اطفال و ؟؟؟؟؟ آنها این مطلب ورد زبانشان بود که این خضر الهی است این فیض سمائی است زیرا اطفال امریکا و اروپا چنین در ذهن و خاطر (214) دارند که ایام عید خضر بر اطفال ظاهر می شود و آنها را عیدی می دهد. صفحه 57 دویم ژانویه 1913: عصر محفل بسیار با شکوهی مخصوص خطاباً مبارک که خانم‌های محترمه حقوق طلب آراسته چون مولی‌الوری به آن مجلس نزول اجلال فرمودند بختاً جمعیت همه برخاستند و هیاهو و هلهله غریبی در مجلس انداختند اول قبل از خطاباً مبارک که مسس دسپارد که از خانم‌های ناطقه خیلی مشهور انگلستان بود نطق بسیار مؤثری نمود که ترجمه بعضی از عباراتش این است:

امروز پیغمبر شرقی که از راه دور آمده و پیام صلح برای ما آورده‌اند در این مجمع نطق خواهند فرمود و از جمله تعالیم ایشان مساوات حقوق رجال و نساء است اول کسی که در ایران از رؤسای این امر ظاهر شد حضرت باب بود که او را شهید کردند و بسیاری از پیروانشان را کشتند تا به ظهور حضرت بهاء‌الله که اساس صلح و مساوات را تأسیس فرموده رسید و از جمله کسانی که در این امر با کمال شجاعت جان دادند یکی از زنان ایران موسوم به طاهره بود مانند شعله نار بود و اعلان این امر نمود و حضرت عبدالبهاء پیغمبر شرق کهرای ما پیام صلح آورده فرزند و جانشین (215) حضرت بهاء‌الله هستند و شما نباید از ایشان توقع صحبت پولتیکی نمائید زیرا تعالیشان حصر در روحانیت است و ماها نهایت افتخار و سرور را از تشریف فرمائی ایشان به این مجمعاتیم. صفحه 64 ششم ژانویه: اول شب مجلس مخصوص اعضاء انجمن اسپرانتو در فرمسن هال که تالار بسیار بزرگی بود به ریاست بزرگترین اساقفه شهر آراسته بودند و چون از چند روز پیش اعلان مجامع ادین بورک را در جرائد نمودند لهذا آنقدر جمعیت بود که تقریباً سیصد نفر بیرون عمارت ماندند که جای ایستادن در داخل نبود اول دکتر کلن شرحی از امر مبارک بیان نموده از جمله گفت این امر مخالف اساس حضرت مسیح نیست بلکه روح الهی است که در خارج کانس و ملل مسیحیه هم مشغول کار و نافذ در قلوب است هر چند ظهور مسیح آخر بود لکن باب فیوضات الهیه مسدود نیست زیرا تعالیم حضرت مسیح تجدید و تفسیر لازم دارد در غرب ما اساس مدنیت عظیمه نهاده‌ایم اما حال رو به تزلزل و اختلال است لهذا ما در هر جا انوار صلح و صلاح

بینیم باید پرستش نمائیم و خوش آمد گوئیم ولو از هر اقلیم و زبانی باشد ... خلاصه چون طلعت انور عبدالبهاء در صحنه خطابه قیام فرمودند حضار (216) اینطور خوش آمد اظهار نمودند که جمیعاً از روی کرسی‌ها برخاستند خطابه مبارک که در خصوص زبان عمومی بود که این یکی از تعالیم اینامر مبین و دلیل بر عظمت این قرن عظیم است بسیار سبب حیرت نفوس و انقلاب قلوب گردید و آخر مجلس پروفیسور گدیس برخاسته از قبل عموم اظهار تشکر و ممنونیت کرد. صفحه 67 هشتم ژانویه: مطلب تازه و بیان خیلی با مزه این بود که صاحب روزنامه ادینتیک ادین بورک نوشته بود: (در صورتی که اساقفه ما به این زودی مفتون جلال و کمال شخصی شرقی شوند حال دیگران چه خواهد شد). صفحه 73 نهم ژانویه: مجلس عظیم تر آن شب در تالار انجمن تیا سنی های ادین بورک منعقد شد ..... قبلو بعد نطق مبارک رئیس انجمن در اوصاف طلعت انور عبدالبهاء بیانات و عباراتی گفت که محیر عقول بود و عین آن عبارات و مطالب رادر روزنامه تیا سنی ها بعد درج و نشر نمودند و با بهائیان نهایت یگانگی و اتحاد را اظهار داشتند از جمله مستر گراهام پول مدیر مجله تیا سنی های ادین بورک می نویسد: (217)

عبدالبهاء قوه روحانیان شدید است به نظر من مرکز قوای روحانی و عقلائی و الهیه قرن آینده و حالند و چون انسان از قوهئی که عبدالبهاء از آن مستمند اطلاع یابد شک نمی نماید که این امر عوالم دینی و اقتصادی نوع بشر را تغییرات عظیمه خواهد داد ..... بعد از مجلس در همان عمارت تدارک شام دیده بودند جمیع اعضاء انجمن با شور و ولهی زائدالوصف سر میز در حضور انور شام خوردند واقعا از صمیم قلب اظهار اخلاص می نمودند و به محبت و خلوص افتخار می کردند حتی پس از صرف شام دو نوجوان پسر و دختر که خیال عروسی داشتند مقابل کرسی مبارک زانو به زمین زده ذیل اطهر را به دست گرفتند و با حال رقت و کمال عشق و محبت استدعای برکت و تائید نمودند. صفحه 80 دوازدهم ژانویه: از ضرب اطفال شیر سئوال کردند فرمودند ضرب برای حیوان هم جائز نه حسن تربیت حیوان را در تحت تعلیم در آرد شاخ کج را راست و خارستان را گلستان نماید عرب ها در وقت تربیت اسب را نمی زنند می گویند از زدن اسب بد رفتار و سرکش می شود.

صفحه 83 سیزدهم ژانویه: پس از جلوس و گفتگوی با ترک ها (218) ..... به سفارتخانه دولت علیه ایران که شب در آنجا موعود بودند تشریف فرما شدند و از نجابت و ذکاوت و بزرگی و عدالت حضرت سفیر و هموطنان عزیز قلوب ملازمان حضور بی نهایت مسرور و از جمله مطالبی که بدایت مجلس سفیر ذکر نمود اظهار تشکر از ورود قدوم مبارک بود و بیان سرور موفور از مسافرت طلعت محبور به اسکانند و خضوع اهالی و تعظیم و تکریم محترمین ادین بورک در محضر انور و جرائد ادین بورک را حاضر نموده اکثر مقالاتی را که درباره محافل و خطابات و بیانات مبارک نوشته بودند منشی سفارت خوانده ترجمه می نمودند و از نفوذ عزت و انتشار عظمت مشرقیان در ممالک غرب اظهار شادمانی می کردند.

صفحه 101 بیست و دوم ژانویه: با وجود آن که مسیو و مادام دریفوس بارنی نفوس را خبر نزول قدوم انور به پاریس نداده بودند بلکه چند روزی هیکل اقدس راحت از زحمات آسوده شوند و از خستگی سفر بیرون آیند معهدا جمعی احیا و محبین با تمام شوق و ذوق بهرم قرب و لقا شتافتند و همچنین از هموطنان جناب انتظام السلطنه و جناب قائم مقام و سرکار معیر الممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند به ساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیکل اطهر به جهت حضرات حکایت (219) از محافل و کائس عظمی و اعلاء امر الله در بلاد آمریکا می فرمودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر می شد که هنگامی که ایرانی ها به خود مشغول بودند و ایران را به باد می دادند ما در اقلیم واسعه آمریکا به فتوحات روحانیه و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم. صفحه 110 بیست و هشتم ژانویه: عصر آن روز بعضی از ؟؟؟؟ با خانم های محترمه عثمانی از نصایح و وصایای مبارک که حالت شکر و شوق عظیم حاصل نمودند به درجهئی که اکثر ایام به شرف لقا مشرف می گشتند و بیشتر احمد پاشا و منیر پاشا و کسان آنها منجذب کلمه الله و مفتون طلعت نورا بودند پس از مرخصی ایشان به جهت بعضی از محترمین ایرانی می فرمودند که هر چند استقلال ایران را به باد دادند ولی ایران روز به روز به ترقی است ناامید نباید بود زیرا هر کسی پنج روزه نوبت اوست هیچ چیز بر یک منوال نماند در هر صورت مستقبل ایران بسیار خوبست.

صفحه 114 سی و یکم ژانویه: بعد از ظهر بعضی از خانم های روسی مشرف واز اطلاع بر مسائل امریه بی نهایت مشعوف گردیدند و چون بعضی از شاگردهای مدرسه شرفیاب شدند در خصوص زراعت و صناعت و تجارت بیاناتی مفصل از فم مطهر صادر که برای ایران کارخانه حدادی (220) لازم است زیرا اعظم اسباب زراعت و صناعت کارخانه آهن سازی است در آن میان روزنامهئی از مطبوعات مصر که خطابه مبارک که در کنیسه اسرائیلیان در آن مندرج بود از نظر انور گذشت فرمودند ببینید ما چگونه در کائس یهود و نصاری اثبات حقیقت اسلام نمودیم با وجود این مسلمان چه افتراها زدند. صفحه 124 هفتم فوریه: عصر در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّه ایرانیان در محضر انور مشرف بودند آقا میرزا حسین عارف وارد



و پس از تعظیم اشعاری را که در اوصاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده بود با نهایت ادب و خضوع ایستاده خواند ولی به طراز قبول مزین نشد و فرمودند من عبودیت آستان الهی را طالبم و بس. با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی به جهت مدیر نجم باختر به شیکاگو فرستادند و چون چند بیت از آن ابیات را مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود فرمودند یاء قافیة ابیات یاء نسبت باید باشد نه وحدت و آن چند بیت که با وجود منع مبارک مکرر می خواند این بود:

در ظلمتیم ونور و بهائی به از تو نیست سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست (221)  
 می دید اگر کلیم رخت را به کوه طور می گفت جیدا که لقائی به از تو نیست  
 هر کس به بندگی خداوند پای بند این بنده را یقین که خدائی به از تو نیست  
 گر آسیا مریض و ارویاست مرگ او این درد را طیب و دوائی به از تو نیست  
 از این قبیل در هر مملکتی قصائد و نعوت بسیار غیر از بهائیان انشاء و مکرر به حضور انور تقدیم می نمودند و اکثر مقبول نمی شد و منع از نشر و انتشار آنها می فرمودند.

صفحه 146 نوزدهم فوریه: صبح پس از ترتیل آیات و شکر و ثنای جمال ابی لسان مبارک به ذکر عظمت این قرن عظیم و کور مبین ناطق و به بیان ظهور به ذکر عظمت این قرن عظیم و کور مبین ناطق و به بیان ظهور صنایع و بدایع این دور بدیع مشغول تا آنکه فرمودند حال خوب است اسباب مسافرت به کرات دیگر فراهم کنند ..... اما عصر بعضی از هموطنان وقتی به منزل مبارک آمدند که هیکل اطهر به جهت بازدید نفوس محترمه بیرون تشریف برده بودند لهذا به خدام آستان مشغول اوصاف طلعت پیمان بودند از جمله شخصی با آنکه بهائی نبود ذکر می نمود که دیروزی یکی از ایرانیان بسیار متعصب کاغذی در توییح و ملامت به من نوشته بود که تو چرا به حضور مبارک حضرت عبدالها (222) می روی و مفتون الطاف ایشان شده ای من در جواب ملامت و توییح او مطالبی مفصل نوشتم از جمله جواب هائی که به او نوشته ام این عبارات است جواب سوم از لطف و محبت وجود و عنایت هر حیوانی رام و شیفته دام می شود وای بر انسانی که کمتر از حیوانی باشد. چهارم آن را که برتر از من هزارانش ستوده اند چگونه ؟؟؟؟ پنجم اگر این هیکل مکرم دارای شأن و عظمتی نبوده به چه قوه این همه ذی روح را چون خالق را بنده دربان و برده فرمان نموده.

ششم آیا از پانزدهم ملیون ایرانی چنین بلند همتی از ایران بیرون آمده که در هر شهر و اقلیمی پانهاده سر بر آسمان سوده و به هر بدی رسیده ساکنانش دست او را بوسیده و از دیدارش به آرزوی خود رسیده اند حال گیریم که به قول شما صاحب این مسند و مقام نه بر مقامات سائرشان چه اعتراضی است که نفر ایران است و سبب افتخار مشرقیان الی آخر. صفحه 157 بیست و چهارم فوریه: آن روز عصر نفوس محترمه ای ایرانی و عثمانی که غیر بهائی بودند با نهایت ادب و تعظیم در محضر انور مشرف و مورد خطابات عنایت آمیز گشتند و از تعالیم مبارک و نصایح مشفقانه با خضوع و خشوع (223) تمام دعاگو و ثنا خوان گردیدند و تشریف آن نفوس جلیله با اعناق خاصه و قلوب منجذبه کیفیت و لذتی دیگر داشت زیرا اغلب آن نفوس از کسانی بودند که در سابق با نهایت غرور و استکبار و شوکت و اقتدار در مدن و دیار تعرض به احباب و اختیار می نمودند و به ظلم و تعدی بر اهل بها افتخار می کردند آن بود که مکرر می فرمودند که حکمت و نتیجه اقامت در پاریس برای تذکر مشرقیان و آگاهی ایرانیان پیش از اهالی خود پاریس است.

صفحه 205 بیست و هشتم مارچ: و چون عزم مبارک جزم و مصمم حرکت و مسافرت ؟؟؟؟؟ آلمان بودند لهذا آن چند روز اکثر اوقات مبارک به بازدید و خدا حافظی با نفوس می گذشت چنانچه آن روز بعد از ظهر تا شب کالسکه مبارک در سیر و حرکت بود و جز مسیو دریفوس اکثر احيان کسی دیگر در رکاب مبارک نه و نظر به حکمی اسامی بزرگان و اعیان ایران و شرح تشریفان در محضر مبارک اغلب تحریر و منتشر نگردید و بعضی به کمال اختصار مذکور و برخی بدون ذکر اسمی فقط خطابات و بیانات مبارک که به آنها مرقوم شد ولی چون جناب میرزا احمد سهراب مراسلات به آمریکا داشتند اینگونه مطالب را مشروح تر به اسم و رسم می نمودند.

صفحه 208 سی ام مارچ: ساعت هشت اول شب (224) حین غلغله من اهلها به مدینه ؟؟؟؟ نزول اجلال فرمودند و متصل به ایستگاه خط آهن ؟؟؟؟ که از پاریس آدرس آن را گرفته بودند و عمارت بسیار مجلی داشت منزل طلعت نورا و مشرق فضل و عطا شد .... حین ورود مبارک آثار قدرت و جلال و مشی و وقار مبارک در انظار چنان جلوه ای داشت که در ؟؟؟؟ شخص انگلیسی دانی از بنده پرسید که شما از چه مملکتی هستید گفته شد ایران گفت این شخص عظیم جلیل از بزرگان یا ملک زادگان مملکت شما هستند ذکر شد معلم روحانی و مروج صلح عمومی و اخوت و سعادت عالم انسانی هستند. صفحه 236 سیزدهم آپریل: بعد نظر به استدعا و التماس پروفوسور ندرل که در نقاشی ماهر بود به منزل ایشان برای کشیدن رسم



مبارک تشریف بردند و پس از تشریف بردن پروفیسور وامبری برای تشریف به منزل مبارک آمد و از جمله بیاناتی که به این عبد آن روز مکرر می گفت این بود که من عمری را در سیر و سیاحت ممالک مختلفه گذراندم و تا حال چنین وجود اکرمی جامع فضائل عالم انسانی و خیرخواه عموم ندیده‌ام فی الحقیقه کالات این وجود مبارک و تعالیم این امر اعظم به حال عموم مفید است. صفحه 261 بیست و پنجم اپریل: پس از بیانی (225) مفصل و خطابه‌ئی مشروح در مسائل صلح عمومی و تعالیم الهی و اظهار مسرت از عدالت و نجات دولت و ملت آلمان چنان هیجانی در نفوس پدید شد که هر کس می خواست خود را به حضور مبارک رساند ولی چون حال مبارک مقتضی نبود به سرعت از تالار خطابه بیرون تشریف می بردند که یک مرتبه صدای گریه‌ئی بلند شد ایستاده فرمودند ببینید کیست چون تفحص گردید معلوم شد خانی می خواست خود را به حضور اطهر رساند هر قدر سعی می کرد از میان جمعیت به طلعت انور رسد ممکن نمی شد و این عقده دل سبب ناله و فغان او گشته آخر چون مشرف شد و به ذیل عطا متشبت او را تسلی دادند و به سرور الهی دلالت فرمودند. صفحه 264 بیست و ششم اپریل: عصر احبا روزنامه‌ئی را تقدیم نمودند ..... نام آن روزنامه مورخه 26 اپریل "نیوزتاگ بلد" و عنوان مقاله این بود که شخص جلیل موقر مسنی با محاسن سفید، پیشانی گشاده، وجه نورانی، دیشب به مجلس وارد هیکل آن شخص عظیم حضرت ابراهیم را برای ما مجسم می نمود و آخرش این بود که سفر حضرت عبدالبهاء را ما حتی از قبل بی دینان غیر معتقد هم خوش آمد می گوئیم.

صفحه 267 بیست و هفتم اپریل: آن روز صبیئه (226) جناب قنصل تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده عرض کرد خواستم عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که یادگار من در حضور مبارک باشد فرمودند یادآوری نزد ما محتاج به این چیزها نیست یقین بدان که هیچوقت شما را فراموش ننمایم هر قدر رجا نمود قبول نفرمودند.

صفحه 294 دهم مای: در همان روز امه الله مسس لیلین تال و جیبی مبلغ پانصد؟؟؟؟ تقدیم حضور نمود قبول نفرمودند چون خیلی اصرار و التماس کرد فرمودند به واسطه دکتر مودی برای مدرسه تربیت به طهران ارسال شود .... بعد در ذکر بعضی از پروفیسورها و معلمین اروپا فرمودند که اغلب محض دانستن چند زبان مشهور می شوند و در زمره اهل علم و دانش به شمار می روند بعضی واقعا عالماند اما بعض دیگر محض شهرت.

صفحه 311 بیست و دوم مای: پس از آنکه چای میل فرمودند به منزل .... تشریف بردند آن شخص محترم نهایت تعظیم و خضوع را در ساحت اقدس اظهار داشت حتی لدی الورود دست مبارک را بوسه داد و بیان افتخار نمود که از ایران چنین امر عظیمی که سبب سرفرازی مشرقیان علی الخصوص ایرانیان است ظاهر شده و در این خصوص حکایاتی به عرض مبارک رسانید من جمله ذکر نمود که (227) در یکی از مجامع مهمه لندن که حاضرین همه از اعیان و لوردهای انگلستان بودند خانم بسیار مجله‌ئی نزدیک من نشسته بود دیدم انگشتر عقیقی در دست دارد خیلی تعجب کردم که این لیدی به این جلالت شأن و این همه زیور و زینت جواهر و طلا چرا این انگشتر عقیق کم بها در دست نموده آخر چون سبب را پرسیدم در صورت من نگاهی کرد و خندید آن وقت جواب داد که این انگشتر نزد من عزیزترین جواهرات و زینت‌های دنیا است بیشتر تعجب کردم گفتم برای چه گفت مگر شما ایرانی نیستید نمی شناسید که برای نگین نام حضرت بهاء الله نقش شده و داشتن آن سبب افتخار من است از حالت آن خانم محترمه که به اسم حضرت بهاء الله به این درجه اظهار افتخار و خضوع می نمود من بسیار منقلب و شرمسار شدم که چرا از این امر عظیمی که مایه شرف و مباهات ملت و مملکت ایران است من بی خبرم در حالیکه چنین اشخاص خطیره این امور را به بزرگی یاد می کنند چرا من در حقد و عناد باشم.

رقیب دور تو گردید و من نگریدیم بیا به دور تو گردم که غیرت از دین است

صفحه 339 هفتم جون: اول یکی از شهزادگان (228) ایران مشرف شد با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی می نمود معذک نظر به مقتضای جوانی باز حالتی با تجتر داشت چند دقیقه طول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطان عبدالحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم به حضور مبارک مشرف و به اظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمه انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی برای تشریف وارد با حالت انجذاب و خضوعی که یکی دست مبارک را بوسه می داد یکی دامن مبارک را می گرفت و افتخار از تشریف بهلقای انور می نمود و استدعای تأیید و توفیق در خدمت می کرد و لسان مبارک در تأیید آنها بر اعلاء کلمه الله ناطق شهزاده محترم مذکور چون آن جذب و شور نفوس و خضوع و خشوع چنان اشخاص جلیله را در ساحت انور اعلی دید به کلی مبهوت ماند تا آخر مجلس که اظهار حیرت از نفوذ کلمه الله و عظمت امر الله نمود و گفت از برای مشرقی‌ها علی الخصوص ما ایرانی‌ها چه افتخاری اعظم از این است که اشخاص بسیار محترم شرق و غرب را به این درجه خاضع و ساجد این امر مشاهده نمایم و شخصی جلیل شرقی را مسجود اهل غرب بینیم.

صفحه 354 هیفدهم جون: صبح زود قبل از (229) اینکه چای میل بفرمایند بیرون اطاق مبارک مشی می فرمودند و از روی

زیبا آثار بشاشت و بشارت کبری هویدا بعد از صرف چای بعضی از رجال و نساء هندوستانی و اروپائی به جهت وداع و استدعای تائید و توفیق به حضور انور مشرف بسیار اظهار اخلاص و عبودیت نمودند و مورد عنایت گشتند و مکرر ایشان را بر ترویج صلح و یگانگی عمومی و انتشار وحدت عالم انسانی ترغیب و تشجیع می فرمودند پس از مرخصی آنها سواد شهر پورت سعید از دور نمایان گردید و هیکل اقدس با دوربین عبور کشتی ها و مدینه پورت سعید را ملاحظه می فرمودند تا زنگ ناهار زدند فرمودند من سر میز نمی آیم قدری نان و پنیر و میوه در اطاق مبارک حاضر نموده هنوز ناهار تناول نفرموده بودند که مرکب مبارک به اسکله وارد .... انتهى. (230)

جناب آقا سید مصطفی شهید رومی  
 این مرد تنی از اعزّه مؤمنین و اجلّه مبلغین امرالله است که در طی مدت طولانی حیات در خطّه هندو و برما به انجام خدماتی گرانبها نایل آمده است.

وصف خلوص نیت و استحکام ایمان و بلندی عرفان و درجه استقامت و مراتب روحانیتش بهتر آن است که با خامه خودش معرفی شود یعنی شرح احوالش تا جائی که امکان دارد با مندرجات مکتوبات خود او تنظیم گردد.

باری این بنده از دیرگاهی در عشق آباد و بعدها در ایران نام آقا سید مصطفی به گوشم خورده و مکرر از این و آن ذکر خیرش را شنیده بودم و می دانستم که این مرد در بسط امرالله سراجی روشن و در آسمان دین الله ستاره ئی پرتو افکن است لکن بعد مسافت مابین نگارنده و اقامتگاه وی و بی خبری از چگونگی احوالش سبب شده بود که مصابیح هدایت از سر گذشتش خالی بماند تا اکنون که در کشور پاکستان به کتابی از مکاتبتش که به عنوان (231) جناب اسفندیار بختیاری می باشد دست یافتم. مندرجات آن مکاتیب علاوه بر اینکه زندگانی و خدمات امری خود او را تا حدی روشن ساخت سرمایه ئی برای نگارش تاریخ مختصر حضرت جمال افندی نیز گردید و این مطلب در صدر تاریخچه آن شخص شخیص نوشته شده.

باری سید مصطفی را در خارج از مملکت هند و برما رنگونی گویند از آن جهت که مدت ها در رنگون می زیسته ولی در تمام شبه قاره هند و نیز در مملکت برما معروف به سید مصطفای رومی است. علت آن به طوریکه جناب محفوظ الحق علمی اظهار می دارند این است که پدرش از اهالی بغداد بوده اما می دانیم که روم غیر بغداد است چه مراد از روم اگر رومیة الکبری باشد عبارت از پایتخت ایتالیا و اگر رومیة الصغری باشد عبارت از استانبول عاصمه قبلی ترکیه است ولی چون در عهد پدر سید مصطفی عراق عرب که بغداد مرکز حکومتی آن است جزو امپراطوری عثمانی بوده شاید انتساب به روم که مرکز آن امپراطوری بوده مختصر مناسبتی داشته باشد در هر حال پدر سید مصطفی در اواسط عمر از محل خویش به هند آمده و در شهر مدراس به تجارت پرداخته. معلوم نیست که ولادت سید مصطفی در بغداد بوده است یا در مدراس و یا در جای (232) دیگر به هر صورت زمانی که جمال افندی به امر حضرت بهاء الله وارد هندوستان گردید و ضمن سیر و سیاحت در بلاد مختلف آن مملکت به مرشدی و

عارفی شهرت یافت و زهد و تقوایش نفوس را به خود جلب نمود گویند پدر سید مصطفی فرزند صالح و باهوش خود را به او سپرد تا در خدمتش تربیت شود و مسالک سیر و سلوک را بیاماید و همچنین در شهر رامپور که اقامتگاه نوایی هندی بود جوانی بهنام عبدالحکیم ملازمت جمال افندی را برگزید و آن دو جوان مدتی در اسفار با حضرتش همراه بوده از انقباس طیبه اش فیض می‌برده و از اخلاق پاکیزه و اطوار پسندیده اش آداب آدمیت می‌آموخته‌اند. سید مصطفی در یکی از نامه‌هایش راجب یکی از آن قبیل مسافرت‌های خویش چنین نوشته است: ( ... درست یادم نیست در سنه 85 - 1884 بوده این بندگان هم از برای اعلائی کلمه‌الله از رنگون به سمت کلکته؟؟؟؟ بنگاله سفر کردیم این فانی بی سر و پا با پدر روحانی جمال افندی و از آنجا به بمبئی و مدراس و از مدراس به سنگاپور و جاوه و جزایر ملایه بالی و سلپیس و غیره در مراجعت از آن جزایر به مملکت سیام بنکاک و مهمان راجه آنجا بودیم در کنطومنت ( یعنی محل دوایر قشونی ) از برای ملاقات قنصل فرانسه که ما را به راجه (233) معرفی نموده بود این عبد رفته بود ..... ) انتهى.

باری سید مصطفی که من بعد برای تخفیف به کلمه « رومی » یاد خواهد شد از آخرین مکتوبش که در این سرگذشت درج خواهد گشت چنین برمی‌آید که در سنه 1844 میلادی متولد شده کیفیت تصدیق و کمیت تحصیلات و اسامی اساتیدش معلوم نیست ولی آثار قلمیه او یعنی همین مکاتیبی که از نظر فانی گذشته شهادت بر سعه اطلاع، عمق معارف و حسن قریحه او می‌دهد و پیداست که در رشته‌های مختلف ادبی و دینی و مذهبی دست داشته و به مصطلحات عرفا آشنا و به ضرب‌المثل‌های ما بین عرب و عجم محیط بوده و هر یک را در موضع مناسب به کار می‌برده است مثلاً درباره اصطلاحات حضرات نقش‌بندیه در یکی از مکاتیبش چنین نوشته است :

( در جرگه درویشان طریقت نقش‌بند اصولی مقرر است به جهت مریدان چنانچه گویند « هوش در دم » یعنی هر نفسی که فرو می‌رود و بیرون می‌آید لفظ هو که به اصطلاح آنها اسم مکنون خداست همراه آن نفس است پس هوش دار که این نعمت را به غفلت ضایع نکنی و به هدر ندهی. « نظر بر قدم » یعنی هر قدمی که برمی‌داری خیال کن که مبادا به آن سمتی که مخالف رضای محبوب است گام برداری و (234) رانده درگاه او شوی.

« خلوت در انجن » یعنی با همه باش و بی همه باش « دست به کار و دل به یار » در حالتی که با مردم نشستگانی در آن انجن باید قلبت با دلبر یگانگان همدم باشد اعتنائی به گفت و شنید؟؟؟؟؟؟ مکن تو با محبوب خود تنها همراز باش.

« سفر در وطن » یعنی در حالتی که در وطن خود ساکنی سیر آفاق کن در آفاق آفرینش یزدان تعمق و تدبر کن هیچ شیئی از اشیاء را تحقیر مکن و در غیر موضع صرف مکن پس در آن موضعی که

خالق آن شیء آن چیز را آفریده اگر صرف کنی نتیجه آفرینش حاصل می شود و اگر در غیر آن موضع صرف کنی آن چیز را ضایع کرده ئی و تعدی و جسارت و بیباکی و خیانت به کار برده ئی الخ.) (انتهی باری این ذات محترم به هشت زبان خواندن و نوشتن و گفتن می دانسته و آنها عبارتند از فارسی ، عربی ، انگلیسی ، اردو ، بنگالی ، برمائی ، گجراتی ، تلگو ، یعنی زبان اهل مدراس. هر چند دانستن السنه مختلفه فی حد ذاته برای انسان کمال محسوب نمی گردد زیرا فی المثل شخص ایرانی اگر ده سال شب و روزش را صرف آموختن زبان آلمانی کند مانند یک حمال آلمانی در آن (235) زبان مسلط نخواهد شد مگر به ندرت. همچنین اگر یک نفر انگلیسی یا ؟؟؟؟ همین مقدار وقت خویش را به تعلّم لسان فارسی بگذارند مثل یک خشت مال ایرانی وارد به موارد دقیق این زبان نخواهد گردید چنانکه از منشات فارسی مشاهیر مستشرقین مانند مستر برون و پروفیسور وامبری و دیگران پدیدار است و حال آنکه حمال و خشت مال هیچکدام من حیث العلم واجد مزیتی نمی باشند به همین مناسبت است که جمال قدم در صفحه 101 لوح شیخ نجفی می فرماید :

« در آستانه یومی از ایام کمال پاشا نزد مظلوم حاضر و از امور نافع ذکری بهمیان آمد. ذکر نمودند که السن متعدده آموخته اند در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده اید باید مثل آن جناب و سایر وکلای دولت مجلسی بیاریند و در آن مجلس یک لسان از السن مختلفه و همچنین یک خط از خطوط موجوده را اختیار نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم فرمایند در این صورت دارای دو لسان می شوند یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم به آن تکلم نمایند. انتهی » ایضاً در کلمات فردوسیة صفحه 123 کتاب اشراقات می فرماید : (236) « از قبل فرمودیم تکلم به دو لسان مقدر شد و باید جهد شود تا به یکی منتهی گردد و همچنین خطوط عالم تا عمرهای مردم در تحصیل السن مختلفه ضایع نشود و باطل نگردد » انتهی ولی تا وقتی که این امر مهم به مرحله اجراء نرسیده است آشنائی به زبان های گوناگون سبب تفهیم و تفهم و علت سهولت ابلاغ کلمه به ملل مختلفه دنیا می گردد و بدین لحاظ فعلاً نوعی از هنر به شمار می آید و بسیار سودمند می باشد این است که در کتاب مستطاب اقدس به اهل بها اذن آموختن زبان های مختلف داده شده است تا بتوانند امر الهی را در شرق و غرب عالم منتشر سازند. مختصر صاحب ترجمه یعنی جناب رومی در این زمینه دست و بالش گشاده بود و به همین مناسبت در شهر رنگون عاصمه مملکت برما مجله « الاشراق » را به سه زبان انگلیسی و فارسی و برمه ئی و گاهی به اردو به جای فارسی منتشر می ساخته و بعد که از رنگون به مندره کوچیده است انتشار مجله موقوف گردیده علی ای حال این بزرگوار از اول جوانی تا انتهای زندگانی ؟؟؟؟ در ملازمت حضرت جمال افندی و بعداً به استقلال به خدمت امرالله اشتغال داشته و خدماتش بر دو نوع بوده یکی تربیت

احباب به کمال ( 237 ) دلسوزی و دقت به اضافه تقویت تشکیلات امری به نهایت همت و دیگر  
اعلای امر و ترویج کلمه فی مابین طالبان در منتهای حرارت و محبت. اما درجه تواضع و محویتش را در  
قبال احباب و حسن معاشرت و خضوعش را در برابر مبتدیان باید از خلال مکاتیبش که عنقریب  
ملاحظه خواهید فرمود فهمید.

باری چون دانسته شد که این مرد در تمام مدت عمر از کوشش در ترویج آئین الهی آنی انفکاک نجسته  
شایسته است به ذکر اهم وقایع زندگی او از جهات مختلف پردازیم و چنانکه سابقاً مرقوم گردید شرح  
آن وقایع به قلم خودش که در مکاتیبش درج می‌باشد خواهد بود منتهی در هر جا اقتضاء کرد مختصر  
توضیحاتی نیز داده می‌شود و هر توضیحی یا در بین‌الهللین در متن نامه‌اش خواهد بود یا بعد از اتمام نامه  
قبل از شروع به درج نامه دیگر و در بعضی از مکاتیب این بزرگوار کلماتی انگلیسی که مصطلح بین  
اهالی هند و برما بوده داخل گردیده است که معانی آنها از اشخاص انگلیسی‌دان پرسیده و در  
بین‌الهللین نوشته می‌شود. خلاصه از جمله اقدامات مهمه رومی نگهداری و تربیت احبای قریه دیدنو از  
توابع قصبه کنجاگون می‌باشد این قریه از قرای احبای قریه دیدنو از توابع قصبه کنجاگون می‌باشد این  
قریه از قرای مبارکه مملکت برماست که حضرت مولی‌الوری (238) آن را به خود منسوب داشته  
نامش را قریه عبدالبهاء گذاشته‌اند نفوذ امر در آن قریه طبق فرمایش جناب محفوظ‌الحق علمی بدین نحو  
است که مردی از تبلیغ شدگان رومی در رنگون می‌زیسته به نام سید جناب علی که در دانشگاه  
کمبریج انگلستان تحصیلات خود را در رشته علم‌الحقوق به پایان رسانده و از وکلای عالی رتبه  
دادگستری به شمار می‌آمده است آن ایام جناب رومی نیز در رنگون به سر می‌برد و روزی در اثنائیکه  
از خیابانی گذر می‌کرد به چند تن از اشخاص ناشناس برخورد که پهلوی یکدیگر ایستاده با هم می‌گفتند  
راهی جز این نداریم که برای رسیدگی به اختلافات فیما بین و احقاق حق خودمان به یک نفر وکیل  
لایق مراجعه کنیم تا از روی عدالت کار را خاتمه دهد و ما را از کشمکش آسوده سازد ای کاش  
چنین شخصی پیدا می‌شد جناب رومی توقف نموده با او همراه گشته به منزل سید جناب علی آمدند و  
اختلافات خود را با مدعیان خویش درباره آب و زمین در میان نهادند سید جناب علی گفت از دو  
طریق می‌توان برای فصل دعوی اقدام کرد یکی از طریق مراجعه به مراجع قانونی که من خود تنی از  
وکلای عدلیه می‌باشم (239) و شغلم همین است و دیگر از طریق کدخدانمنشی و بدون رجوع بهمقامات  
رسمی و به نظر من طریق ثانوی بهتر است چرا که هم خرج بر نمی‌دارد و هم زودتر به‌انجام می‌رسد آیا  
شما به این ترتیب راضی نیستید همگی جواب دادند که البته اینطور بهتر است پس سید جناب علی مورد  
اختلاف را در نظر گرفته طی چند بار رفت و آمد و تحقیقات دقیقه و اقدامات لازمه به‌نحوی عادلانه  
قضاوت و طرفین را با دلایل واضحه قانع کرده با یکدیگر آشتی داد و در کل این مراحل جناب رومی



هم دخالت داشت و هر دو با یکدیگر در رتق و فتق امور اشتراک مساعی می نمودند. خلاصه اهل قریه پس از اتمام کار مجلس سروری برپا داشتند و ضمن برگذاری جشن به فکر افتادند که ما به چه جهت وظیفه انسانی خود را درباره عمل خیرخواهانه این وکیل فراموش کرده ایم و چرا برای چنین خدمت بزرگی که به ما کرد قدردانی و تشکر ننمائیم پس هدیه ئی قابل فراهم ساخته نزدش آوردند و در خلال شکرگذاری و بیان حق شناسی پرسیدند آیا شما سنی هستید یا شیعه جواب داد نه سنی نه شیعه بلکه بهائی هستم پرسیدند بهائی چیست اظهار داشت بهائیت آئینی تازه است که مطلعش کشور ایران و جریان (240) تاریخش چنین و اوامر و نواہیش چنان و هدفش احیای حقیقت دین و استقرار مدینه فاضله بر روی زمین و مقصود شارعش اتحاد من علی الارض و تخلق جمیع خلایق به اخلاق روحانین است. این هنگام بزرگان محل که نزدش آمده بودند سؤالاتی کرده بالاخره در همان مجلس ایمان آوردند بعد هم قضیه را به اهالی قریه ابلاغ نمودند آنها نیز به نوبت نزد سید جناب علی و جناب رومی آمده کسب اطلاع کرده مصدق و مؤمن برمی گشتند تا به مرور سه چهارم سکنه به ظل امرالله درآمدند گویا عدۀ اهل ایمان در آن نقطه از خرد و بزرگ به هشتصد نفر یا کمی زیادتر می رسید که اکنون اکثر بازماندگانشان برای امرمهاجرت در نقاط مختلف برمه پراکنده و ساکن گشته اند این بود حاصل بیانات جناب محفوظالحق علی درباره دخول اهل قریه دیدنو به سرپرده دین الله ولی تفصیل بیشتر این قضیه و سایر سوانح امریه ممالک هند و برما را جناب رومی در تاریخی نوشته اند که اگر به دست بیاید جزئیات قضایا روشن خواهد شد.

باری می دانیم که مؤمنین جدید به منزله نهالهای ضعیفی هستند که در باغی غرس شده باشند و همچنان که نهال بوستانی اگر مراقبت باغبان در کار نباشد بهاندک (241) مدتی در اثر آفات گوناگون از قبیل نرسیدن آب یا وزش باد شدید و یا دراز دستی اطفال شریر خشکیده یا شکسته یا از بن کنده می شود به همچنین اشخاص تازه تصدیق اگر تحت مواظبت مؤمنین پخته و دلسوز قرار نگیرند از تأثیر محیط فاسد و نفس سرد مغرضین افسرده می گردند ولی قریه مبارکه از این خطرها مصون ماند زیرا متصدی تربیت صوری و معنوی اهلش و حراست آنان از سموم انفاس اهریمن صفتان از جمله وظایف وجدانیه رومی بوده است این بزرگوار چنان جهدی در اتفاق اساس ایمانشان به خرج داد که احدی نتوانست آنها را بلغزند و حال آنکه معرضین آن حدود در اغوای آنان همواره در تلاش بوده و نقشه ها برای اضلالشان می کشیدند و این است عین عبارت رومی در این خصوص :

( علماء و مالداران مسلمین رنگون بالاتفاق به انواع حیل از برای ؟؟؟؟؟ ( یعنی منحرف ساختن ) احبای دیدنو ؟؟؟؟؟ و سعی موفور نمودند ولی بالمآل ناکام و خائب و خاسر شدند احبای آنجا به استقامت ایمان کاملاً مقابلی نمودند و آنها را شکست دادند چه که شالیده ( یعنی پایه ) محکم است ....

( انتہی

در تاریخ 1932 زمانی که احبای الهی در کراچی (242) به خریدن زمین و ساختن حظیرةالقدس اقدام کردند و جناب بختیاری این خبر را به رومی مرقوم داشت در جواب نامہائی نوشت که بعضی فقراتش این است :

( ..... الحمدلله به مواهب عظیمه فائزید و به خدمات خطیره که غبطهٔ اهل ملاعلی است یعنی بنای هیکل مقدس حظیرةالقدس که از نعمای ابدی آسمانی و بخشش‌های شگرف سرمدی یزدانی است بهره‌مند هستند ..... خوشا به حال آن جناب و سایر احبای الهی که در این امر مهم خطیر و خیر کثیر سهم و شریک شما شدند و ثبات و استقامت تام در تبرعات خیریه به جان و دل اقدام نمودند ..... اگر چه در چنین امر خطیر دوستان مندله را توفیقات و تائیدات غیبیه یاری و یاورى نکرد اما می‌دانید سبب آن چیست در محلی که محفل مقدس روحانی تأسیس شده است جمیع امور منوط به رتق و فتق هئیت متحدهٔ اراکین یعنی « رؤسا » و اعضای آن محفل است و به اتفاق آراء تمشیت می‌یابد و اصل کار سرمایهٔ صندوق خیریه و ذخیرهٔ خزانه است و چون جمیع احبای مندله به استثنای یک و دو نفس به درد بیدرمان عسرت و تنگی معاش گرفتار و دارائی مفقود این است که از بسیاری از مواهب و عطایای رزین؟؟؟؟؟ محروم مانده و می‌مانند و جز صبر و شکیبائی چاره‌ئی هم نیست (243) و الامر بیدالله القادر المقتدر العليم الخیر ان شاءالله فضل او شامل خواهد شد و رفاهیتی در امورات پیش خواهد آمد حال که جز انفعال و شرمندگی در محرومیت همگان از سهم و شریک شدن در این بنای عظیم شفیع نداریم شما به فتوت و مردانگی خودتان معذوری و مجبوری احباً را ملاحظه فرموده بخشید (۰ انتہی

باری جناب رومی اگر چه از عنفوان جوانی چنانکه گذشت قدم در طریق خدمت نهاده ولی جزئیات خدماتش در سفر و حضر به نظم و ترتیب در دست نیست و باید از نامه‌هایش به متفرقاتی از سرگذشتش پی برد از جمله در مکتوب مورخ 29 / 7 / 1936 چنین مرقوم داشته است :  
( ..... سرگردانی و آوارگی این بی سر و پا در رکاب مرحوم متصاعد الی الله جمال افندی؟؟؟؟  
ثراه؟؟؟؟ رحمته در جمیع انحاء و اقالیم شاسعه بی یاور و معین و با عدم آشنائی از لسان آن ممالک و بدون اعانه؟؟؟؟ و مخارج سفر از احدی گواهی است صادق بر صدق مدعا ( یعنی رسیدن تائید زیرا در صدر این مکتوب سخن از تائید و توفیق به میان آمده بوده است ) ذکر ایشان به اسم جناب سلیمان خان تنکابنی در صفحهٔ 206 کتاب مستطاب تذکرةالوفا نازل شده و مزار ایشان در گلستان (244)  
ارض مقصود بیرونی قلعهٔ عکا در جوار رمس اطهر حضرت کلیم اروحنا لرمسه الانور الاطهر فدا واقع ... و مناجاتی جداگانه به جهت مغفرت نیز در حق ایشان نازل که در کتاب مستطاب مجموعهٔ آثار

و الواح مبارک که در نزد حضرت شیخ حشمة الله قریشی است به خط این فانی بی سر و پا باقی و موجود است و نمی فرستند ..... در 26 سال قبل این ذره ناچیز در سنه 11 - 1910 در کمال تجرد و انقطاع پس از اعلاى امرالله در ببحوحه احتفال دیانتی پنج هزار نفر در آله آباد در تحت صدارت راجه؟؟؟ وارد بمبئی شد و امر تبلیغ را در جمیع اقطار هندوستان مد نظر داشته در حضور مبارک معروض داشت فرمودند اول محفلی روحانی در بمبئی که از چند سال موقوف است تأسیس نمائید تو و جناب آقا میراز محرم و حضرت فاضل مازندرانی و آقا سید عبدالحسین اردکانی و جناب آقا جمشید خداداد حکیم و چون محفل روحانی تأسیس شد اگر چه به قدر یک ماه و نیم و دو ماه از برای انتخاب امنای طول کشید این فانی بی سر و پا را از اضلاع؟؟؟؟ (یعنی حومه؟؟؟ که اسم شهری است) دعوت نمودند از برای هدایت (245) اهل قریه کدوی، و؟؟؟، پیشنهاد خود را در محفل روحانی که تازه تأسیس یافته بود تقدیم نموده پنجاه روپیه از برای مخارج سفر بر سبیل قرض خواستم جواب دادند (در حالی بود که جمیع آنچه را داشتم در راه مسافرت؟؟؟ خرج شده بود و هیچ باقی نمانده با تهنی دستی کره ثانی وارد بمبئی شده بودم) سر و کار شما با حضرت عبدالبهاء است و محفل روحانی به کلی همراهی نمی تواند کرد شرح حالات را با جواب محفل مقدس روحانی بمبئی در حضور مبارک معروض داشت به واسطه جمشیدیان بنک طهران در بمبئی مرحوم آقا میرزا محمد باقر خان از مصر از حضور مبارک دوپست روپیه از برای خرج راه فرستادند ولی از برای قریه کدوی نزد قاضی عبدالرحمن که در رنگون در حینی که در واپور (؟؟؟؟؟) بود و قبول امر نموده بود فرستادم و اهالی هر دو قریه را آن مکتوب حکم دریاق اعظم داشت اضطرابشان که به سبب آمدن پیر حسام الدین نام اهل سورت به آن قریه حاصل شده بود مبدل به سکون و اطمینان گشت غرض پس از وصول آن مبلغ به فروش سنگ یاقوت در بمبئی و در رنگون و در مندلله از هر سه جا رسید و تخمیناً بیش از چهار صد روپیه نزد این فانی بی سر و پا جمع شد و به امر مبارک سرکار آقا روحی لرمسه الاطهر (246) فداه در خدمت بوده حضرت فاضل مازندرانی و آقا میرزا عبدالحسن اردستانی از برای نشر نفعات محبة الله به کلکته آمدم این هر دو بزرگوار مبتلای مالاریا بودند از بمبئی تیمار داری و کرایه گاری تا خانه دکتور سس و کرایه منزل و مواجب طباخ و خوراک آنچه نزد این بنده بود تمام شد از اداره حضرت طبسی مانیجر (یعنی مدیر) امید کمپانی عشق آباد خرج راه استقراض نموده وارد رنگون شدیم و به امر حضرت مولی الوری هر دو بزرگوار به ایران برگشتند و این فانی بی سر و پا را در برما گذاشتند بعد حضرت مرحوم آقا میرزا مهدی رشتی تشریف به رنگون آوردند از؟؟؟؟ و از برای تبلیغ در چین شش ماه تجارت و شش ماه اعلاى امرالله پیشنهاد فرمودند موکول به اینکه چون شرفیاب حضور در مصر شوند در این باب از حضور مبارک استیذان حاصل نمایند و بهامر مبارک سفری به چین نموده شود تا اینکه

لوحی منیع نازل و مسافر شدم تا چندی خدمت مرحوم آقا میرزا عبدالباقی بودم در ؟؟؟ تا حضرت رشتی مرحوم وارد شدند تا چهار ماه در خدمت ایشان بودم ایشان به منشی‌گری واداشتند خطوط عربی و فارسی و اردو و انگلیسی به اطراف نوشتم و فرستادم جوابی نرسیده بود ایشان را اضطراب فراگرفت و بنای شورش (247) و بیگانگی نهادند که از ؟؟؟؟ ؟؟؟؟ عرض شد دیر نشده در ماه آینده فتوحات ابواب روزیچنان مشهود شود که متعجب و متحیر بمانید آخر به انزجار خاطر انگشتر زمرد الماس چین خود را به واسطه آقا میرزا عبدالباقی مرحوم به نزل قیمت فروختم و بلیط وافور گرفته از برای سفر به رنگون حاضر شدم. از پشیمانی زیاد به گریه درآمدند و چون اداره به قول خودشان اداره حضرت عبدالبهاء بود جمیع مخارج سفر دو سره را با جزئی اخراجات دیگر به حواله بانک ( یعنی بانک ) محول فرمودند این مبلغ بازیافت شد و مراجعت به رنگون نمودم یک ماهی نگذشته بود پشت سر هم خطوط و تلگراف‌ها فرستادند که به بیا قدرت را ندانستیم تنها از عهده کار نمی‌توانم برایم ده هزار دلار بیشتر کاسبی کردم سهم تو را هم می‌دهم معجزه بود خطوط تو به اطراف - علی رغم سایرین تجارت ما خوب رواج گرفته از عرب و عجم و هندوستان و ترکستان و روسیه چای و غیره می‌طلبند . غرض چون ؟؟؟ العمر در زبردستی احدی نبوده‌ام در کمال محویت و فنا و حقوق شناسی جواب نوشتم که زود جمع آوری بکنید چه که عنقریب در دول اروپا و آسیا چون روائح عناد و فساد بلند شده جنگ مهیب عالمگیر احساس می‌شود تپیه و تدارک از هر جهت پیش از وقت دیده باشید تا سراسیمگی واقع ( 248) نشود. مسس گتسنگر و مستر گتسنگر وارد بمبئی شدند و به امر مبارک بنده را به بمبئی طلبیدند به بمبئی رفتم حضرت میرزا محرم مرحوم شده بودند تا یک ماه و نیم مانده با مسس استنارد به کراچی آمدم منزل مرحوم متصاعد الی‌الله شیرازی و شریک احتفالات دینیة آنجا شدم و به بمبئی برگشتم زیارت بعضی الواح مبارک که - که ایام من به آخر رسیده عریضه در خاک پای مبارک تقدیم شد که فرموده‌اند تو را می‌طلبیم حال به زیارت این لوح مبارک جان به لب رسیده یا لقای انور یا موت تلگرافاً احضار فرمودند عندلیب مصطفی وکیل شیرازی پیش از موسم ؟؟؟؟ بیائید . با ده نفر دیگر از فارسیان بمبئی سفر نمودیم جناب شیرازی مرحوم از بعد آمد با ما نیامد . مراجعت به امر مبارک بر ما ماندنی شدم در ایام حرب. بعد به امر مبارک در سنه 1921 مشرف شدم تنها رنگون و بعد صعود مبارک واقع شد در تاریخ امری که به فارسی نوشته‌ام شرحی مفصل نوشته‌ام معلوم نیست کجاست اگر خبر دارید مطلع بفرمائید اراده اختصار بود الکلام یجر الکلام معذرت در نهایت ادب ) انتهى .

از مندرجات مکتوب فوق مستفاد شد که رومی مدت‌ها در خدمت جمال افندی بدون اینکه از احدی توقع مساعدت (249) مالی داشته باشد در کل اقطار هند سفر نموده سپس در سال 11 / 1910 در احتفال پنج هزار نفری شهر الله آباد که نظامتش را راجه‌ئی به نام ؟؟؟؟ داشته است امرالله

را معرفی کرده و چون در نظر داشته است که امر تبلیغ در تمام هندوستان رواج یابد از حضرت مولی‌الوری در اینباره رهنمائی خواسته و دستور یافته که قبل از هر کار با مساعدت میرزا محرم و فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی و جمشید خداداد حکیم به تشکیل محفل روحانی بمبئی که چند سال تعطیل بوده است پردازد این عمل در ظرف دو ماه انجام گرفت بعد او را برای هدایت اهل دو قریهٔ کدوی و ؟؟؟؟ دعوت کردند چون تمام نقدینهٔ خود را در مسافرت تبلیغی ؟؟؟ خرج کرده بود از محفل جدیدالتاسیس پنجاه روپیه به قرض طلبید گفتند پرداخت وجه از امکان محفل بیرون است سر و کار شما با حضرت عبدالبهاء است قضیه را به حضور مبارک معروض داشت مبلغ دوپست روپیه برایش فرستادند او هم آن را برای اهالی دو قریهٔ مزبوره توسط قاضی عبدالرحمن کهقبلاً در کشتی به دست خود او ایمان آورده بود ارسال داشت که بسیار به موقع واقع شد در این میان از فروش قطعه‌های یاقوتی کهدر بمبئی و رنگون و مندله داشت چهارصد روپیه به او واصل گردید و این (250) مبلغ در آن زمان رقم درشتی بود که توانست با آن از بمبئی به معیت فاضل مازندرانی و میرزا عبدالحسین اردستانی برای نشر نفحات‌الله به کلکته مسافرت نماید و چون آن دو نفر مریض بودند به زودی آنچه داشت تمام شد لذا برای آمدن به رنگون از طبس مدیر شعبهٔ شرکت امید عشق آباد مبلغی برای خرج راه به قرض گرفته هر سه به رنگون وارد شدند فاضل و میرزا عبدالحسین حسب‌الامر به ایران برگشتند و رومی در رنگون ماند در این اثنا میرزا مهدی رشتی از ؟؟؟؟؟ چین به قصد تبلیغ به رنگون آمد و به رومی پیشنهاد کرد با هم شریک شوند بدین ترتیب که شش ماه از سال را تجارت کنند و شش ماه دیگر به اعلائی امرالله در کشور چین پردازند مشروط به اینکه رشتی که عازم مصر برای تشریف می‌باشد در این خصوص از محضر مبارک استیذان نماید چندی نگذشت که اجازه رسید و رومی به ؟؟؟؟ یعنی ؟؟؟ سفر کرد در آن شهر چندی نزد آقا میرزا عبدالباقی ماند تا وقتی که رشتی وارد ؟؟؟؟ شد و رومی را به منشی‌گری تجارتخانه برای قبول مراجعات آمادگی دارد چون به زودی جواب مکاتیب نرسید رشتی به اضطراب افتاده رومی را ملامت می‌کرد که این کسادى از شومی تو است عاقبت رومی (251) تجارتخانه را ترک نموده و به رنگون برگشت بعد از رفتنش جواب مراسلات از اطراف و جوانب رسید و کار تجارتخانه رونق گرفت و رشتی به وسیلهٔ نامه و تلگراف رومی را تشویق به مراجعت به ؟؟؟ نمود ولی او چون عادت به زبردستی نداشت نپذیرفت بلکه به موجب درخواست یک مرد و زن بهائی غربی به بمبئی رفته یک ماه و نیم در آنجا ماند و بعد با خانمی آمریکائی به کراچی آمده در منزل مرحوم شیرازی با احباء در خدمات امری همکاری نموده به بمبئی برگشت و چون قبلاً از بعضی الواح قرب صعود حضرت مولی‌الوری را استنباط کرده به کمال الحاح اذن تشریف خواسته بود به وسیلهٔ تلگراف او را با چند نفر دیگر که نامشان در نامه‌اش ذکر شده احضار فرمودند و



جمعاً به اضافه ده نفر از پارسیان مشرف گردیدند رومی بعد از مرخصی به برما آمده مقیم گشت تا اینکه باز در سنه 1921 میلادی حسب الاذن از رنگون بار سفر بسته به ارض اقدس شتافت و این آخرین دفعه تشریفش بود چه که در همان سنه صعود واقع گردید. باری این شرح من باب توضیح مبهمات نامه رومی مرقوم شد و به همین جهت همه اسامی و کل جزئیات مندرجه در آن نامه اینجا به قلم نیامد. حال باید متذکر بود که اولاً مسافرت رومی در ملازمت جمال افندی مدت‌ها قبل (252) از صعود جمال مبارک بوده. ثانیاً نام بعضی از احبای ایرانی که در مکتوب رومی ذکر شده به تفاریق در مجلدات قبلی این کتاب آمده است چنانکه اسم میرزا محرم که گویند قبلاً موسوم بهمیرزا منظر بوده است دفعه اول در سرگذشت نیر و سینا در جلد اول مصابیح به مناسبتی درج گردید ایضاً فاضل مازندرانی خود سرگذشت مستقلی در جلد هفتم دارد که در قسمتی از آن میرزا عبدالحسین اردستانی هم داخل بوده است همچنین نام میرزا مهدی رشتی ضمن سرگذشت آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیم مندرج می‌باشد و نیز اسم میرزا عبدالباقی در تاریخچه ابوالفضائل گلپایگانی در جلد دوم مذکور است. ثالثاً از مکاتیب رومی چنین برمی‌آید که در طی حیات سه دفعه به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده است یکی در سنه 1903 میلادی و دیگر در سال 1913 یک دفعه هم در سنه 1921 و از هر سفری خاطراتی دارد چنانکه در موضعی نگاشته است : ( سرکار آقا ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا این ذره لاشئی ( را ) وقتی که خلق جدید فرمود در سنه 1903 م و لوح مبارک منیعی هم با مناجات بدیعی به افتخار این نابود محض نازل فرمودند از درگاه الهی عبودیت محضه (253) صرفه را رجا فرمودند و بهاین خلعت نورا مخلع گردانیدند و رخصت فرمودند )

ایضاً در مکتوب دیگر که معلوم نیست راجع به سفر چندم است مرقوم داشته که : ( در این وقت متذکر شدم آن روز پیروز و خوشبختی خویش را که در ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری روخی لرمسه الاطهر فدا مشرف بودم بگفتاً تشریف فرما شدند و در نهایت انتعاش و بشاشت و حرارت و جوش دست مبارک را حرکت داده شعری در عربی بر لسان مبارک جاری بود که :

افلت شمس الاولین و شمسنا

یعنی خورشید پیشینیان غروب کرد و مهر جهانتاب ما همیشه بر افق بالا تابناک است و هرگز غروب

شدنی نیست )

و در نامه دیگر نوشته است که :

( آن روز پیروزی را که در ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری در سنه 1921 مشرف بودم و در نهایت فرح و انبساط و بشاشت تشریف فرمای اطاق مخصوص زیارتگاه فدائیان شدند و به این دره

ناچیز بی سر و پا خطاب فرموده می گفتند :

( « آقا سید مصطفی خوب در گرفته است » ) انتهى. (254)

یکی از مکاتیب رومی که بسیاری از مزایای اخلاقی و حالات روحانی او را به دست می دهد مکتوب مورخ 3 / 8 / 1934 می باشد که صورتش این است :

( ..... احبای الهی روحی لعنایتم الفداء به سجایای کریمه اهل بها به صرف مرحمت و عنایت و رأفت و شفقت و محبت محض ذره پروری این بنده ناچیز بی مقدار بی سر و پا را از برای سنه 1934 - 1935 م در محفل مقدس ملی مرکزی روحانی بهائیان هندوستان و برمه به صدرنشینی انتخاب فرمودند به مجرد قرائت تفضیل اسامی امنای ذوی الاحترام صاعقه امتحان الهی هلاکم نمود و در سیلاب اشک مستغرق و با توبه و انابه از برای نجات از این مهلکه خطرناک در ظل ظلیل حضرت ولی امرالله روحی لعنایتم الفداء پناه گیر شدم و به تضرع و زاری به مناجات و مناغات ( یعنی کلام آهسته ) پرداختم چون از حالت بی خودی قدری به حال آمدم و افاقه ئی حاصل شد به رهنمونی غیبی عریضه مفصل و مبسوطی ؟؟؟؟ به واسطه حضرت رستم ؟؟؟؟ علیهم نفعات الرحمن منشی محترم آن محفل مقدس خدمت امنای ذوی الاقتدار بلند مرتبت معروض داشتم و به دلائل و براهین متقنه معروض داشتم که احبای الهی به صرف محبت و عنایت سجایای اهل بها این نالایق (255) محض را من دون تفحص و تحقیق این افتخار بخشیده اند که هیچگونه اهلیت و استحقاق در او مشهود نه لذا در نهایت محویت و فنا و تضرع و ابتهال رجا می نماید که استعفای او را به شرف قبول مزین بفرمایند و این بنده ناچیز بی سر و پا را از این ورطه مهلکه نجات بخشند و مشکور و ممنون بفرمایند براهین متینه که اقامه به جهت استغاثه استعفای از این صدرات ممنوعه که مفتخر فرموده اند شده از این قرار است که در ذیل عرض می شود :

اولاً - این بنده بی سر و پا از علوم و فنون ؟؟؟؟ حالیه مدارس و دارالعلومها به کلی بی بهره و عاری است و شخص صدر نشین باید صاحب جمیع کمالات باشد نه ناقص چون این عاجز بی علم و هنر. ثانیاً - کبر سن که از 85 متجاوز در داخله 86 می باشد گواه صادق است که این بی سر و پا از ارباب اینگونه خدمت نیست. « از ده ویران که ستاند خراج » معطل و غیر مفید و بی کار و بی مصرف «.

ثالثاً - به مقتضای قانون طبیعت این سن لامحاله در فشار امراض گوناگون مضمحل و معطل و مهمل می شود چنانچه بدهی است محتاج به اقامه دلائل نیست و این کمترین بندگان نیز دچار این شدائد و بلایا شده مسلم (256) است که ابداً اهلیت این خدمت جلیله ندارد. رأی العلیل علیل گفته قدما است. رابعاً بعد مسافت در میان این دو اقلیم برآ و بحرأ با این پیری و ضعف حال و احاطه امراض مسافت

ممنوع و محال حال آنکه مخارج خطیره از برای درجه دوم به جهت مسافرت لازم است از مندرجه به رنگون با ریل رفتن و برگشتن 50 روپیه کرایه ریل از رنگون به کلکته غالباً با آتش نولون ( یعنی کشتی بخاری ) رفتن و مراجعت 150 روپیه و همچنین از کلکته به بمبئی کرایه ریل رفتن و برگشتن 150 روپیه و مخارج زائده دیگر 25 روپیه جملگی سیصد و هفتاد و پنج روپیه است تحمل اینگونه اخراجات من جمله اسراف در شمار با حالت موجوده عسرت نه در خود مقدرت و توانائی موجود که در سالی دو سه چهار مرتبه در مجالس عدیده حاضر شود و نه روا دار است که دیگران در حق او مبادرت به اینگونه بخشش و عطا بفرمایند.

خامساً محل سکای این فانی در محلهئی واقع که دور از احبای الهی است و خودتان ملاحظه فرموده‌اید و در مقابل منزل دو مسجد؟؟؟ سنی مسلمانان واقع و اهل محله قاطبة الّد اعداء از متعصبین اسلام و به خوف اینکه مبادا (257) مسموم کنند بدون خدمتکار مانده مباشر آشپزی زن و شوهری هستند که حرم از ایام قبل متبئی ( یعنی فرزند خوانده ) ساخته ولی محل اطمینان نیستند آنها نیز مسلمانند با وجود این همه مصائب لاحقه حرم و اهل خانه سنّاً به 75 سال رسیده و سه سال پیش مفلوج شده بود به آثار فلج گاهی به غشی مبتلا و گاهی به تشنج؟؟؟؟ پیرامون؟؟؟؟ احساس نمودیم که شاید نزدیک است داعی حق را لیبیک گفته اجابت نمائیم لذا در گلستان اهل بها مرقد و مقبره مختصر از برای هر دو مان دو سال قبل ساخته و آماده حاضر نمودیم به فحوای حدیث نبوی موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از اینکه بمیرید غرض با این دلائل و براهین قاطعه و بینات لائحہ این عبد ناچیز بی سر و پا به هیچ وجه خود را قابل انتخاب شدن و مستحق بجا آوردن این خدمت بزرگ صعب نمی‌داند حالت این کمترین همه روزه رو به انحطاط است به سبب کبر سن و از کثرت تحریر مضمحل و منحنی و مبتلای امراض گوناگون جناب عالی و سایر احبای عالی قدر یقین است از اهل کمالی که در قرب و جوار خودشان موجودند می‌توانند رکن رکن و شخص شاخصی را انتخاب از برای این خدمت عظیم بفرمایند به سهولت و آسانی تمام بنا بر این امیدوار است محض همدردی و مرحمت (258) و عنایت و رعایت استعفای او را به عز قبول مفتخر و مشرف بفرمایند و رهین احسان و ذره‌پروری بی‌پایان بسازند ( انتہی

چنانکه از مندرجات مکتوب فوق مستفاد گردید اعضای محفل روحانی ملی بهائیان هند و برما جناب رومی را برای دوره دو ساله 1934 - 1935 به ریاست انتخاب و قضیه را کتباً به او اطلاع دادند و او با ذکر موانع پنجگانه از قبول معذرت خواست و چنین برمی‌آید که آن نوشته چون از نظر اعضای محفل گذشت تصور کردند که او فقط برای سنگینی مخارج رفت و آمد از نظامت و عضویت خودداری کرده است وقتی که رومی پی به این مطلب برد در مکتوب مورخ 15 / 10 / 1934 چنین مرقوم

( .... از اینکه اظهار بی بضاعتی در معروضه رفته و این عدم بضاعت را بی بضاعتی مالی استنباط فرموده‌اند به کلی مقصود نبوده چه که تا این سن و سال 86 ساله و فداکاری در خدمات امریه تقریباً شصت ساله هیچوقت از این ذره ناچیز چنین اظهاری از بی بضاعتی مالی خدمت احدی از احبایا محافل مقدسه روحانی هیچ محلی در برما و هندوستان و سایر ممالک جهان نشده اشهد بالله تاکنون از احدی برای استمداد مالی یا (259) استعانت حالی در سفر و حضر در حق این فانی نرفته و کسی هم اقدام نفرموده نه محفل روحانی رنگون و احبای محفل و نه کنجانگون و احبای آنجا جز مندرله که قیام و مکث طولانی از برای ادای وظایف و خدمات امریه نموده شده و در مدت قیام خویش این بی بضاعت بی سر و پا در ترجمه و تحریر بیانات مبارک که لازمه محافل ملک برمه مشغول بود و مهمان محفل مقدس روحانی مندرله بود آن هم خادمه آستانه مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لوحدته الفداء یعنی قرینه حالیه این حقیر همه وقت دارائی می نمود و مهمان او بودم ولی ابداً از رنگون به هیچ وجه مالا و حالاً و شخصاً احدی از احبای اقدام نفرموده مگر در ازای مدیری مجله «الاشراق» که به امر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لافضاله الفداء طبع و نشر می شد تا دو سال فقط ماهی صد روپیه مئونه بازیافت شد که از برای مخارج خانه و آشپز و خوراکی و غیره غیر کافی بود و سه سال دیگر مجاناً این عبد این خدمت مدیری را به جا آورده - ما هیچی نداریم و غم هیچ نداریم - غرض ذکر مخارج خطیره سفر بود که در هر سفر 370 نایست اسراف شود و انعقاد محافل چنانچه امسال پیش آمده سالی چهار مرتبه 1480 روپیه در چنین وقتی که شاه و گدا و رعیت و سلطان در نهایت تنگی (260) و عسرت افتاده‌اند تحمل چنین مصارف خطیره از برای اجلاس سه چهار روزه در محفل عقل اجازت نخواهد داد خصوصاً در حق این بی سر و پا که تجارقی ندارد و دخلی هم بالمره ندارد .... غرض بی بضاعتی این فانی بی سر و پا مالی نیست بلکه حالی است به جمیع شئون بی بضاعت و حقیر و ناچیز و بی سر و پا است. ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است (انتهی) مکتوب مورخ 20 / 7 / 1928 که مشتمل بر سفارش درباره یکی از مبتدیان می‌باشد صورتش این است :

( .... حامل رقیمه هذا جناب دهرمودین نورالدین از دوستان قدیم این بنده هستند وقتی که بیست سال پیش از این چند کشتی جنگی سرکار انگلیس در رنگون لنگر کرده بود اکثری از عمله آن واپور آمد و شد می کردند بسیاری ایمان آوردند ولی از خوف اینکه در ؟؟؟؟؟ جنگی عداوت مذهبی محال است تمکن حاصل کند پیکاره معدودی قلیل با انبوهی کثیر چگونه مقاومت کنند دین و ایمان خود را می‌پوشاندند چنانچه حال در همه جای کوکسن ( نام یک جزیره است ) ضلع رتناگیری در جیگر

کهاری و در دابل (261) کهاری و بانکوک کهاری (اسامی محل است) و غیرها بسیاری هستند که قبلاً بهائی هستند و الله اهی و مناجات هم بعضی می خوانند و بعضی فی الجمله بی خبرند ولی به ظاهر خود را در زمرة مسلمانان محسوب داشته با خویش و تبار و یار و اغیار معاشرت می کنند و صحبت هم زیاد ندیده اند که تربیت شده باشند لهذا نیمه کاره باقی مانده اند تا وقتی که محافل مرکزی و روحانی هندوستان قوتی بیابد و صندوق خیریه ذخیره ئی کند که بتواند مبلغین را به فراخور هر مرز و بوم و مطابق و موافق طباع خلق هر جا گسیل سازند و در نشر نفعات محبة الله همتی بنمایند البته این مردم بیچاره باید به همین حال و منوال باقی بمانند. غرض جناب دهرمودین صاحب حال ؟؟؟؟؟؟؟ در کراچی آمده و معلوم نیست تا چه وقت می ماند ایشان از امر مبارک جسته جسته اطلاعاتی دارد و کتاب المعیار الصحيح اردو و تصنیف این ناچیز را هم که محض آگاهی این قوم و مطابق اصطلاح این حزب در آن زمان تصنیف و تألیف و طبع یافته بود مطالعه نموده شخصی است مؤمن و در همه کشتی یک نفر است ولی تربیت هم نشده و زیاده صحبت هم ندیده به حکمت ایشان را تربیت بفرمائید (انتهی. (262)

صورت نامه شکوائیه رومی از اهل مندله اقامتگاه ثانوی او به تاریخ 18 / 7 / 1937 :

( ..... اهالی مندله از بد قسمتی خود این بندگان از بودی و اسلام از بهائیان به درجه ئی استیحا ش دارند که قلم شرمنده است و چاره جوئی هم مشکل و محال به نظر آمده محرومانه و مأیوسانه به حق علیم و خبیر و مدبر امور بندگان سپرده در آتش هموم و غموم می سوزیم و ترجماً به حال اهالی منجمده ؟؟؟ از برای انتباه و اشتعال و انجذابشان از درگاه آن مسبب الاسباب حقیقی به تضرع و زاری رجا و التجا نموده و می نمائیم - از چنین زندگی با افسردگان بیزاری است - زندگی در گردن افتاده است ای دل چاره چیست - شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن بلکه - دستی از غیب برون آید و کاری بکند - حالا که درهای امید از هر سو بسته شده حال سی و هفت سال می گذرد به این حالت جانکاه بسر می برم.

سرگذشت خود چه گوئی سرگذشت از ما پرس  
 اشک چشم از سرگذشت و موی سر از پا گذشت

قصه علی ماند و حوضش مشهور است می گویند این شخص جادوگر است به یک ملاقات دل های مردم را می رباید (263) و بی دین می کند لهذا سدی محکم بنا نموده اند و احدی مراوده نمی کند این است قصه پر غصه ما دوست حقیقی فدائی را دشمن جانکاه پنداشته اند و خیرخواه بی غرض را بدخواه دانسته اند (.....)

انتهی .  
 شرح انعقاد اولین انجمن شور روحانی بهائیان کشور برما و موصون ماندن احباء از کید اعداء در مکتوب مورخ 23 / 4 / 1935 رومی :



( .... از باب نخستین ؟؟؟ بهائیان مملکت برما به سرپرستی محفل مقدس روحانی مرکزی ملی اقلیمین هندوستان و برما پس از وصول مکتوب منشی محترم آن محفل با دستورالعمل کافی وافی که در کنفرانس کراچی هیئت نمایندگان و اعضاء بلند همت امضاء فرموده بودند اجراء گردید گویا جناب اجل شیخ حشمةالله قریشی آیده الله به تائیداته در ایام مسافرتشان به اقلیم برمه تحقیقاتی از هر باب به دقت تمام فرموده در حین انعقاد محفل در کنفرانس کراچی مذاکره نموده‌اند و به ؟؟؟؟ ایشان و اتفاق آراء تصمیم و تقرر یافته که در مملکت برمه نیز از برای پیشرفت امور مهمه محفل مقدس مرکزی ملی کونسول ( یعنی شور ) اجتماعی امنائی که خود محفل مرکزی ملی مقرر فرموده و اسامی هر یک را ثبت و درج اوراق دستورالعمل نموده (264) تشکیل گردد منعقد شود و در مصالح امریه این مملکت آنچه را متفق علیه همگی است و به مشورت در مجمع شورا تقرر یافته در احتفال مجمع امنای محفل مرکزی ملی مرفوع گردد و آنچه را آن جمع محترم در هیئت مجتمعه امضاء فرموده دستورالعمل بدهند اجراء گردد به انقیاد و اطاعت این حکمنامه در مندرجه تشکیل کونسول مقرر شد به واسطه منشی کونسول که از محفل ملی مرکزی مقرر شده بودند فرستاده شد جز جناب عبدالرشید تاونجی که پیش از ایام صیام به مندرجه تشریف آوردند احدی حاضر نشد اهل دیدنو ؟؟؟ اصوات خود را از برای تقرری یوم کنونشن برمه کتباً ارسال نمودند چه که مخارج آمدن و برگشتن به مندرجه را مقدرت و توانائی نداشتند و بنا شد آنچه میسر شود در کنونشن صرف نمایند در کونسول مقرر شد که در نهم و دهم و یازدهم ماه آپریل از برای تشکیل کنونشن جمیع امناء ملک برمه پیش از وقت در قریه حضرت عبدالبهاء ؟؟؟؟ مجتمع شوند و بنا شد که این ذره حقیر از برای نظم و ترتیب مایلزم پیش از وقت در آن قریه حاضر باشم لذا تهیه و تدارک سفر دیده مبلغ پنجاه روپیه فراهم آورده در سوم ماه آپریل سنه 1935 از مندرجه ( 265) حرکت با ریل درجه دوم نموده بدون مکث و توقف در رنگون رأساً به کشتی و اتومبیل در چهارم ماه آپریل بعد از ظهر وارد قریه نورانی شدم. دیدم حاکم کنجاگون او بابا نام که از وظیفه خود توفیقش نموده بودند به سرگرمی تمام در تزیین چفته یا سایبان موقتی از نی و برگ‌های پوشال ساخته شده مشغول است به حدی در زینت دهی این شاهنشین اهتمام نمود که محل حسادت سایر مردم خصوصاً همسایگان مسلمین شد و بنای این چفته در آن زمین خالی که چسبیده به محل اجتماعی مجلس و محفل و مدرسه اطفال است سه چهار عدد ؟؟؟؟ شبیه برقی نیز آماده داشتند به اندازه‌ئی پرنور بود که در وصف نیاید از شدت حسادت و رشک معلم مدرسه مسلمین بعد از ورود این بنده به رنگون رفت و در جمعیه العلماء رنگون توصیف نمود پس از شور قرار دادند که این کنونشن ؟؟؟؟؟ باید قطعاً بند شود ( یعنی بسته شود ) به همت تمام دسته جمعی در نزد آن تاجر بزرگی که سرپرستی مدرسه مسلمین این قریه را می‌کند با سرکردگی مفتی معروف رفتند و استغاثه نمودند و پانصد روپیه از برای این امر شنیع از او

خواستند و گفتند آن ساحر قدیم یعنی بنده وارد شده و یقین است انقلاب عظیم پیدا خواهد نمود و مسلمین قریه را به اغوا منجذب خواهد (266) کرد و احتمال دارد بسیاری را از دین اسلام برگرداند و بهائی بسازد آن تاجر جواب داد این شخص شاخص در رنگون و همه جا به راستی و صلاحیت و خیرخواهی عالم انسانی معروف است و ما از طفولیت خود او را می‌شناسیم و مالدار است به مصارف خطیره این قریه بهائی را آباد کرده تقریباً بیست و پنج سال بیشتر است و این کنونشن خود بهائیان است به شماها دخلی ندارد چرا در این کار ؟؟؟؟ خطیر صرف شود که نتیجه‌اش حسرت و ناکامی است و از آنجا که او جمیع حکام را هم می‌شناسد و قانون‌دان است و از لسان انگلیسی مهارت تام دارد کامیاب نخواهید شد مفتی فوراً برآشفتم و برخاست و گفت بودن من در رنگون عبث است و دسته جمع به تاجری دیگر در آویختند چون او بنده را نمی‌شناخت پنجاه روپیه داد و ؟؟؟؟ جرّاً بنای در یوزگی نهادند و تقریباً سیصد روپیه جمع‌آوری نمودند و در هفتم آپریل با مستر خان وکیل محکمه‌جات و چند نفر کار آزموده معروف آمدند با کشتی به توانتی (شهری است بر لب شط) که محکمه نایب ضلع هنتا وادی است و حاکم این محل را سب دیویسیل ؟؟؟ می‌گویند که بر سایر حکام این علاقه سمت ریاست دارد. شخص مذکور از راپورت این مردم به هیجان آمد و قانوناً حکم کرد که به حکام زبردست (267) خود در کنجاگون راپورت داخل کنند مفتریات این مردم در او به حدی تأثیر کرد که قرار نگرفت با اتومبیل خود 24 مایل مسافت راه را طی نموده به کنجاگون آمد و چون کلانتر این محل نوه رئیس محفل روحانی اوتونجوی مرحوم است و بهائی است و از امنای کونسل کنونشن مقررۀ محفل مرکزی ملی نزد او در ساعت 9 شب حاکم اعلای توانتی با دو نفر معاونین حکام زبردست خود از کنجاگون آمد و با کلانتر قریه «مون تین پهی» نام نوجوان ملاقات نموده تحقیقات سری بنا نمودند و چون بنده کمترین خبردار شدم با اتومبیل فوراً رفتم و ملاقات کردم و هر سه حکام را داخل سایبان کنونشن بهائیان آوردم یکی از آن دو حکام زبردست بنده را از سی سال قبل در رنگون در محکمه عدلیه ؟؟؟ وادی در مرافعه بزرگی تخمیناً دو سه لک روپیه دیده بود و می‌شناخت. موبناسین نام به حاکم اعلی و هم‌رتبه خود معرفی کرد و آشنا شدیم گفتگوی امری شروع کردم و قدامت خدمات امریه و آشنائی با حکام قدیم را حکایت کردم به کلی مطمئن خاطر شدند و سؤال نمودند آیا ما مسلمانیم یا فرقه‌ئی از اسلام گفتم ما مسلمان نیستیم بهائی هستیم و کتاب بهاء‌الله و عصر جدید را با اوراقی که (268) در کنونشن بنا شده مجانی تقسیم شود به هر سه جدا جدا دادیم و تحقیق از عده جمعیت قریه مسلمین نمودند کلانتر در جواب گفت عددشان یک پنج بهائیان است و خوف و خطر فتنه و فساد بالمره نیست چه که مسلمین آن قریه با بهائیان قریه عبدالبهاء خویش و اقاربند و تاکنون در عرض این مدت دراز چندین ساله نزاع و جدالی با یکدیگر من حیث دیانت واقع نشده و چون اهل

بها مؤمن به جمیع و ؟؟؟؟ پیشین و کتب مقدسه آن بزرگانند از بودیه و هند و زردشتی و مسیحی و  
 یهودی و محمدی جم غفیری در دین بهائی داخل شده‌اند و همگی به احترام تمام نام آن ؟؟؟؟ را ستایش  
 می‌کنند لذا بالمره خوف و خطر فتنه و آشوب فیما بین هر دو قریه محتمل نیست جمیع فتنه و فسادات از  
 مردمان مسافرن هندوستان است که از رنگون گاه گاهی به این قریه می‌آیند و بنای مجادله و فساد با  
 اهل بها تأسیس می‌کنند ولی اهل بها در کمال سادگی و سلامت نفس به تحمل و بردباری تمام و به کمال  
 رأفت و محبت پیش می‌آیند لذا همیشه آن مردم افسونشان در اهل بها کارگر نمی‌شود بانی جمیع فتنه و  
 فسادها مردم هندی رنگون هستند نه اهل قریه و چون راپورت دهندگان هندوستانی‌های اهل رنگون  
 بودند لذا متیقن شد که مسلمین هندوستانی اهل (269) رنگون مسلمین قریه دردنو را می‌آشوبند و  
 می‌شوراند ولی آنها جرئت نمی‌کنند که مبادرت به عمل نمایند حاکم گفت که کلاتر باید در محکمه  
 گنجانگون ؟؟؟؟ شخصاً راپورت داخل کند که در این قریه بهائیان بناست تشکیل کنونشن نمایند خلاصه  
 حاکم اعلی و حکام زبردست هر سه پرسیدند که علی ای حال شما حفاظت و حراست کورنمنت (یعنی  
 دولتی) حکومتی را لازم دارید عرض شد این امر بسته به صواب دید حکومت است نه رعیت ماها  
 مطلبی جز صلح و سلام کل نداریم اما اگر شخصی جرئت و جسارت نموده به جهت قتل و اهلاک  
 نفس من تنها بیاید من فوراً تسلیم می‌شوم چنان که مأموریم از آقای خود و هرگز محاجه و مقابله و  
 مدافعه نخواهیم نمود اما اگر بنا شد که جمعی بر این انبوه مظلومین با اسلحه بتازند قانوناً مدافعه آنها در قوه  
 ما نیست چه اجرای امری که به حکومت راجع است شایان رعایا نیست که به میل خود مرتکب  
 شوند و در این صورت هر ؟؟؟؟ مجرم و خطاکارند ولو البادی اظلم گفته شود اذعان نمودند و بنا شد از  
 حکومت گنجانگون به پلیس این امر صادر شود که حراست و حفاظت نمایند و در نهایت فرح و  
 انبساط و اطمینان خاطر بعد از مهمانداری شرب چای و غیره برگشتند ساعت یازده از شب گذشته  
 بود فردای (270) آن روز در هشتم ماه آپریل تقریباً ساعت هشت بود که ؟؟؟؟ پلیس با یک ؟؟؟؟  
 یعنی داروغه و معاون داروغه هر دو در سایبان وارد شدند تحقیقاتی مختصر نمودند و تشفی و تسلی خاطر  
 حاصل نموده با کلاتر قریه به قریه مسلمین رفتند و چون احدی را از اهل قریه در آنجا نیافتند به معلم  
 مدرسه و ملای مسجد قدغن و تنبیه کامل نمودند که مبادا احدی مرتکب جرائم فتنه و فساد و نزاع و  
 جدال با اهل بها شود و در پیشرفت دیانتی اهل بها رادع و مانع گردد و هر دو به گنجانگون برگشتند  
 با کتاب‌های دکتر اسلمنت و اوراق مجانی بعد از ظهر 8 / 4 / 35 مس لاهلا و مس میامیا و مس  
 ماثاؤن کهین روحی هر سه از مندرله و جناب عبدالرشید با یک پسر و یک دختر خود از ؟؟؟؟ و جوانی  
 بودائی معلم مدرسه تاندونجی و جناب فقیر محمد مقری مندرله و جناب سید غلام مرتضی علی برادر  
 مرحوم سید جناب علی و منشی محفل روحانی رنگون و جناب مولوی دکتر سلطان غازی و جناب

محمد ارسطو از رنگون یکی بعد دیگری وارد قریه و شاهنشین شدند شب را احبای الهی مجتمع و با هممان‌های خدا ملاقات نمودند در نهایت سرور و انبساط خاطر از یک طرف بر شارع عام پارچه‌ئی سفید طولانی به قدر درازی سایبان (271) با نوشته به خط جلی All Borma Bahai Convention در انگلیسی و برمه آویزان نمودند بسیار جلوه‌نما بود چون پانصد ورق دعوتنامهٔ کنونشن به اطراف از شهرهای توانتی و گنجانگون و قریه‌های مجاوره توزیع و تقسیم شده بود بر شکوه و عظمت امرالله افزوده شد و احزاب بودائی و مسیحیان قوم کرین را دعوت نمودند مقرر شد که از ساعت دوازده ظهر تا ساعت سه ناطقین نطق کنند علی‌الصباح یک ضابط با دو نفر ضباط پلیس از برای کشیک و قراولی وارد شدند روز اول 9 / 4 / 35 نهم آپریل ناطقین در تحت صدارت این بندهٔ بی سر و پا را بنا شد بر تختهٔ سیاه بزرگ مدرسه هر روزه به خط جلی نوشته بر سر شارع عام نصب کنند در مقابل شاهنشین آن حاکی که در تئین سایبان جهد وافر نموده کرسی‌ها و میزهای خانهٔ خودش را با کرسی‌های همسایگان از برای کنونشن داده بود به علاوه؟؟؟ (یعنی نیم تخت‌ها) و تخته‌های دیگر در پهنائی سایبان و در اطراف از هر سمت آماده نموده بودند جمعیت به قدری زیاد بود که جای نشستن از برای اکثر از احباب باقی نمانده بود از مسیحی و بودائی هر دو فریق حاضر و روحانیت در آن محضر حاصل بود پس از قرائت اشعار (ورد عیانم الله الله ابهی) و تقریر افتتاحی و قرائت (272) مناجات افتتاحی اولاً - صدرنشین (یعنی ناظم) در معرفی دین بهائی با ادله و براهین مختصر در 15 دقیقه نطق کرد ثانیاً - مس لها در موضوع تاریخ بهائی 45 دقیقه نطق نمود ثالثاً - مس میامیا (چیست بهائی و چیست امر بهائی) سی دقیقه نطق نمود در آخر مرحله سوم صدر تا نیم ساعت در موضع معرفت حقانیت مظاهر مقدسه الهیه و مدعیان باطل و غیرها تقریر کرد و در آخر مناجاتی خوانده شد قبل از نطق امروز صبح را از جانب علماء و بزرگان مجتمعه در قریهٔ مسلمین اجازت طلبیدند که میل دارند از برای بحث و مباحثه در مجمع بهائیان بیابند پلیس و کلانتر گفتند از حکومت اجازت نیست از مسلمین رنگون در این مجمع بیاید و چون او برگشت و پاسخ را به آن مجمع رسانید دیدیم جمعی هر دسته‌ئی چهل و پنجاه نفری دو دسته که از موالده و نژاد برمه از دو قریه توکیانجی و توکیان گلی قرب گنجانگون آمدند و نشستند و چون اکثرشان به جرم دزدی و کوب و نزاع و جدال و غیره از جرائم معروف نزد پلیس بودند و این هر دو قریه از مسلمین؟؟؟ آباد شده است و همواره اهلش از سه چهار پشت به این اعمال شنیعه در حبس و زجر بوده و می‌باشند پلیس از کلانتر قریه پرسید آیا اینها (273) بهائی هستند؟ جواب داد خیره از آن مردم پرسید چرا آمده‌اید مگر زبان برمه را می‌دانید گفتند بلی زبان می‌دانیم و آمده‌ایم نطق ناطقین بهائی را بشنویم پلیس آنها را از مجمع بیرون کرد و این فساد را هم خداوند رفع و دفع فرمود در قریهٔ مسلمین دوپست سیصد نفر مجتمع شدند و اهل رنگون مسلمین اطراف و اضلاع را از اشرار و اوباش جمع نموده تا سه

شبانه روز به شام و نهار طعام داری کرده از علمای رنگون و صدر جمیعة العلماء عیسی نام و از مندرله مولوی حسن شاه که پسر ارشد مولوی سید غلامعلی شاه پنجابی و مولد مندرله است و ناطق در لسان برمهئی است مجتمع بر ضدّ امرالله تقریر کرده و می کنند ..... ) انتهى این بود شرح تشکیک اولین انجمن شور روحانی مملکت برما به قلم رومی و چون عباراتش روشن و مفهوم است احتیاج به توضیح ندارد فقط بعضی از اسامی اشخاص است که به گوش غیر مأنوس می آید مانند لاهلا و میامیا و امثالهما که نگارنده تصور می کرد اینها اصلاً بودائی با برهمنائی بوده اند که چنین اسم هائی داشته اند و چون از مطلعین پاکستان استفسار شد گفتند صاحبان این نامها قبلاً خودشان یا والدینشان مسلمان بوده اند و این قبیل اسمها در سرزمین هند و برما بسیار است. (274) باری تصمیم انجمن چنانکه از مکتوب دیگر رومی برمی آید این بود که اولاً توسعه امر تبلیغ در کل مملکت برما علی الخصوص در آبادی های حول قریة مبارکه منظور دارند ثانیاً در قریه برای ترویج خط و سواد و تدریس و تهذیب اطفال مدرسهئی به نام حضرت ولی امرالله تأسیس نمایند و چنین کردند یعنی اقدام به جمع آوری اعانات نموده زن و شوهری برای تعلیم و تربیت نونهالان به قریه آوردند اما درباره اسم مدرسه حضرت ولی امرالله موافقت فرمودند که به نام خودشان باشد بلکه فرمودند مدرسه هم مانند قریه باید به اسم حضرت عبدالبهاء تسمیه گردد.

نامه تاریخی دیگر مورخ به تاریخ 6 / 11 / 1939 که راجع به دریافت خبر صعود میس مارثاروت و مشتمل بر تأثر قلبی از آن واقعه مؤلمه و دال بر یک فقره مکاشفه روحانی رومی و بعض مطالب دیگر می باشد این است :

( گرامی تعلیقه رفیعه محبت نمیقه آن یار ؟؟؟ با سواد تلگراف مبارک حضرت ولی امر یزدانی ارواحنا لاحزانه الفدا که دارای خبر فاجعه جانکاه صعود خواهر جان روحانی امه الله الموقنه المؤمنه مبلغه شهیره فدائی امرالله میس مارثاروت به افق ابهی و ملا اعلی بود مورخه 14 ماه نوامبر 1939 در 26 ماه مذکور شرف وصول پیود ..... (275) این خواهر جان در سفر اولینش سنه 1914 م در ببحوحه جنگ جانسوز اولین که تازه ایمان آورده بود و احبای امریک ایشان را راهنمائی کرده بودند که پس از دیدن این فانی بی سر و پا به ساحت اقدس حضرت مولی الوری سفر نماید با تقدیمات جینه ها ( یعنی لیره ها ) از برای تقدیم به قدوم مبارک رأساً بر این نابود محض وارد شد منزل برادر زن متوفی عیال قدیم رنگون خود عبدالغنی نیکواره که در نزدیکی حظیره القدس بود سکونت فرموده مهمان احبای الهی بود با ایشان از رنگون آمده بودم و باز با ایشان سفر کردم الحق روحی و حقیقی لها الفداء عزیز دل و جان بود از آن سفر تا این رحلت عظمی به افق ابهی همواره این فانی را مراقب حال بود و دلجوئی می نمود. در سنه 1913 میلادی این عبد فانی موفق شدم که به امر تلگرافی مبارک احضار فرمودند به



آستانه بوسی از بمبئی با حضرت عندلیب و آقا علی اکبر نخبجویی و مستر ویکل و سایر احبابی زردشتی مشرف شدیم و چون جمعیت همراهان زیاد بود امر به مراجعت ( و ) فرمودند تو را می‌خواستم نگاه بدارم ولی تو در حالت تنگی و عسرت با ده دوازده نفر احباب آمدی حال به مرکز خود برگرد بعد باز تو را می‌خواهم و مرخص فرمودند نالان و فریادگان باز به ملک برمه آمدم غرض این خواهر جان را (276) همیشه بالمشافهه زیارت می‌نمودم چنانچه عریضه‌ئی که به حضور مبارک انور آن یار جانی عرض نموده استفسار از حالات خواهر عزیز جانی معروض داشتم در 9 ماه اکتبر بود. در صبح 8 ماه اکتبر سنه 1939 م به وقت صبح پس از ادای فریضه نماز در سجده رفته از برای شما و همه دوستان خیر دنیا و آخرت را به تضرع و ابتهاج مسئلت از درگاه خداوند رب العزت می‌نمودم که ناگاه عیاناً دیدم صدای الله ابهی بلند است و حضرت ورقه مبارکه علیا و حضرت حرم مبارک و خواهر عزیز مارثاروت و کنیزک آستانه مبارکه قرینه دومی این فانی هر چهار شخصاً ایستاده تبسم می‌فرمایند سر را از سجده بلند کردم دیدم ایستاده اند چشم‌ها را بستم و بسیار گریستم و معروضه محقرانه به شما نوشتم که از حالات خواهر عزیز جانی من خبر بدهید گویا 9 ماه اکتبر بود ..... از قریه مبارکه حضرت مولی‌الوری ..... امنای محفل روحانی علیهم 669 تلگرافاً به جهت مشورت در بعضی امورات لازمه امریه این بنده کمترین را احضار فرمودند چون از هفتم و هشتم ماه اکتبر سنه روان ( یعنی سال جاری ) خاطر فاتر بسیار پریشان بود و معلوم نمی‌شد در کجا و چه جا در این دهر بوقلمون آسا حادثه محزنه ظهور یافتنی است سراسیمه بلا توقف شتافتم حتی در رنگون توقف (277) ننمودم الحمدلله موفق و مؤید شدم تقریباً تا ده یازده روز قیام نموده به تأییدات غیبیه افق ابهی موفق به هدایت دو نفر از حزب بودائی برمه که در اصول و معارف دیانتیه خود اعلم و اکمل شمرده می‌شدند از مسافت بعیده با یک نفر از احباب قدیم این قریه به ملاقات و تحقیق این دین بدیع بهی تشریف آوردند اولاً - یک نفر از دو که اکمل و اعلم بود بیاناتی در لسان قدیم پالی دیانتیه پیشنهاد نمود و پس از اتمام تقریر او این عبد ناچیز به شرح و بسط در معانی و حقایق بیانات او براهین متقنه و معانی روحانیه معنویه را در نهایت متانت و محبت اقامه نمود و دائره‌ئی را که در عروج و نزول مراتب چهارگانه من الخلق الی الخلق و من الخلق الی الحق و من الحق الی الحق و من الحق الی الخلق این فانی بی سر و پا مرتب نموده است به آن مهمانان حق جوی حق شناس ارائه نموده تا دو سه ساعت در تبیین و تشریح آن مقامات به زبان و اصطلاحات خودشان اوقاتی صرف نمود با انقطاع و محویت تمام گوش دادند و با اطمینان قلب دون سؤال و جواب و ایرادات تسلیم شدند و قبول و اذعان نموده مهتدی به هدایت کبری گردیدند و مقرر و مدعن به حقانیت این ظهور اعظم شده خواهش نمودند که اسامی خود را در دفتر بندگان آستان مبارک ثبت شود و مراجعت (278) به قریه خود نمودند. نیز شخص مسلمانانی از اهل قریه که در جانب غربی این

قریہ در محلہ مسلمین می ماند با کمال تسلیم و رضا پیش آمد و گفت حال هشت سال بیشتر است که من همیشه در این مجالس بهائیان حاضر می شدم ولی همیشه اوقات حتی الامکان سعی موفور در مخالفت و معاندت این دین و این مبلغ نموده در اغوای همگان می کوشیدم امروز را توبه می کنم و عفو گاهان را از درگاه الهی رجا و التجا می نمایم و اقرار و اعتراف به حقانیت این ظهور اعظم می نمایم و امیدوارم که من را نیز در دفتر مؤمنین ثبت بفرمائید .... و این مسلم تازه تصدیق از محلہ مسلمین نقل مکان نموده و حال در محلہ اهل بها سکونت اختیار نموده ( ) انتہی

مکتوب 19 / 7 / 1939 مشتمل بر سرگذشتی است در یکی از جلسات تبلیغی رومی به این شرح :

( این عریضه محقرانه را با وجود کسالت مزاج و ضعف بصر به تحریر مشغول بودم که بغتاً فدائی درگاه کبریائی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداہ جناب خدابخش علیہ 669 صاحب .... کولین ؟؟؟ مملکت برما با دو نفر مبتدی که مطالعه بعض کتب امری را به لسان اردو و انگلیسی به توسط ایشان نموده بودند به جهت مزید اطلاعات با ذوق و شوق کامل وارد شدند و کلبه حقیرانه را منور (279) فرمودند از آن دو نفر یکی جناب عزیز احمد مسلمان رئیس ؟؟؟ سکهٔ حدید کولن بود که حال متقاعد است و دیگری جناب دکتور M.K.Dey برہمی بنگالہ این هر سه بزرگوار تا سه چهار روز متوالیاً تشریف فرما شده تا چند ساعت این عبد را مفتخر به بیان آیات بینات و حقانیت دین مبین و ظهور اعظم اتم حضرت نقطهٔ اولی روح ماسواہ فداہ و حضرت جمال قدم جل ذکرہ الاعظم نموده تا اینکه مشرف به ایمان و ایقان و اطمینان شدند و تشفی کامل حاصل نمودند و کتاب مستطاب ایقان مترجم اردو و ترجمهٔ اردوی مفاوضات مبارک برای مطالعه به عزیز احمد صاحب دادم و کتاب مفاوضات انگلیسی به دکتور دادم خوشحال برگشتند و پس از تشریف بردن آقایان به مرکز خود باز در خیال اتمام این معروضہ شدم کہ بغتاً دو نفر قادیانی مشرب کہ به ظاهر خود را مسلم و سنی قلم می دادند ولی از قرائن حال و تقریرشان قادیانی بود نشان مشہود و متیقن بود از راه آهن ؟؟؟ و ایستگاه تازی و میدین وارد شدند و به صحبت مشغول شدم و اقامهٔ ادلہ و براهین حقانیت امرالله می نمودم ولی از همسایگان شخصی مسلمان کہ حال چندی است به مرض جنون مبتلا است بغتاً وارد شد و آن دو نفر مهمان این فانی را از خرافات دیوانگی خویش به تنگ آورد گفت این سید (280) آل رسول پدرخواندهٔ من است و شخص محترمی است اطلاع کامل از جمیع ادیان عالم دارد و به السن مختلفہ گفتگو می کند شما را بهرهٔی از علوم و فنون نیست چگونه با او به جهت احتجاج و مقابله آمده اید نود و پنج سال از سن او می گذرد جمیع علمای این اقلیم جرئت گفتگوی با او را ندارند بروید اعلم علمای خویش را در حضور او همراه بیاورید و غیر ذلک به ہدیانات خود هر دو را مجبور به رفتن نمود این فانی بی سر و پا معرفی از او به لسان انگلیسی نمودم کہ این دیوانہ است اعتنائی به ہدیاناتش ننمائید عذرخواهی نمودم وعده کردند

که باز تا در مندره می‌باشند به ملاقات خواهند آمد چون بیان دلایل و براهین نیم کاره مانده بود و محل اقامت خود را هم نفرمودند بسیار پریشانی خاطر مستولی شد و تا چند روز در انتظار مانده که الانتظار شد من الموت گفته‌اند و نیامدند که نیامدند ..... ) انتہی .

اما کیفیت گذران رومی و ممر در آمدش چنانکه از بعض مکاتیبش استنباط شد غالباً از حق‌العمل خرید نوعی سیگار بوده که پاره‌ئی از تجار ممالک دیگر سفارش می‌کرده و پول حواله می‌داده‌اند و او برای ایشان می‌خریده و می‌فرستاده و این کسی بوده است آسان و کم در دسر چرا (281) که مستلزم صرف وقت چندانی نبوده و جنابش را از خدمت امرالله باز نمی‌داشته. وقتی هم موتوری در برما؟؟؟؟ نموده بود که هم برای مسافرت‌های تبلیغی به شخصی از آن استفاده می‌کرد و هم با آن مسافر می‌برد و کرایه دریافت می‌داشت و چنانچه قاعده دنیا بر آن است گاهی در هر دو کار بازارش رواج و گاهی کساد می‌شد. در اواخر ایام روزگار با جنابش بنای بد رفتاری گذاشت به این معنی که از طرفی ناامنی مملکت امورش را مختل ساخت و از جانبی بعض مطالباتش سوخت شد که مجبور به استقراض گردید و از جانب دیگر پیری و امراض گوناگون قوایش را به تحلیل برد و اینک شرح آنها را در مکاتیبش که ذیلاً درج می‌گردد ملاحظه خواهید فرموده. اما در خصوص هرج و مرج مملکت در مکتوب 26 / 9 / 1938 چنین مرقوم داشته است :

( در این ایام پر آشوب که مملکت برما به انواع شدائد و بلایا گرفتار فرصت اینکه جواب تعلیقه‌جات دوستان را مرقوم دارم یا عریضه‌ئی به خاک پای مبارک حضرت ولی‌امرالله تقدیم نمایم نبوده در اواخر ماه جولای بلوای عظیمی نمونه رستخیز در رنگون ابتدا یافته و در جمیع شهرها و بلوکات و قرای ملک برمه منتشر گردیده و اعظم‌ترین از همه جا در رنگون و مندره بیشتر و سخت تر هنگامه قتل و غارت برپا بوده (282) جمیع بودائی‌های اهل برمه از اهالی مملکت مسافرین و غربای هندوستان و سایر ممالک را هر جا و همه جا هلاک نموده دکان‌های چولیه (یعنی اغذیه فروشی) و چاتگام نهدوی بر همه را به غارت بردند و چپو کردند نه تنها بلکه به سرکردگی رؤسای مذاهب بودیه که (پهنگی) می‌نامند یعنی M ONK یا رهبان با حرب‌های سیف و سنان و ساطور و غیره خون بیگانهان را ریختند مسلمانان اهالی ملک را نیز به تنگ آوردند در بعضی محله‌های مندره متحداً از برای مدافعه قیام نمودند و از همه آسیب‌ها محفوظ ماندند ولی در سایر محله‌ها بسیاری به قتل و غارت تباہ شدند و هلاک گردیدند بعضی از مساجد را هم آتش زدند غرض هنگامه و بلوای عظیمی در مملکت برمه برپا گردید و تا به حال امن و امان نیست حکومت مارشال لاوا (یعنی حکومت نظامی) در مملکت همه جا شایع نموده. در شب سی‌ام ماه جولائی در این جاده تراموای نمرة 84 از زینجو بازار گرفته الی پیاجی و؟؟؟ ایستگاه شانز و جنوب شرقی قیامت برپا گردیده بسیاری از خانه‌ها را شکستند و اموال و متاع را چپو

نمودند تا رسید به محله کنجان که نشیمنگاه این فانیان است Shoghil Nanshon بر سر چهار راه دکان چای فروشی بود همه را تاراج کردند (283) شکستند و بردند در عقب خانه ما محفظه پلیس است هر چند مکرر آدم فرستاده شد که خانه ما را خراب کردند جواب یافتم که حکومت ضباط را سخت منع نموده که از محل خود بیرون نروند مجبوریم و عاجزیم کسی به فریاد ما نرسید در ساعت یازده شب بگتتا ضباط لشکری با سه چهار عرابه اتومبیل در رسیدند و چون دکان چای ملک حضرت ولی امرالله (وقف نموده ایم) و دکان محاذی چولیه مسلمان مدراسی را نیز به باد داده بودند عساکر شروع به گرفت و گیر نمودند این بنده از خانه در را باز نموده پیش سردار لشکر کرنل فوج رفته استغاثه نمودم از برای نجات جواب داد که فوراً در داخل خانه برو و درها را بسته خاموش بنشینم والا در این هرج و مرج و کس مپرسی کشته می شوم اطاعت نموده برگشتم فردای آن روز 31 / 7 / 38 گویا رؤسای مذهب بودیه خواستند احتفال عظیمی برپا نمایند حکومت مانع شد در مراجعت در ساعت دوی روز روشن از بازار زیجو گرفته اکثر دکان های چای را به تاراج بردند و درها را شکستند نوبت به ما رسید گویا اسباب شکست و بست همراه نیاورده بودند یعنی بیل و کلنگ و ساطور و تبرزین را لذا با سنگ ها و آجرهایی که جلو خانه بود این دویست نفر اشرار با سرکردگی رؤسای مذهب بودائی درهای (284) خانه نشستنگاه فانیان را سخت کوبیدند ولی عاجز ماندند هیچگونه آسیبی به خانه ما نرسید به خانه های مقابل خانه ما پرداختند و سه چهار خانه را درها شکسته اسباب ها را می بردند که فوراً عساکر سرکاری با اتومبیل ها در رسیدند و به تفنگ و گلوله گریزندگان را کشتند و معدودی را به حبس بردند و این عبد باز از خانه بیرون آمده به کرنیل فوجی استغاثه نمودم و درهای خانه را نمودم و در خانه با پریشان حالی منزوی شدم در این ببحوحه فساد امه الله کهن ساله هشتاد ساله نزدیک بود بیهوش شود متبنای (یعنی فرزند خوانده) او با پرورده دیگر که مسلمان اند فوراً او را به حالت جان کنی به اداره پلیس بردند و در این منزل این فانی تنها مانده مشغول به بستن درهای اطراف خانه شدم دروازه طرف جنوبی را رفتم ببندم در این بین جوانی از رؤسای مذهب بودائی دویده خواست داخل محوطه شود بنده نهیب نمودم و او سراسیمه گریخت ترسید که شاید بنده به تفنگ او را بکشم و تنها در خانه منزوی ماندم و این حالت که روی داده قبل از آمدن اتومبیل عساکر شاهی بوده آن شب را با اسباب مختصر به اصرار اهل محله و متبنای عیال در خانه هوا نام مسلمان ضابط پلیس بنده و عیال هر دو تا صبح نشسته ماندیم چون این خانه (285) در جوار سربازخانه پلیس بود محفوظ ماندیم صبح زود به منزل مراجعت نموده منزوی گردیدیم در خانه (را) از اندرون و بیرون قفل زدیم که تاکنون مقفل و بند است (یعنی بسته است) باز مردم اصرار نمودند که در همان خانه دیشبی شب باشی کنیم (یعنی شب را به سر بریم) بنده ابا نمودم به اصرار زیاد اسباب فرستادم که بعد از مغرب برویم ولی صاحب خانه سرباز

پلیس جواب داد که با اسباب و صندوقچه‌ها که هم‌اش جزء آیات و الواح الهی نقدینه نداشت در خانه او نیائیم امن نیست به سبب این اسباب جان هم در خطر خواهد بود مایوساً زن و شوی مصمم شدیم که در خانه خود منزوی بمانیم در این اثنا قریب به مغرب نوکر ما که برمه‌ئی است سابقاً با عیال و دختر طفل صغیر در این خانه مدت‌ها مانده و حال به سبب ایام صیام بودائی به محله بودائی‌ها رفته بود به احوالپرسی آمد او را نگذاشتم برود این بود این بنده و قرینه و این برمه‌ئی در خانه ماندیم در این شب چند نفری از مسلمین اهل محله به طمع مال خواستند دکان خرابه‌ی چای فروش را که متصل خانه‌ی ماست عرق زیادی نوشیده در نصف شب آمدند آتش بزنند فوراً عساکر سلطانی با فوج زیاد سواره‌ی اتومبیل در رسیدند و گرفتار نمودند آنها به اسم بنده استغاثه نمودند که به حکم (286) سید صاحب به قراول کشیک می‌کشیم دریچه را کوبیده چون عسکری مسلمان بود سلام کرد و پرسید که این مردم را شما امر به قراول کشتی نموده‌اید و اینها آدم‌های شما هستند مجبوراً اذعان نمودم و بلی گفتم این بود که حافظ و حارس و نگهبان ما یقیناً ولی‌ام‌الله است معجزه‌ی حضرتش ظاهر گردید اگر چه تاکنون محافل و مجالس ما بند است (یعنی تعطیل است) و بنده هم منزوی از خانه بیرون نمی‌روم و به اطراف خطوط هم نمی‌نویسم و جز آستانه‌ی مبارک ملجاء و پناهی ندارم الحمدلله اهل قریه‌ی مبارک در گنجانگون در کمال امنیت می‌باشند و به امور معیشت خود می‌پردازند جاده‌ی 34 که حظیره‌القدس است در کمال امنیت می‌باشد خانه‌ی مس‌ها و آن راه هم به تمامه مأمون و محفوظ است جمیع هنگامه‌ها در این طریق تراموای می‌باشد ولی الحمدلله محفوظ در امان الهی بوده و می‌باشیم کرایه‌ی خانه‌ها بند شده (یعنی به تأخیر افتاده) کسی هم نمی‌تواند بدهد اهل ملک گرسنه و تشنه و مستاصل و پریشان ولی رؤسای بودیه بی‌انصاف در بازارها گردش می‌کنند و اذیت به مردم می‌دهند چوب زنی و شمشیر زنی می‌نمایند (....)

انتهی

درباره‌ی تنگدستی و قرض‌خواهی و ذکر وقت املاک شخصی به شروطی مخصوص در مکتوب مورخ (287) 20 / 12 / 1938 چنین نوشته است :

(.... در اول از برای وقف نمودن این ملک عریضه‌ئی به خاک پای مبارک تقدیم نموده چون این عبد را از کبر سن خود و ناسازگاری مزاج و مبتلا شدن عیال بنده بعتتاً به مرض فالج که حال دفع شده و اهمه‌ی عظیمی پیدا شده بود طلب و رجای میل مبارک و هدایت و راهنمایی نمودم در جواب توفیقی بدیع به افتخار بخش فانی بی‌سر و پا گردیده سواد توفیق مبارک را با عریضه‌ی مفصل به حضور منشی محترم جناب پریم سنگه و رئیس جلیل‌القدر محفل مقدس مرکز ملی مستر وکیل معروض داشته و رجای تحریر سواد قباله‌ئی قانوناً نموده ایشان سوادى به قانون مروجه‌ی دولتی نوشته فرستادند به وکیلی در مندره که دوست مهربان این عبد است ارائه نموده مشورت نمودم فی‌الجمله حکم و اصلاحی کردند و



همان قباله را در حکومت به اسم مبارک وقف نمودیم هر دوزن و شوی از برای اعلاى کلمة الله و نشر نفعات الله ملک به اسم امة الله ؟؟؟؟ حلیمه می باشد. اصل نسخه رجستر شده (یعنی ثبت شده) را به خاک پای مبارک با نقصه اداره اراضی حکومت سرکاری تقدیم نمودم و سوادى را به حضور رئیس محفل ملی مرکزی مستر وکیل فرستاده و سواد دیگر را در اینجا در محفل روحانی محفوظ گذارده ام خلاصه قباله (288) این است که تا وقتی که خواه بنده یا عیال بنده زنده هستیم کرایه خانه ها را وصول نموده تکس منوسپال یعنی (حق اداره بلديه) را ادا نمائیم و مابقی را از برای گذران معیشت روزانه صرف نمائیم و تعمیر ملک هم عنداللزوم نموده باشیم و همین مضمون در توفیق مبارک مرقوم بود چنانچه حسب الامر مبارک عملی شد و چون کرایه از برای مخارج یومیة گذران معاش کافی نبوده انگشترهای عدیة الماس امة الله را به قیمت مروجہ بازار فروخته صرف نمودیم حال از کرایه نشین ها به سبب عسرت و تنگی و بی اعتدالی مملکت هیچ کرایه وصول نمی شود و بنده احقر از خانه نمی تواند بیرون برود معتزل در کلبه احزان است لهذا سختی و تنگدستی به ظهور آمده و از تعصب مذهبی و عداوت دینی بودائی ها جز صبرچارهئی هم نیست لذا در نهایت نجلت و شرمساری از احبای الهی مبالغ جزئی استقراض نموده صرف مخارج یومیة به کمال احتیاط می نمائیم صندوق خیریة محفل روحانی مندرله خالی است و احبای اینجا پریشان حال مجبوراً خدمت شما استغاثه نموده شد و باز هم عنداللزوم خواهیم نمود البته دریغ نخواهید فرمود قرض واجب الاداء اگر چه نزد یکی از احباب 1050 روپیه و نزد دیگری 300 روپیه و در نزد دیگران متعدداً قریب 500 روپیه مطالبات (289) بنده در مندرله باقی و املاک آنها (را) به اسم رئیس محفل برجستر (یعنی ثبت) نموده اند و رئیس محفل اعتنائی به سختی و تنگی معاش این درماندگان نمی نماید لذا با روسیاهی تمام استقراض نموده گذران می کنیم تا وقتش برسد. حالت معسور چنین است چنانچه حضرت مولی الوری در لوحی به افتخار این ذره کترین فرموده اند شاید در سنه 1915 میلادی که البته حالت معسور چنین ولی تو دوستی چون عبدالبهاء را داری غم مخور و غیره غیره. در دیدنو ؟؟؟؟ چند نفر را قریب دو هزار روپیه به قرض داده ام صعود نموده اند و کسانی که صد و دو صد قرض گرفته اند مستأصل و پریشان می باشند. در حالات ارض مقصود البته بهتر از بنده باخبر هستید اگر فی الجمله امن و امان حاصل شد عریضهئی به خاک پای مبارک نموده و ؟؟؟ عرفی به اسم فانی به امضای مبارک طلب نموده قسمتی از املاک را فروخته تا زنده هستیم خرج خواهیم نمود این است قصه پر غصه این فانی بی سر و پا دعا کنید بلکه همه مشکل ها آسان شود و بدون رسوائی زندگی بسر بریم شما بهتر می دانید شخصی که مدت العمر از هیچ محفلی و فردی از احبای الهی اعانه طلب نموده از کیسه خود از برای اعلاى کلمة الله سفر نموده و مفتخر به اسم مبلغ امرالله و در عالم بهائی آسیا و اروپا و امریک (290) مشهور شده در چنین حالت ذلت و رسوائی گرفتار شده در انظار اغیار و هن

امرالله و هتک حرمت دین الله است و این مبالغی که مرحمت می شود بر سبیل قرض است و دستگیری درمانده بی دست و پا.

آنکه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج  
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

زیاده مورث اندوه و ملال خاطر عاطر است رحمی بر حال زار این روسیاه شرمسار بفرمائید این ابتلا و مصیبت موقتی است - پایان شب سیه سفید است .... ) ( انتہی .

چنانکه ملاحظه فرمودید نیت جناب رومی این بود که از محضر مبارک حضرت ولی امرالله خواهش ارسال و؟؟ برای فروش قسمتی از املاک تقدیمی خود بنماید ولی به شرحی که در مکتوب مورخ

21 / 2 / 41 خواهد آمد از آن کار منصرف گردید و این است صورت آن مکتوب :  
( ..... موتور ده نفری که به هزار و دوست روپیه تمام شده بود و محض سفر در اطراف و نواح

( یعنی نواحی ) مملکت برما از برای نشر نفعات الله مخصوصاً مهیا نموده (291) بودم و چون در همه جای مملکت برما عموماً به اسم تعصب دیانتی بودائی به ؟؟؟؟ با حکومت بلوای عظیم و تاخت و تاراج

اموال رعایا برپا نمودند ( در 27 ماه جولای سنه 1938 م ) این موتور کار مثل سایر اهالی این دیار تا امروز از حرکت بازمانده و معطل و بیکار افتاده بود ناچار خریداری پیش آمد که در سرحدات چین

از برای عبور و مرور مسافرن کاسپی کند لذا به قیمت 250 روپیه فروخته ام تا در ادای بقایای خزانه و در گوی منوسپال ( یعنی بلدیہ ) بابت عمارات موقوفه که از سه سال 360 روپیه سالانه 120 روپیه

بر ذمه این فانی بی سر و پا باقی مانده است ادا ننمایم قرض لازمی را به قرض و وام ادا نموده و به رنگون می ووم ان شاء الله . در عربی گفته اند .

لا تكثر همك ما قدر يكون  
الرّب مولی و المولی خون

او ارحم الراحمین است حال سه سال بیشتر است که به حضور مبارک معروض نداشته چه که مبادا از معروض داشتن حالات موجوده بی کسی و بی بسی مخالفت امر مبارک حضرت مولی الوری ارواحنا

لرمسه الانور الاطهر فدا که در وصایای مبارکه فرموده اند سبب حزن مبارک حضرت ولی عزیز امر محبوب (292) روحی و ارواح المحبین له الفداء شده باشم الحمدلله در همه حال شاکر و صابرم .

یا رب تو کرم کن که پریشان نشوم  
محتاج برادران و خویشان نشوم

بی منت مخلوق مرا روزی ده  
تا از در تو بر در ایشان نشوم (انتہی)

( ..... چند روز قبل نفس به قدری تنگ شد که نزدیک به هلاکت بودم ولی خدا شفا داد و چون

در حالت بیماری هم به کلی بستری نشده شب و روز در اتمام کارهای تصحیح کتاب و تحریر بعضی مشغول بودم مردم هیچ خیالی نمی کردند که مریضم عیادت می کردند و متحیر بودند که مرض نمونیه ( ذات الجنب ) سخت است و با تب و بخار چرا این شخص مهمل بستری نشده گفتم کار کار خدا است همه (293) وقف آستانه مبارکه او کرده ایم حیات و موت هم در قبضه اقتدار اوست فقط این جزئی کارها را اگر بنده به اتمام برسانم احدی را یارای تکمیل آن نیست و بنده همه تن حاضرم از برای لیبک گفتن داعی حق حتی قبر هر دومان حاضر و آماده ساخته ایم در گلستان جاوید مندره ۰۰۰۰ ) انتهی اما جمله ساختن و حاضر بودن قبر که در مکتوب فوق از نظرتان گذشت شرح مبسوط آن در نامه مورخ 2 / 10 / 1936 جنابش این است :

( ... از بابت بنای مقبره این فانی بی سر و پا و کنیزک آستانه مبارکه حضرت ولی امرالله حیات و موت عاریتی است و در قبضه قدرت و مشیت حق جل عزه و عظم سلطانه. هر آنکه زاد به ناچار بایدش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان بعد از اینکه مسلم است از برای بندگان ثابتین بر عهد و پیمان حضرت یزدان به هیچوجه مردن نیست همیشه به بقای ذات الهی زنده و پاینده اند. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما (294) المؤمن حی فی الدارین. ولی اقدام به اینگونه امور سبب این است اولاً بر حسب لوح مبارکی که در رؤیای این عبد بعد از صعود مبارک من طاف حوله الاسماء در حق این بی سر و پا نازل شده مصداق واقع است که می فرماید : ای ربّ هذا عبد آمن بک و بآیاتک و اقربوا بوحدانیتک و اعترف بفردانیتک ناسیاً عن نفسه و عن الدنيا منقطعاً عما سواک ایرب فاجعله هادياً و مهدیاً و نوراً و منوراً مستشرقاً بانوار وجهک انک انت المقتدر المتعالی العزیز الحکیم. ع به اثر کله مطاعه کینونت انتباه ظاهر و از دل بستگی به امور فانیه و عزت و افتخار و مباهات و برتری بر همگان آزادی حاصل. ثانیاً عاقبت بینی و عاقبت اندیشی از صفات ایمان است - مرد آخر بین مبارک بنده ای است - فرق معامله زیر خاک کردن و بالای خاک دفن نمودن است. دیگر حضرت محرم اسرار الهی تغمدالله برحمته صعودشان به افق ابهی در بمبئی همیشه متذکر می سازد. بین روز من حزم را پیشه کن تو هم از چنین روز اندیشه کن البته از حکایت و سرگذشت ؟؟؟؟ علیه مسبقیده. (295) هر کس به قدر همت خود خانه ساخته بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته الحمدلله امید و طید به فضل و عنایت سرکار آقا است که تا آخرین نفس مفتخر به عبودیت و خدمت بندگان جمال اقدس ابهی گردیم و حسن خاتمه نصیب گردد شما هم محض رأفت و ذره پروری دعا

بفرمائید.

بی عنایات حق و خاصان حق  
چون هر دو تاملان یکی پیر 88 ساله و دیگری 76 ساله و بی ذریه و بی غمخوار و خویش و تبار بی بس و بیکس و بی یاور و وحید و فرید و تنها بودیم به فکر آمد به دست خود از برای هیکل مکرمی که حامل امانت الهی بوده قرار گاهی معین نمائیم این بود که به مشورت احبای الهی این بنای عاریتی را ساخته و پرداخته حاضر گذاشته ایم دیگر شما بهتر می دانید مردنی که در کار نیست زندگی جاویدانی است - در شریعت اسلام بعد از نیت هر نماز آیتی از قرآن را که تکبیرة الاحرام و دعای افتتاح می نامند می خوانند که می فرماید قوله تعالی قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لاشریک له بذلک امرت و انا اول المسلمین یعنی (296) بگو ای محمد هر آینه نماز من و عبادت من و زندگی من و مردن من از برای خداست که خداوند عالم و عالمیان است در ذاتش مر او را شریکی نیست من مأمورم به این و

من اولین تسلیم شد گانم.  
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت  
چون از او ( بر ) گشتی همه چیز از تو ( بر ) گشت  
بر لوحه فؤاد هر شخص مؤمن کالنگش فی الحجر منحوت و مثبت است - اینجا تن ضعیف و دل خسته می خردند ..... )  
انتهی.

اکنون آخرین نامه جناب رومی را که در تاریخ 17/6/1941 به قلم آمده است در اینجا درج کرده سپس به شرح شهادت آن مرد جلیل پرداخته بالاخره سرگذشت را با ذکر تألیفات آن بزرگوار خاتمه می دهیم و اینک صورت مکتوب :

( عزیز دل و جان برادر گرامی قدر مهربان مرحمت فرمای پیر ضعیف بی کس ناتوان جناب معلی القاب اسفندیار بختیاری دام عزّه و اجلاله و وقفه الله لما یحبّ و یرضی و علیه بهاء الله الابهی . روحی لمرا ؟؟؟  
المستمرّة المتوالیة فدا پس از تقدیم عبودیت به درگاه حضرت ولی امرالله (297) ارواحنا لذرات تراب اقدام عبیده الفدا معروض می دارد الحمدلله در اینجا جمیع احبا در ظل ظلیل ابدی امرالله در کمال صحت و عافیت مشغول خدمات گرامی امری می باشند ولی این فانی بی سر و پا از عدم مساعدت چشم طرف یسار عاجز و ناچار و از جمیع خدمات مفروضه مهجور و محروم مانده حسب الطلب احبای قریه مبارکه در اوایل شهر صیام از مندره حرکت نموده رأساً وارد قریه مبارکه شدم و بعد از عید سعید نوروز از آنجا مرخص شده وارد رنگون گردیدم و به توسط و سفارشی برادر عزیز روحانی جناب دکتر سید حشمت علی صاحب فرزند دلبند جناب دکتر سید مظهر علی شاه علیهم بهاء الله الابهی چشم را به دکتر بلهوریه نارسی ( یعنی شفاخانه ) در مریضخانه شخصی خصوصی ارائه نمودم گفت چشم طرف دست

چپ باید جراحی شود لکه دارد در پنجم ماه آپریل جراحی نمود ولی تا 25-26 ماه آپریل در مریضخانه ایشان ماندم و پس از مرخصی باز تا آخر ماه می همه روزه از برای مداوا به مریضخانه می رفتم تا در 29 ماه می نسخه‌ئی نوشته که دوا را از دوا فروش خریده تا دو ماه یعنی تا آخر ماه جولای همه روزه دو بار صبح و شام را یک قطره از آن دوا در چشم رنجور بچکانم چنانکه حسب دستورالعمل دکتر مداوا جاری (298) است و الحمدلله متدرجاً کم کم بینائی و نورانیت ظاهر و مشهود است و از مرحله خطرناک به عنایات مبارکه حضرت ولی امرالله ارواحنا لمراحمه الفدا و به ین برکات ادعیه مستجابۀ دوستان الهی نجات حاصل شده متوکلاً علی الله زندگانی بسر می برم تأییدات و توفیقات غیبیه الهیه حضرت جمال اقدس ابی جل ذکره و یآوری و دستگیری حضرت مولی الوری سیدی عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا و مراحم بزرگانه خداوندی حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایته الفداء به قدری بر این ذره ناچیز فانی بی سر و پا من دون استحقاق مبذول و شامل حال گردیده که متحیر مبهوت ساخته تقریباً یک صد جلد کتاب از عنفوان جوانی پس از اقبال و ایمان به السن مختلفه با وجود بیسوادی و محرومیت از علوم متدارجہ نوشته‌ام یا نقل و سواد یا تصنیف و تألیف تا این سن و سال پیری صد سالگی به حساب قمری و نود و هفت سالگی به حساب شمسی و اکثری از کتب مقدسه قلبی به دست خط فانی هنوز طبع و نشر نیافته کتاب الاقدس با اصل و کتاب سؤال و جواب حضرت زین قدس الله اسراره و ترجمه به لسان برمه‌ئی. کتاب مستطاب ایقان شریف ترجمه به لسان برمه‌ئی. کلمات مکنونه با مناجات‌ها بر طبق نسخه مطبوعه امریکائی مترجم به لسان (299) برمه‌ئی. مفاوضات حضرت عبدالبهاء مترجم به لسان برمه‌ئی. کتب تألیفیه - آمنت بالله بهائی مکة ایمان مفصلاً اسلامی و تفسیر جواهر القرآن جزء سی ام قرآن هر دو هشتاد صفحه و سیصد و شصت صفحه؟؟؟؟ ( یعنی ورق بزرگ ) به لسان برمه‌ئی. و ترجمه الواح مبارکه و توقیعات مبارکه بی حساب و کتاب مقاله بهی در فارسی و کتاب النبذة السنیة فی تاریخ مذهب الاسماعیلیه ( بهره و خوجه ) به لسان فارسی جمعاً به اتمام رسیده و موجود است و حال این سراپا عجز و قصور روز و شب در آه و زاری می نالیم « که خدمتی بسزا برنیامد از دستم «

شرمنده و رو سیاست این بنده پیر  
 بر درگه او نهاده سر بر تقصیر  
 گر عفو کند زهی خداوندی اوست  
 ور باز بگیرد اوست مالک و مجیر

غرض ای یار جانی نورانی ایمانی همه روزه پس از ادای نمازهای فریضة روزانه در حق جمیع دوستان الهی هندوستان و برمه بندگان سر بر آستان مبارک به دعای خالصه مخلصانه مشغولم به اسم و رسم و در حق مرحومین احباء (300) از بندگان و اماء الرحمن ملک برمه گرفته اسماً و رسماً تا هند و ایران و شامات و سوریه و فلسطین ارض مقصود و روسیه و ترکیا و اروپای شرقی و غربی و انگلستان و امریک



و استرالیا و هنولولو و جاپان و چین و همه جهان از برای مغفرت همگی رجا به درگاه کبریائی می کنیم یعنی حقوق شناسی و حقوق پروری را که فریضة اعظم اهل بهاست در جان و دل مرتسم گشته و آنی منفک نیست در کمال ادب و احترام التماس دارم که تقصیرات این فانی را از جواب نوشتن ؟؟؟؟؟ مورخه 8 / 3 / 1941 و ؟؟؟؟ تعلیقه حالیه به توسط حضرت محترم آقا سید غلام مرتضی علی مورخه نهم شهرالعظمه 98 عفو خواهید فرمود و این معروضه حالیه را به عز قبول مشرف خواهند داشت دکتر اگر چه ممانعت از مطالعه و تحریر نموده ولی مجبوراً فداکاری از فرایض بندگان آستان مبارک است دعا کنید با بی کسی و بی بسی ( معنای کلمه بی بسی معلوم نشد ) و قروضات لاطایل امیدوارم پس از ادای همه قروضات از این جهان پر امتحان نجات حاصل شود با صعوبت تمام تحریر شده و السلام و البهاء علیکم و علی کل من لدیکم من الاحباء الاخیار - فانی بی سر و پا - کمترین ذره خاک پای احباء مصطفی التماس دعا و نظر عطوفت از شما و همه احبا دارد ) انتہی. (301)

اما شرح شهادت رومی را جناب اسفندیار بختیاری بنا به استدعای این بنده نوشته اند که بعضی از مواضع آن هم در بین القوسین توضیح داده خواهد شد و نوشته ایشان بعد از عنوان به عین عبارت این است :

( اینکه فرمودید شرح صعود یا شهادت متصاعد الی الله حضرت ایادی امرالله و شهید فی سبیل الله جناب سید مصطفی رومی هر چه در نظر دارم معروض و تقدیم دارم از قرار ذیل است. در سنوات اخیر جنگ دوم جهانی که ژاپان بر مملکت برما که در تحت تسلط انگلیسی ها بود حمله کردند در سنه 1943 مکاتبه و مخابره در بین محفل مقدس ملی هند و برما که مرکز آن در دهلی جدید بود با محافل و احبای برما قطع شد و کسی از حال ایشان اطلاعی نداشت تا بعد از جشن صد ساله ظهور حضرت اعلی در سنه 1945 ( یعنی تا یک سال بعد از جشن صد ساله ) که خبر رسید در ماه نوامبر 1946 حسب الامر و تصویب محفل مقدس روحانی ملی بنده و جناب دکتر محمد ابراهیم لقمانی مأمور به آن دیار شدیم ( یعنی بعد از آنکه باب مخابره و مکاتبه مابین محفل ملی هند و برما با احبای برما باز شد و راه آمد و شد هم فیما بین دو مملکت مفتوح گشت (302) در ماه نوامبر 1946 ما دو نفر مأمور آن دیار یعنی برما شدیم ) وقتی دو دولت بریتانیا و ژاپان محاربه داشتند و مملکت هرج و مرج بوده است اهالی بومی برما که سالها بود برخلاف مهاجرین هندوستان به آن کشور بودند ( یعنی اهالی اصلی برما با اهالی هندوستان که به کشور برما مهاجرت کرده بودند مخالف بودند و مخالفتشان با مهاجرین هندی بدان سبب بوده است که اینها زمام تجارت را در آن مملکت به دست گرفته سود فراوان می بردند و در معامله از حد انصاف تجاوز و خلق برما را مبعون می کردند ولی برمائی ها خود نیز مراعات انصاف را نکرده با جمیع مهاجرین خواه تاجر و خواه زارع و خواه غنی و خواه فقیر به دشمنی پرداختند و

به هر کجا دست یافتند رحم بر صغیر و کبیر و گناهکار و بی‌تقصیر نکردند ( وقت را غنیمت دانسته بر کسانی که ولو چند پشت ایشان در برما تولد شده بودند در هر کجا می‌دیدند خصوصاً در دهات که دست نظمی به آنجا نمی‌رسید به قتل و غارت مهاجرین که آنها را زیر بادی می‌گفتند مشغول شدند از جمله اهل قریه دیدنو که اکثر از مسلمانان هندی به دیانت بهائی گرویده بودند و آن قریه نزد قصبه گنجانگون واقع است و آن ایام عده‌ئی زیاد از احبای رنگون و مندلہ هم که از زیر بامب‌های ( یعنی بمب‌های ) (303) آتش فشان دولتین متجاسر فرار کرده بودند در آن قریه موجود بودند از جمله جناب ایادی امرالله سید مصطفی رومی بودند که با سایر فراری‌ها در عمارت چوبی که هم محل اجتماع احباء و هم مدرسه بهائیان آن قریه بود تشریف داشتند چون خبر رسید که اهالی برما که اکثر بودائی و تعصب نژادی دارند چند دهه را غارت و اهالی آن را به قتل رسانیده به ده دیدنو نزدیک می‌شوند اهالی بنای فرار می‌گذارند و یک نفر از احبای نیرومند بودائی نژاد نزد جناب سید مصطفی در مشرق‌الاذکار حاضر شده جناب سید مصطفی را که در حال تذکر و مناجات بودند دعوت می‌نماید که می‌دانم شما نمی‌توانید مثل دیگران دوان دوان فرار کنید بیائید من شما را به پشت خود گرفته از اینجا نجات می‌دهم جناب سید مصطفی فرمودند شما برای من خود را در خطر میندازید و زود فرار کنید و در فکر من مباشید لهذا همه اهل ده خانه و اسباب خود را گذاشته در حال فرار بودند که دوازده نفر از آنها دستگیر مهاجرین گشته به قتل رسیدند که عبارت بودند از ایادی شهید و 9 نفر از احبای دیگر و دو طفل معصوم اما چون از واقعه شهادت جناب سید مصطفی جويا شدیم رئیس محفل مقدس روحانی و مدیر و معلم مدرسه بهائی در آن قریه جناب (304) اوباسین اشاره به شیشه برنی ( شیشه مدور دهان گشادی که پنیر با ترشحات در آن نگاه می‌دارند ) کرد که روی میز قرار گرفته بود و گفت آه و افسوس که این است بقایای آن حضرت که شهادت ایشان در تاریخ 13 ماه مارچ - 1942 واقع گشته ( و بر گفته خود افزود که ) وقتی ما بعد از چندی که مملکت آرام شد و دو مرتبه وارد قریه شدیم دیدیم عمارت‌های مدرسه و مشرق‌الاذکار هر دو را آتش زده‌اند و تل خاکستری بیشتر به نظر نیامد و چون جوان بهائی که می‌خواست سید بزرگوار را از آنجا نجات بدهد باز به آن محل رجوع نمود جز این مشت استخوان سوخته از آن ایادی سوخته به دست نیامد و از بعضی که در این اطراف بودند شنیده شد اول به آن مرحوم تیر زدند و بعد عمارت را آتش زدند و از بعضی دیگر معلوم شد ( یعنی شنیده شد ) که خیر عمارت را آتش زده ایشان را در آن زنده سوزانیده‌اند پس از مراجعت آن سفر شرحی نوشته به مدیر مجله بهائی فرستادم و این بیت سعدی در ضمن حکایت شمع و پروانه ذکر کردم که شمع به پروانه می‌گوید : (305)

تو را آتش عشق اگر پر بسوخت  
 مرا بین که از پای تا به سر بسوخت

اگر عاشقی خواهی آموختن ز کشتن رها یابی از سوختن  
خلاصه آنچه بر اهالی قریه که همگی خود را فرزند روحانی آن سید بزرگوار می‌دانند بعد از مشاهده این  
قضیه وارد شده بود و تأثراتی که آن روز بر قلب این عبد ضعیف ناتوان و رفیق سفرم جناب دکتر  
لقمانی وارد شد فقط خدا می‌داند و بنده از شرح آن عاجزم بعد در بین احبای قریه دیدنو و احبای شهر  
مندله که حضرت ایادی امرالله قبل از ورود اخیرشان به این قریه سالیان متمادی در مندله زندگی  
می‌کردند مذاکره بود که اهالی قریه می‌گفتند باید مقبره یا مزار سید در همین قریه که اکثر اهالی به  
واسطه آن مرحوم در ظل امرالله درآمده‌اند باشد و اهلی مندله می‌گفتند خیر چون ایشان سال‌ها محل  
اقامت و منزلشان در مندله بوده است و حتی وقتی قریه ایشان چندی قبل از شهادت ایشان در مندله  
صعود نمودند و مقبره شایانی به یاد آن مرحومه بنا کردند پهلوی آن قبری (هم) به همان ترکیب برای  
خودشان تعمیر نمودند و وصیت فرمودند که بعد از صعودشان جسدشان در آن قرار گیرد خلاصه (306)  
چون از بنده و رفیقم جناب دکتر کسب تکلیف نمودند عرض شد بهتر است از وجود مبارک  
حضرت ولی امرالله توسط محفل مقدس ملی استفسار گردد و همین کار شد و وجود مبارک در جواب  
آنچه بنده در نظر دارم فرموده بودند که اگر محفل می‌دانند حتماً میل او این بوده است و وصیت نموده  
است که در آنجا دفن گردد بقایای او را آنجا قرار دهند عیبی ندارد و گویا محفل مقدس ملی بعداً این  
پیام مبارک را هم به محافل شهر مندله و قریه دیدنو ابلاغ فرمودند ولی اهالی قریه راضی نشدند بقایا را  
از دست بدهند و بعداً معلوم شد که یکی از اماءالرحمن که از قدمای مؤمنات آن بلد بود و صعود نموده  
است جسد او را (یعنی جسد آن زن را) در همان مقبره معموره (در مندله) به دست خود آقا سید  
مصطفی قرار داده‌اند (زیرا آقا سید مصطفی چندی بوده است در قریه دیدنو شهید شده بودند) بعد  
احبای برما مصمم شدند که قبری که شایان قدردانی و مقام آن شهید باشد در همان قریه بسازند و  
وجود مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا الفداه هم مبلغی حواله دادند که با اعانات احباء صرف آن  
مرقد منور گردد و این بنده سفر دیگر که به برما رفته و در محضر حضرت ایادی امرالله جناب دکتر  
مهاجر بود و راجع (307) به ساختمان مرقد مذاکره بود بنده را مشاور لجنه خرید زمین مشرق الاذکار  
برما و ساختمان مقبره حضرت ایادی امرالله جناب سید مصطفی رومی نامزد فرمودند و با اعضاء این  
دو لجنه و محفل مقدس روحانی رنگون و محفل مقدس روحانی ملی آن کشور به خرید زمین موفق ولی  
برای مقبره آن حضرت فقط توانستم مضمونی راجع به اسم و تاریخ شهادت ایشان نوشته تقدیم دارم بعد  
از خرید سنگ مرمر تقدیم بیعانه به سنگ تراش از برما حرکت شد و بعد از مکتوب جناب سید غلام  
مرتضی علی معلوم شد مقبره باشکوهی ساخته‌اند ولی عکس آن را که خواسته‌ام هنوز دو سال است  
که به دست نیامده است ( ) انتہی.



قصوری نمودند حال الحمدلله غبار جنگ نشست و دمدمهٔ توپ و تفنگ خاموش شد بدایت طلوع صلح و سلام است باید همت را بگاشت تا بی‌خردان از تعصبات جاهلیه دینی (310) و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند از جمیع قیود آزاد گردند و به وحدت عالم انسانی تعلق تام یابند تا این امر ابر تاریک شش هزار ساله که آفاق را ظلمانی نموده بود به قوهٔ علم و عرفان متلاشی شود و نورانیت وحدت عالم انسانی جهانگیر گردد دیانت سبب الفت بشر شود و حمیت جنسی به حمیت نوع تبدیل یابد کرهٔ ارض وطن واحد گردد و عالم انسانی مرآت مجلای جهان رحمانی گردد نفوس زکیه مبعوث شود و انوار سبحانی در زجاجهٔ قلوب بدرخشد جان‌ها جان تازه یابند و قوت اسم اعظم چنان ارتباط بخشد که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر نماید ظلمات ضلالت محو و نابود شود و نور هدایت مانند ماه تابان به جهان بتابد دوزخ بهشت برین گردد و سحین طراوات و لطافت علین یابد نفحات الهی بوزد و روح ابدی حیات جاودانی مبدول دارد جمیع یاران الهی را فرداً فرداً تحیت ابدی ابلیح دار علی‌الخصوص جناب علی صاحب وکیل و بازماندگان جناب متصاعدالی‌الله آقا سید مهدی را و علیک البهاء الابهی - حیفا 14 آذار 1919 ع ع ) انتهی

اکنون به ذکر تألیفات رومی پرداخته گوئیم هر چند این مرد در آخرین مکتوب خود به جناب بختیاری که از نظر خوانندگان گذشت ذکری از تألیفات و تحریرات خود نموده (311) ولی به اشاره برگذار کرده است لهذا ذیلاً به ذکر یکایک آنها از تألیف و ترجمه می‌پردازیم.

1- تاریخ انتشار امرالله در هندوستان به زبان فارسی که بنا به خواهش محفل مقدس روحانی مرکزی ایران آن را مرقوم و به محفل مرکزی هند تقدیم داشته است تا به طهران بفرستند ولی این اثر معتبر از سهل‌انگاری منشیان محافل هندوستان دست به دست و دیار به دیار می‌گشت و بالاخره معلوم نشد که به طهران ارسال گردید یا نه حال اگر این تاریخ به ایران نرفته است باید آن را از میان اوراق آرشیو محفل پونه یا لاهور یا بمبئی یا سایر شهرهای بهائی نشین هند جستجو کرد. این کتاب بسیار مهم و ذی‌قیمت بوده چرا که تاریخ صحیح نفوذ امرالله در خطهٔ هند و برما را شامل و ارزش و اهمیتش به دلیل این است که اولاً نویسنده‌اش شخص خبیر و صادق‌القول می‌باشد ثانیاً وقایع تاریخی به تفصیل در آن مندرج گشته است زیرا رومی در نامهٔ 5 / 11 / 1933 خود تصریح نموده که حضرت ولی‌امرالله ضمن توقیعی امر فرموده‌اند که شرح احوال احباب باید مفصل باشد و مسلم است که در آن تاریخ شرح جزئیات زندگی خود رومی نیز حسب و نسب و مولد و موطن و مدرس و مکتب و کیفیت تصدیق و غیرها نیز مندرج می‌باشد. (312)

2- تاریخ امر به زبان انگلیسی. دربارهٔ این تألیف در مکتوب 7 / 8 / 1933 رومی چنین مرقوم گشته است :



( این عبد فانی بی‌بضاعت تقریباً ششصد صفحه؟؟؟ کاغذ ( یعنی ورق بزرگ ) تاریخ اشاعت امرالله در هندوستان و برمه و ممالک ملایا و جاوه و جزایر اطراف آن و سیام و غیره را به قید تاریخ و سنه به انگلیسی نوشته در حضور مدیر جلیلهٔ نجم باختر خواهر روحانی مستر مریم هانی با عکس‌های متعلقه فرستادم و معلوم نیست چرا نصفه کاره طبع آن را موقوف نمودند ) انتهى .  
 ایضاً در همین خصوص در نامهٔ 6 / 1 / 1933 نوشته است :  
 ( منشور؟؟؟ از محفل مرکزی طهران صانهاالله عن الحدثان چند ماه پیش شرف وصول یافته در طلب تاریخ امری در هندوستان و برمه و غیرها از آغاز الی سنهٔ 1932 که این ذرهٔ ناچیز بی سر و پا تقریباً ششصد صفحه؟؟؟ به انگلیسی از برای ادارهٔ نجم باختر امریکا حسب‌الخواهش خواهر محترم مریم هانی مدیرهٔ مجلهٔ نورانی مذکور داشته و مقبول در عتبهٔ مقدسهٔ نورانی حضرت ولی‌امرالله شده ) انتهى . )  
 (313)

3- کتاب حجة الله البالغة که درباره‌اش در مکتوب 4/6/1934 چنین نوشته است :  
 ( در چند سنه قبل محمد حسین - عرف؟؟؟ از امنای محفل مقدس روحانی دیدنو؟؟ کنجانگون با معلم طفولیت خود که قرآن درس داده بود مولوی محمد قاسم نام از اهل چاتگام بنگاله و مقیم رنگون و قریه توکیان در قرب کنجانگون بوده سؤال و جوانب از دیانت بهائی می‌نمایند و چون این بحث به لسان برمهئی بود به صورت کتابچهئی مدون نمود و طبع و نشر در زبان برمهئی گردیده و چون کتاب برمهئی را این عبد ناچیز با آیات و احادیث لازمه مرتبت نموده بود و در نظر کمترین رسید که اگر به لسان اردو ترجمه بشود از برای اشاعت امرالله بسیار بسیار مفید خواهد بود لذا اوقاتی در این کار صرف نموده به لسان اردو ترجمه نمودم و حال به صورت کتابچه موجود است اسمش حجة الله البالغة در هر دو لسان است چند سال پیش از برای طبع و نشر خدمت حضرت علمی علیه 669 در ایام تشریف‌فرمائی ایشان در رنگون دادم ولی به سبب بی‌اسبابی موفق به طبع و نشرش نشدیم ..... و حال در پیش بنده موجود است این کتاب برای جماعت اهل سنه بسیار بسیار مفید است چه که به اتفاق تمام مرتب شده و با احادیث صحیحه (314) و آیات و بینات واضحه ثابت نموده دارای تاریخ مختصر امری هم هست ..... لهذا اگر صلاح بدانید خود این کتاب را بعد از اذن و اجازهٔ محفل مقدس مرکزی و محفل اشاعت یعنی ( نشر آثار ) طبع بفرمائید کار یک مبلغ کامل را می‌کند ) انتهى .  
 4- کتابچه قلائد العقیان فی بیان شجرة الادیان درباره‌اش در مکتوب 17 / 12 / 1934 نوشته است :  
 ( ..... به فارسی در تقریب میلاد مبارک جمال قدم جل ذکره الاعظم از برای محفل مقدس روحانی مرکزی ملی به معرفت ( یعنی به اطلاع ) جناب منشی محترم به پونه فرستاده‌ام و نسخهٔ انگلیسی آن خدمت حضرت حشمة الله علیه 669 موجود است ) انتهى .

5- سه رساله که در شرح آنها در مکتوب 21 / 1 / 1935 چنین به رقم آورده است :  
( این بنده بی سر و پا موفق شده و دو کتابچه دیگر هم به تازگی به لسان پارسی مسمی ( به ) معیار کامل در تشخیص مدعی حق از مدعی باطل و دیگری الواح مبارکه حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم و لوح مبارکی از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا جمعاً در عربی مسمی به دلائل باهره حقانیت ظهور حضرت بهاءاله (315) جمعاً با ترجمه فارسی نوشته شده و به اتمام رسانیده و کتابچه سوم به مقاله بهی است نصفه کاره باقی مانده و به خدمات دیگر باید پردازم )  
انتهی.

6- النبذة السنیه فی کشف بعض اسرار البواهر من حزب الذهب الاسماعیه به زبان فارسی.  
7- رساله سؤال و جواب درباره اش در مکتوب 3 / 3 / 1937 چنین مرقوم داشته است :  
( این عبد بی سر و پا کتابچه‌ئی به عنوان سؤال و جواب در فارسی که از برمه‌ئی ترجمه نموده و هر دو تا مرتبه حقیر نادان است اگر صلاح بدانند به طبع آورده به کار برده شود. )  
انتهی  
8- کتابچه‌ئی در آداب کفن و دفن اموات بر طبق شریعت بهائی.  
9- مجموعه احکام نکاح و طلاق بر طبق شریعت بهائی.  
10- کتاب آمنت بالله و تفسیر جواهر القرآن به شرحی که در آخرین نامه‌اش ملاحظه فرمودید.  
11- ترجمه کتاب بهاءالله و عصر جدید. درباره اش در مکتوب 8 / 5 / 1933 چنین نگاشته است :  
( این خاک پای دوستان سر بر آستان ولی رحمن چندی است که به امر مبارک شبانه روز اوقاتش در نظم و ترتیب و ترجمه (316) و طبع کتاب مبارک مرحوم متصاعد الی الله دکتر اسلمنت بهاءاله و عصر جدید به لسان برمه‌ئی؟؟؟ است الحمدلله ترجمه به دقت تمام اتمام پذیرفته و حال در مطبع است و تا فصل هفتم چاپ شده ..... این عبد نیز به لسان برمه‌ئی تقویمی ترتیب داده و طبع می کند )  
انتهی.  
12- ترجمه مفاوضت و ایقان و اقدس و سؤال و جواب و کلمات مکنونه با مناجات‌ها به زبان برمه‌ئی همچنین ترجمه بسیاری از الواح مقدسه و توقیعات مبارکه به السن مختلفه.  
13- ترجمه دروس اخلاقیه در مکتوب 2 / 9 / 1935 درباره آن چنین نوشته است :  
( فرمان واجب الاذعان آن برادر محترم را اطاعت نموده ترجمه کتاب دروس اخلاقیه را به لسان اردو ترجمه نموده به واسطه پوسسته سفارشی تقدیم در خدمتتان نموده‌ام با کتابچه ترجمه مطبوعه برمه‌ئی آن . )  
انتهی

14- ترجمه اشعار نبیل در مکتوب 6 / 6 / 1938 در این خصوص چنین به رقم آورده است :  
( الحمدلله که خدمات حقیرانه این فانی بی سر و پا در ساحت احبای الهی مقبول افتاده و موجب افتخار و ذره‌پروری گردیده - « برگ سبزی است تحفه درویش » - حتی خانم (317) محترمه خواهر

عزیز نورانی ناشر نفحات امر عظیم یزدانی مس مارتهاروت نیز از ترجمه اشعار تاریخی حضرت نبیل قدس الله اسراره حظ وافر و مسرت کامل بردند ( انتی )  
 گویا این ترجمه به زبان انگلیسی بوده است و شایسته است پوشیده نماند که این بنده ( سلیمانی ) هیچ یک از این تألیفات و ترجمه‌ها را ندیده‌ام.  
 باری علاوه بر تألیف‌ها و ترجمه‌هایی که شرحش مرقوم شد این شهید دانشور کتاب‌هایی از آثار مبارکه به خط خویش استنساخ کرده است که شایسته ذکر می‌باشد من جمله در مکتوب 17 / 11 / 1929  
 چنین مرقوم داشته است : ( کتابچه‌ئی و صحیفه‌ئی دیگر مشتمل بر الواح مقدسه جمال قدم ذکره از ابتدای تأسیس بنیان متین امرالله در هندوستان و برمه و نیز الواح مبارکه آثار یراعه محیطه حضرت مرکز عهد و پیمان روحی لرمسه الاطهر الانور فدا که اکثرش به افتخار این بنده دیرینه بی سر و پا رو سیاه و بعضی به واسطه این ذره بی‌مقدار به اشخاص فرداً فرداً و به محافل روحانی مندله و رنگون و دیدنو؟؟؟ بوده سواد نموده حاضر و آماده ساخته که عنقریب به واسطه محفل روحانی مندله و محفل مقدس مرکزی در ساحت اقدس تقدیم و ارسال گردد و بیش از دوست قطعه الواح مفصل و مختصر است ) ( انتی ) (318)

در خصوص این الواح در مکتوب 28 / 3 / 1936 چنین نوشته است :  
 ( دوسه سال؟؟؟ است شیخ حشمة الله قریشی علیه 669 کتاب مجموعه الواح مبارکه هندوستان و برمه را که همین یک نسخه فرد واحد است به وعده اینکه در محفل مقدس ملی سواد برداشته در سه چهار ماه پس از مراجعت سفر ایشان از برمه اصل نسخه را مسترد می‌کنند از این پیر نحیف گرفتند ولی تا به حال نفرستاده‌اند ابواب مراسلات هم مسدود و اخبار هم منقطع خلاف شیوه بزرگان ایشان است حضرت عالی مرحمت فرموده از ایشان در این بابت استفسار فرموده اگر نسخه اصل را عنایت فرمودند با؟؟؟ می‌فرستید مزید بر احسانات قدیمه خواهد بود ) ( انتی )  
 در خصوص کل آثار و الواح خویش در مکتوب 24 / 4 / 40 چنین سفارش کرده است :  
 ( چنانکه واضح است و بر کافه بندگان سر بر آستان مبارک علیهم 669 مبرهن و روشن است که این فانی بی سر و پا وحید و فرید و در سن 96 سالگی بلا وارث است و حق جل عزه در کلام قدیم فرموده والله خیر الوارثین حق جل عزه بهترین تر از جمیع وراث است و نیز فرموده که ماعند کم (319)  
 ینفذ و ماعندالله باق دارائی شماها را فنا اخذ می‌نماید و آنچه را حق جل عزه دارا می‌باشد پاینده و باقی است الی الابد و دیگر به قول مشهور العبد و ما فی یده کان لمولاه یعنی رق مملوک به نفسه و آنچه در تصرف اوست همگی از مالک آن مملوک و مولای اوست لهذا در معرضه رسمی نیز در کمال ضراعت رجا و التجا نموده‌ام که جمیع الواح مبارکه مقدسه را و توقیعات مبارکه حضرت ولی امر ربّ بی‌نیاز

غصن ممتاز روحی فداه را در حضور مبارک حضرت شوقی افندی ربانی ولی امر یزدانی به ارض مقصود تقدیم نموده رهین احسانات بی کران فرموده باشند و این کمترین بنده بندگان سر بر آستان ولی امر ربانی را با جمیع آنچه در دست تصرف محقرانه اوست به آقا و مولای او بسپارند ..... کتابها بیشمار است خیال می کنم با وجود مسافت بعیده به کراچی بفرستم و خود را از این مصائب جانکاه آزاد نمایم.)

چنین به نظر می آید که در جواب سفارش خط مزبور به رومی نوشته اند که کتب و الواح را به محفظه آثار بسپارد تا در آنجا محفوظ بماند لهذا در جوابشان ضمن مکتوب 3 / 6 / 1940 چنین نوشت : ( اینکه از بابت اداره نمودن لجنة مبارکه محفظه آثار مقدسه بر طبق شرایط متقنه محفل مقدس ملی آمریکائی مرقوم فرموده اید این عبد فانی در کمال (320) نیستی و محویت به دل و جان مطیع و منقاد این فرمان واجب الاذعان است ..... ولی عرایض این فانی به جهت ارسال این آثار مبارکه را سبب این بوده که این پیر ضعیف 96 ساله لاوارث است و جمیع مایملک شخصی لاوارث را مالک بالاستحقاق ولی امرالله شوقی افندی ربانی ارواحنا لاقتداره الفداه بوده و می باشد دیگر آنچه را که امنای گرامی قدر لجنة مقدسه صواب می دانند اجرا بفرمایند قبول است و در حضور مبارک از این بابت مرفوع داشته استیذانی حاصل نمایند ؟؟؟؟ و اولی خواهد بود چه که این فانی بی سر و پا ولو بنده بندگان درگاه حضرت شوقی ربانی است ولی مخاطب و خطاب مبارکه مبلغ امرالله و مروج دین الله و غیره بوده و می باشد و شاید بعضی از بیانات مبارکه محرمانه باشد که به حکمت و مصلحت درگاه کبریائی حفظ آن در محفظه آثار مبارکه ارض مقصود ؟؟؟ و اولی باشد ) انتهى .

به قراین استنباط می گردد که در جوانب نامه فوق کتباً به رومی قول دادند که آثار و الواحش را به ساحت اقدس خواهند فرستاد او هم ضمن مکتوب 30 / 8 / 1940 چنین مرقوم داشت : ( تعلیقه رفیعه محبت نثیقه آن جوهر محبت و صفا و ساذج مهر و وفا مورخه 13 / 6 / 1940 نهم شهر النور 97 سه روز پیش شرف وصول پیوده افتخار بخش (321) گردید با دو صورت آثار مبارکه ممالک هند و برمه و اصله به محفظه آثار ملی یک صورت به افتخار این بی سر و پا و دیگری به اسم منشی محفل روحانی مندرله مس لهاها .... از برای تقدیم الواح مبارکه و آثار متبرکه به حضور از برای حفظ و حراستشان در محفظه آثار مبارکه ارض مقصود آنچه را وعده فرموده اید در نهایت تشکر و امتنان امیدوارم که حضرت مولی الوری من طاف حوله الاسماء ارواحنا لرمسه الانور الاطهر فدا تائیدات و توفیقات کامله غیبیه برای ایفای این وعده به شما عطا بفرماید ) انتهى (322)

جناب میرزا محمد علیخان بهائی  
از قدیم الایام اسم این مرد به کرات در طهران و قزوین به گوشم خورده بود و مایل بودم بدانم این

شخص خوش نام کیست که در محیط ایران خود را به اسم « بهائی » معرفی کرده است ولی قدری دیر به خود آمدم زیرا در سنه 1303 شمسی که به نحو موقت در طهران بسر می بردم تقریباً سه ماه در یکی از اطاق‌های منزل این مرد اجاره نشین بودم دو سه مستأجر دیگر هم در آن خانه سکونت داشتند دیگر نمی دانم آن منزل در تملک بهائی بود یا در اجاره اش. خود او هم در آنجا نبود بلکه عیال و اولادش آن را در تصرف داشتند آن ایام بنده در عنفوان جوانی بودم و گمان نمی کردم که وقتی دست به تألیف کتابی در شرح احوال بزرگان خواهم زد والا همان اوقات در حق بسیاری از معاریف امر و اکابر احباب معرفت دقیق حاصل می کردم و بعد که دست اندر کار گردیدم به یاد نام بهائی هم که اوصافش به سمع رسیده بود افتادم چه تا آن موقع علاوه بر اینکه شخصش را ملاقات نکرده بودم به مراتب معنوی و (323) خدمات روحانی او نیز کما یبغی واقف نبودم تا اینکه چندین سال قبل تاریخچه‌ئی به قلم جناب دکتر عطاءالله خان بخشایش به دستم افتاد و ملاحظه گشت که در سرگذشت خویش از محمد علی خان بهائی تجید کرده است و معلوم گردید که این بزرگوار تنی از قهرمانان خدمت در مدرسه تربیت بوده است با این همه چون معرفتی درست در حقش نداشتم از اینکه شرح احوالش در دست نیست متأسف نبودم عاقبت در رضوان 128 بدیع جناب بدیع الله ایمانی که در انجمن شور روحانی با سمت نمایندگی احبابی ساری به طهران آمده بودند اوراق حاوی سرگذشت محمد علی خان مذکور را به انضمام یادداشتی از خود به حقیر دادند. عبارت یادداشت بعد از عنوان این است : ( جزوه خطی شرح حال متصاعد الی الله جناب محمد علی خان بهائی علیه غفران الله که به خط خود ایشان که در سال‌های قبل از صعود در ساری مازندران تشریف داشتند ضمن نامه‌ئی از این عبد خواستند که این جزوه را تقدیم مؤسسه امری نمایم تا در صورت صلاح در کتابی درج فرمائید لذا به ضمیمه این معروفه جزوه خطی ایشان به حضور آن حضرت تقدیم تا در صورت صلاح نسبت به درج آن در کتاب مصابیح هدایت بذل عنایت فرمائید) انتهی. (324)

باری محتویات جزوه که به املائی صاحب ترجمه و به خط مرحوم معاونزاده بود مطالعه و از معمرین و معتمدین احباب که محمد علی خان را دیده و شناخته بودند سؤال شد که آیا این شخص درخور آن هست که فصلی مستقل در مصابیح هدایت به اسمش باز شود یا نه. جملگی گفتند آری. لهذا به استناد نوشته خود او بعد از آنکه مندرجانش به استثنای یک مطلب ( درباره مرحوم ابن اصدق که در آن اشتباهی یا سوء تفاهمی رخ داده بوده است ) از طرف مطلعین دیگر تأیید شد سرگذشتش به رقم می آید و هر کجا اقتضا کرد عین عبارت خودش نیز آورده می شود. محمد علی خان که من بعد لاجل تخفیف به کلمه ( بهائی ) یاد خواهد شد در صبح دویم ماه شوال 1280 هجری قمری در طهران متولد گردید والدینش با یکدیگر عموزاده و از خاندان صاحب احترام خواجه بهرام تفریش بودند نام پدرش میرزا محمد



تقی بود که اخلاقی معتدل و انشائی نیکو و حسن تدبیری بسزا داشت بهائی در وصف منظر و مخبر پدر و مادر نوشته است :

( پدرم دیو صورت و فرشته سیرت بود به عکس مادرم که فرشته صورت و دیو سیرت. در بد خوئی و وسواس و مردم آزاری بی‌عدیل و نظیر ) انتہی. (325)

به هر صورت پس از ولادت چنانکه رسم اعیان آن دوره بوده است برایش لاله و دایه آوردند ولی از وقتی که خود را شناخت یعنی از زمانی که حافظه‌اش به ضبط حوادث قدرت یافت خویش را طرف بی‌مهری و بد رفتاری مادر دید که دائماً او را با چماق می‌آزد و با شلاق می‌نواخت. پدرش اگر چه مردی ملایم و مهربان بود ولی اغلب اوقات به مقتضای شغل دور از عائله بسر می‌برد و در وقتی که پسرش ده ساله گردید او خود در زنجان به امر رکن الدوله عموی ناصرالدین شاه به علتی نامعلوم مسموم و مرحوم شد. بهائی بعد از فوت پدر مدت پنج سال در تحت تسلط مادر بد سلوک به سختی می‌گذرانید و اغلب اوقات به کوهسار می‌گریخت تا ساعاتی از خشونت مادر آسوده باشد بدین جهت از تربیت صحیح بی‌بهره و از کمالات انسانی عاری ماند. در پانزده سالگی هجرت به طهران کرد و پناه به عموی خود برد و در سایه توجهات آن مرد رئوف به آرامش و آسایش رسید و در شانزده سالگی به مدرسه دارالفنون داخل شد و چون در ریاضیات استعدادش قوی بود رشته علوم توپخانه را برگزید و در آن پیشرفت نمود و پس از پنج سال از تحصیل؟؟؟؟ حاصل گرد و به منصب نایب اولی و به اصطلاح حالیه ستوان اولی نایل آمد سپس با همین سمت مأمور اصفهان گردید و این (326) در سال 1303 قمری بود. دو سال و نیم که گذشت ادارات قشونی اصفهان منحل گشت لذا به طهران رجوع نمود و پس از شش ماه منفرداً به مشهد روانه شد و از آنجا ریاست قشون قائن و سیستان یافته به بیرجند رهسپار گردید امام چون افکش با امیر علم خان فرمانروای مستبد قائنات موافق نیفتاد به صوب یزد حرکت کرد و در تمام این مسافرت‌ها مشقت‌ها کشید و مرارت‌ها چشید چه که در آن زمان به سبب فقدان وسایل نقلیه امروزی از قبیل ترن و اتومبیل و طیاره سفر به راستی قطعتهائی از؟؟؟ به شمار می‌آمد و چه بسا از مسافرانی که زاد و راحله درستی نداشتند از صعوبت پیودن مراحل تلف می‌شدند و یا از ناامنی منازل آنچه هم داشتند از کف می‌دادند بهائی نیز به همین مشکلات دچار می‌شد فقط نیروی جوانی بود که در تحمل مشقات یاریش می‌نمود. باری در یزد نوکری شاهزاده جلال‌الدله حاکم محل را بر عهده گرفت. شمهائی از احوال و اخلاق این حکمران متفرقاً در؟؟؟ مجلدات این کتاب و نیز در سرگذشت دکتر عطاءالله بخشایش در همین جلد ذکر شده.

باری بهائی در سنه 1308 قمری در این شهر ناظر جانبازی شهدای سبعة بود و از مشاهده آن حوادث (327) جانگداز بسیار متأثر شد اما چون از امر الهی اطلاعی نداشت بر اثر القات مغرضانه اعداء گمان

می کرد این طایفه پیرو مذهب اباحه و اشتراک هستند و بدین سبب تألم و تأثرش مبدل به کینه و عداوت گردید. در سنه 1309 به جلال الدوله در اردوی ناصرالدین شاه رهسپار عراق و بروجرد شد پس از مراجعت ایام ؟؟؟؟؟ در شهرستانک طهران بسر برد و این وبا پس از صعود جمال قدم در ایران شیوع یافت و بساط عیش و طرب را که دشمنان امر می خواستند برپا دارند با صرصر این آفت عظیم دگرگون ساخت یعنی در خانه های آنها فرش ماتم گسترانید و قهقهه های را که در افول شمس جمال ابری از گلو برمی آوردند تبدیل به ناله و شیون کرد.

باری بهائی با دو رفیق تازه اش در زمستان به عیاشی مشغول بود در اول بهار از شغل نوکری مستعفی شد و با دو رفیق مذکور که یکی از آنها موسوم به نورالله خان و از اهل کاشان و پسری خوش قامت و قوی هیکل و پرجرئت و خوش صحبت بود سه نفری با اسب و اسلحه در طرق و شوارع به راهزنی مبادرت ورزیدند اما به زودی در میانشان اختلاف افتاد و بهائی از آن دو جدا شده به طهران آمد و دوباره نوکر جلال الدوله شد در تابستان 1310 روزی (328) در شکارگاه توسن یدک جلال الدوله به سویس لگدی انداخت که قلم پایش را بشکافت و او مدتی گرفتار مداوای ناشیانه حکیم باشی های بی علم و اطلاع بود که جراحتش روز به روز بدتر و دردش شدیدتر می گردید در همین اثنا نورالله خان مزبور که او هم از شغل سرقت خیری ندیده و از آن عمل قلباً و قالباً دست کشیده و به طهران برگشته بود مشتاقانه به ملاقاتش آمد و در این حال سیمائی نورانی و انجذابی روحانی داشت در بین گفت و شنید و بیان شرح احوال معلوم شد که جدیداً به امرالله اقبال کرده و این وجد و سرور از آنجا سرچشمه گرفته است و چون صحبت دینی به میان آورد و دنباله اش را به دیانت تازه کشانید بهائی سخت برآشفته زیرا خود در وصف حالات آن زمان خویش که جوانی سی ساله بوده چنین نوشته است : ( مسلمان بودم خشک مغز و بی نماز در بلاهت و خودپسندی ممتاز و در جمیع اخلاق رذیله بی انباز و با هر نوع فسق و فجوری دمساز. در خانه اگر کس است یک حرف بس است ) انتهى.

باری بهائی به نورالله خان گفت متأسفم که تو جوانی عامی هستی و فریبت داده اند بیا بطلان این عقیده را برایت ثابت کنم تا به راه باطل قدم نگذاری و تو که (329) هنوز خیلی جوان هستی گمراه نشوی. پوشیده ثماند که نورالله خان کاشانی آن موقع پسری شانزده یا هفده ساله بود که در هیجده سالگی بدرود حیات گفت. خلاصه نورالله خان اظهار داشت من هم در حق تو متأسفم که به راه باطل می روی و بسیار مایلیم که صراط حق را به تو نشان بدهم بهائی گفت تو که یک بچه بی سوادی بیش نیستی یک نفر از علمای این طایفه را حاضر کن تا در حضور تو بر او مدلل سازم که این عقیده باطل است. نورالله خان گفت من تازه در کاشان این امر مبارک را قبول کرده ام در طهران کسی از اینها را نمی شناسم که نزد شما پیارم شما ولو مرد فاضلی هستید فعلاً به حرف های من بی سواد قناعت

بفرمائید تا بعد کسی را که طالبید برای مذاکره پیدا کنم از اینجا مباحثه شروع شد و نورالله خان جواب ایرادات بهائی را می‌داد و با الفاظی عامیانه ولی پر مغز گره از مشکلاتش می‌گشود و بهائی باطناً به مغلوبیت خویش اذعان می‌کرد و از قوت برهان آن نوجوان در عجب می‌شد هر چند لساناً اقرار به مغلوبی خویش نمی‌کرد این کیفیت چند روز جریان داشت کتاب ایقان را هم برایش آورد ولی آن ایام از قرائتش چیزی نفهمید بالاخره نورالله خان او را به خانه یکی از احباب ساکن نزدیک دروازه حضرت عبدالعظیم دعوت کرد که بهائی از معرفی (330) صاحب خانه بنا به مصلحتی خودداری ولی تصریح کرده است که آن بیت محل مراجعه احباب و جایگاه تبلیغ مبتدی‌ها بود حاصل اینکه بهائی چون پایش دردناک بود نوکرش او را به دوش گرفته از خانه به در می‌برد و در درشکه می‌نشانید و باز در سر کوچه آن منزل او را به دوش کشیده به داخل می‌رسانید ناطق آن منزل جناب نیر سدهی بود که بهائی از او بینه حقانیت می‌طلبید و جواب می‌شنید اما قانع نمی‌شد و انکار می‌کرد و بر اعتراض می‌افزود و یکایک ایرادات خود را بر ورق از کاغذ می‌نوشت تا بعد کتابی مبسوط بر رد این طایفه تألیف و منتشر نماید این آمد و شد در فصل زمستان بود و چند هفته طول کشید و بهائی در تمام این مدت مبتلای پا درد و ملازم بستر بود. نیمه شبی از آن شب‌های دراز بد خواب شد و خواست خویشتن را با مطالعه سرگرم سازد از بالای سر بلا قصد کتابی برداشت اتفاقاً (ایقان) بود اواسط آن را گشود و از سر صفحه به مرور سطورش پرداخته دید یکی از ایرادات مهمی که در ورق یادداشت خود ثبت کرده است جوابش به احسن عبارت و اجلی دلالت در اول صفحه داده شده است لذا ورقه یادداشت را برداشت و قلم به روی آن ایراد کشید قدری دیگر خواند جواب یکایک ایراداتش را دریافت و هنوز (331) آن صفحه کتاب به آخر نرسیده بود که قلم بر روی کل اعتراضاتش کشیده شد آنگاه با وجدی ناگفتنی کتاب را بوسید و بر سر و چشم مالیده از صمیم قلب گفت «آمینا و صدقتنا». چند روز بعد برای معالجه پا به مریم‌بخانه آمریکائی‌ها رجوع نمود جراح آمریکائی که نامش دکتر ریشارد بود او را بی‌هوش کرد و نصف بیشتر از قلم پا را که سیاه و پوسیده شده بود تراشید و استادانه بست به طوری که زخم روز به روز بهم می‌آمد و کوچکتر می‌شد تا به قدر یک پشت ناخن رسید در همین اوقات کشیش پروتستانی به بالینش آمد تا او را به آئین مسیح تبلیغ نماید. بهائی در آن ایام از اینکه حق را شناخته و به سرپرده حقیقت راه یافته است سخت مشتعل بود و از طرف دیگر جراحت پایش بر اثر توجه دکتر بیمارستان رو به بهبود نهاده و تصور می‌کرد همه کوشش‌های این جماعت از ساختن مریم‌بخانه و رسیدگی به حال مرض و تأسیس مدرسه و غیرها من الافعال الجمیله صرفاً برای رضای خدا و اجرای وصایای حضرت مسیح و خدمت به نوع است و پیش خود گفت حالا که اینها چنین محبتی به من کردند سزاوار است که من هم عملاً حق شناسی نمایم و او را ؟؟؟؟ پدر آسمانی بخوانم و بر مائده روحانی بنشانم

لذا با کشیش به مذاکره و ؟؟؟؟ پرداخته او را به امر بهائی دعوت نمود کشیش متغیرانه (332) برخاست و تهدیداتی دوستانه کرد و رفت بهائی از آن روز به بعد مورد بی‌اعتنائی قرار گرفت و زخم به آن کوچکی از بین نرفت سهل است که به دل درد شدیدی هم مبتلا شد و چون دید توجهی به احوالش نمی‌کنند از مریضخانه به منزل منتقل شد در حالی که اکنون می‌توانست با چوب زیر بغل حرکت کند اما زخم نه بهتر می‌شد و نه بدتر پس از شش ماه به یک نفر دکتر انگلیسی مراجعه نمود او گفت زخم پای شما خطرناک است و باید به همان مریضخانه آمریکائی بروید و علاجه را از همان دکتر ریشارد بخواهید چرا که آلات و ابزار این کار در هیچ جگه نیست مگر همانجا. بهائی ناچار مجدداً به مریضخانه مذکور رفت و از دکتر مزبور خواهش معالجه نمود او این دفعه حق‌الزحمه و مخارجی تعیین کرد و دریافت داشت آنگاه او را خوابانیده بی‌هوش ساخت و عملیاتی در پنج ساعت انجام داد که چون بی‌هوش آمد ملاحظه کرد قصبه الکبری پا را به اندازه پانزده سانتیمتر قطع کرده است و آن قلم را دید که پاک و بی‌عیب بود جز مقدار همان زخم کوچک که رویش به قدر یک ورقه نازکی سیاه شده بود می‌توانستند همان را بتراشند و به قلم دست نزنند بهائی از مشاهده این عمل بیرحمانه دنیا در چشمش تاریک شد و از زندگانی آینده خویش مأیوس گردید (333) ولی ناگهان به یاد جمال قدم افتاد که می‌فرماید « دست قاتل را باید بوسید » و فی‌الوقت دست دکتر ریشارد را بوسید و آن غم که به او روی آورده بود زایل شد و اساساً آن اوقات چنان مشتعل به نار محبة الله بود که با وجود بی‌هوشی پنج ساعته و قطع قلم مختصر تبی هم عارض نگردید.

باری همچنان در مریضخانه بستری بود تا کم‌کم زخم روی به التیام نهاد در همان میان برایش پیش آمدی کرد که شرحش به عین عبارت خودش این است :

( در ایام اقامت در مریضخانه از ذکر واقعه ذیل که الهام محض می‌دانم و یکی از بزرگترین کرامات حضرت بهاء الله جل جلاله در تربیت نفوس عامه تصور می‌نمایم ناگزیرم از احباء بهائی خواهش کرده بودم خیلی از این علیل افتاده عیادت فرمایند زیرا حضور آنان دفع درد و باعث سرور قلب من می‌بود. با جوانی کشیش ارتودوکس مجاور هم صحبت بودم که او نیز مبتلا به درد پا و خوابیده بود مشارالیه را به آئین بهائی تبلیغ نمودم در ضمن مذاکرات ایراد نمود « به چه دلیل مظاهر الهی را تشبیه به شمس می‌نمائید » از جواب ادله عقلی عاجز ماندم یک نفر از احبا وارد شد به او رجوع کردم وی نیز از عهده جواب برنیامد بالاخره حضرت نیر که یکی از مبلغین معروف بود و همچنین جناب میرزا محمود زرقانی تشریف (334) ورود ارزانی داشتند و هر کدام بیاناتی در این موضوع نمودند اما کشیش قانع نمی‌شد. در این بین شخصی وارد شد به لباس روستائی بسیار پست که به حسب ظاهر و معمول لایق جلوس در هیچ جمعی نبود به سن 55 الی 60 با دستی کثیف آوده به خون و جراحت جوالدوزی در

مشت داشت و دست را بالا گرفته بود. سلامی کرد و حضرت نیر با سایر آقایان احترام و تواضع نموده  
 صندلی نهادند همانطور با دست بالا گرفته جلوس فرمود و پرسید چه صحبتی می‌نمودید قضیه را معروض  
 داشتند فوراً با لهجه کاشانی بسیار غلیظ بیاناتی به این عبارت فرمود :  
 آفتاب ظاهر دارای ده صفت است و پنج صفت در جرم شمس معلوم است و پنج صفت در نور آن  
 مشهود. صفات جرم شمس عبارتند از اول - جاذبه دویم دافعه سیم احاطه چهارم دوام پنجم استقرار و  
 صفاتی که در نور شمس مکشوف است اول روشنائی دوم حرارت سیم اثر چهارم نفوذ پنجم تربیت  
 کننده است و چون در شمس حقیقی یا مظاهر الهی که مربی جواهر موجودات یعنی انسانند همین ده  
 صفت را پنج صفت مشابه در هیکل مبارکشان و پنج صفت مشابه در انوار یا آیاتشان ظاهر است و  
 معلوم توان نمود لذا در جمیع صحف آسمانی آنان را (335) تشبیه به شمس فرموده‌اند فاما پنج صفت  
 راجع به هیکل مبارک اول ادعا که شبیه اشراق شمس ظاهر است دویم استقامت در موارد حوادث  
 و بلاها مشابه استقرار شمس ظاهر است سیم کتاب که به منزله انوار شمس است چهارم جذابیت که  
 جذب قلوب می‌نماید پنجم دافعی که دفع تقلید و تعصبات ناشایسته می‌فرماید. پنج صفت هم  
 مخصوص انوار یا آیات شمس حقیقی است اول خلاقیت که خالق نفوس و قلوب جدید می‌نماید دویم  
 احاطه که محیط بر کل کتب موجوده و صحف قبل است سیم نفوذ کامل که منحصر به آیات و  
 کلمات اوست چهارم آثار که احکامش اثر فوری کنند پنجم دوام این عبد از این بیانات از چنین شکل  
 آدمی طوری مبهور ماندم که هنوز هم که سی و پنج سال از این واقعه می‌گذرد در حال بهتم زیرا تا  
 بیست سال قبل از این واقعه فقط در ایران مدرسه دارالفنون دولتی بود که برای معدودی قلیل از  
 شاگردان مختصری جغرافیا یا فیزیک یا هنیت تدریس می‌شد من در این درس معلم بودم و حال هم بر  
 این عقیدتم که لازم است فلاسفه عظیم‌الشان در بیانات فوق خیلی غور و تعمق فرمایند و هنوز که  
 تاریخ 1927 میلادی است نورانی که از چاهی برآمده و به دریائی (336) فرو می‌رود و ازدهائی در  
 آسمان است که گاهی ماه یا آفتاب را می‌بلعد و سبب خسوف یا کسوف می‌شود آن هم از خشیت  
 صدای طبل مسین یا گلوله آتشین رها می‌نماید.  
 باری کشیش تصدیق نمود حضرات رفتند از یک نفر که نگاه داشتم پرسیدم این کی بود گفت موسوم  
 است به استاد حسین و شغلش نعلبندی الاغ و قاطر و محلس جنب دروازه عبدالعظیم است پرسیدم این  
 دست آلوده به جراحات و آن جوالدوز چه بود گفت می‌دانید نعلبندها؟؟؟؟ عمومی هستند لابد در این  
 نواحی الاغی مجروح بوده و با جوالدوز نیشتر زده و آبی نیافته که دستش بشوید در کتاب وصال که در  
 سنه 1321 هجری تألیف نموده‌ام وضع تشبیه شمس حقیقی را به شمس ظاهری مشروح تر نگاشته‌ام (

انتهی



اما این استاد حسین که وصفش را به قلم جناب بهائی خواندید همان نعلبندی است که در سرگذشت حضرت ابوالفضائل گلپایگانی مندرج در جلد دوم این کتاب نامش به میان آمده است شنیده شد این مرد امرالله را به جناب رجل آله واعظ قزوینی نیز ابلاغ نموده و در چند مجلس با او به محاجّه پرداخته و سبب پیداری آن مرد شده بوده است و مختصر وصفی از جناب رجل آله ایضاً در جلد (337) دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب آقا شیخ حیدر معلم نگاشته شده. باری به سرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم وقتی که از بیمارستان به خانه برگشت دیگر از مال دنیا چیزی برایش باقی نمانده بود منزلش منحصر به یک اطاق کوچک و پرستارش خواهری مبتلا به علیلی چشم و بیماری دائمی بود و چون برای مصاریف روزانه چیزی در بساط نداشت مجدالاشراف تفرشی از حالش خبردار شده ماهی پنج تومان برایش می فرستاد. دو سال و نیم بستری بود به طوری که نشستن هم برایش امکان نداشت تا چه رسد به برخاستن و در کلّ این احوال اولاً توجه به جمال ابهی داشت و به امید کرم و عنایاتش دلخوش بود ثانیاً احبای الهی کمتر او را تنها می گذاشتند و اغلب اوقات به عیادتش می آمدند که این هم سبب زوال کدورت و زدوده شدن غبار ملالت از قلبش می گردید بعد از مدت مزبوره یعنی پس از سی ماه مجدالاشراف مذکور یک نفر طبیب فرنگی و چند تن از پزشکان معروف ایرانی آورد که شاید به مشورت یکدیگر راه علاجی برای شفای پایش بیابند آنها بالاتفاق گفتند علاج منحصر به این است که پا از زانو قطع شود تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت کند اسباب این کار هم فقط در همان مریضخانه (338) آمریکائی ها است و باید باز به دکتر ریشارد رجوع نمائید بهائی در آخر سال 1312 قمری به مریضخانه مذکور مراجعه کرد دکتر ریشارد گفت اقرار می کنم که بریدن قلم پای شما در این سن جوانی خبط بوده و الآن حاضرم به غرامت آن خسارت پای شما را بدون توقع حق الزحمه از زانو قطع کنم و یک پای مصنوعی هم برای شما از آمریکا بخواهم روز دوشنبه هفته آینده بیایید تا شروع به کار کنیم بهائی مصمم شد که به دستور دکتر عمل نماید و منتظر فرا رسیدن یوم معهود بود ولی فرادی آن روز میرزا مؤمن کاشانی به عیادت آمد در حالی که لوحی از حضرت عبدالبهاء به نام بهائی با خود آورد این لوح مبارک چنانکه شرحش خواهد آمد مجرای زندگی او را تغییر داد و صورتش این است :

هو الابهی

ط . جناب میرزا محمد علی خ مریض مبتلا علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند:

هو الابهی

ای مبتلای آلام از مصائب وارده و مشقات حاصله و بلا یای متوالیه محزون مباش جمال قدم روحی لاسمه الاعظم فدا در مدت مدیده که افق امکان به انوار (339) ساطع لائح بود آنی راحت نفرمودند

و دقیقه‌ئی آسایش نیافتند صد هزار بلا در هر آنی وارد و صد انواع رزایا در هر دمی حاصل با وجود این در جمیع احوال از موارد بلا اظهار سرور فرمودند پس تو که گریبان را به محبت حقیقی او چاک کردی شکر کن که در موارد بلا شریک و سهم دلبر بی‌همتا هستی و انشاءالله در ملکوت ابی انیس و جلیس ملا اعلی از فضل الهی امیدوارم که عنایتی در حق آن جناب واقع شود که در جمیع شئون مسرور باشی. عع

باری عصر همان روز جناب میرزا محمود فروغی که سرگذشتش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است به عیادت بهائی آمد بعد از احوالپرسی و دلجوئی و اطلاع از جریان مریم‌خانه و پیشنهاد دکتر ریشارد در قطع پا و پذیرفتن بهائی و بالاخره استحضار از مضامین لوح مبارک اظهار داشت با وجود چنین بشارتی نباید پا را قطع کنید زیرا مشعر بر آن است که هم پای شما شفا خواهد یافت و هم امور زندگانی شما اصلاح خواهد گردید. بهائی هنوز بر تصمیم خود باقی بود و می‌خواست پا را قطع کند تا بتواند با چوب زیر بغل حرکت نماید و از حالت رنجبار کنونی بیرون آید لذا هر چه فروغی در قول خود اصرار می‌ورزید بهائی در تصمیم خود پافشاری می‌نمود. در این (340) میان دکتر علی محمد خان آصف الحکماء وارد شد و چون به قضیه پی برد به بهائی گفت اختیار بردن پا را کسی از شما سلب نخواهد کرد هر وقت بخواهید می‌توانید ببرید اما حالا که چنین مرده‌ئی در لوح مبارک هست چندی صبر کنید و منتظر وقوع آن بشارت باید اگر اثری از بهبود پدید نشد آنگاه پا را قطع کنید بهائی این استدلال را متین یافت و تسلیم شد در پایان گفتگو هنگامی که فروغی آهنگ رفتن کرد گفت من به قدری به این لوح اعتماد دارم که دیگر به عیادت نخواهم آمد و منتظر خواهم شد تا شما با پای خود به بازدید من بیایید و چون دو ماه از این مقدمه گذشت چیزی شبیه به غضروف در محل قلم قطع گشته پیدا شد که توانست پا را حرکت بدهد چندان زمانی نگذشت که با چوب زیر بغل به حمام رفت و معلوم است که پس از قریب سه سال زمین‌گیری قدرت بر مشی و خرام یافتن تا چه حد سعادت می‌بخشد و سرور می‌آورد آصف الحکماء اطراف پا را با مقوا چسبانید این کار هم سبب ازدیاد قوت و سهولت حرکت گردید این هنگام شدت استیصال بهائی را به خروج از طهران وادار کرد و با یک؟؟؟ که بر روی شتر بسته بودند؟؟؟ روانه شد شاهزاده جلال‌الدوله مخدوم سابقش او را به محبت پذیرفت و از همراهی و مساعدت (341) دریغ نورزید دو سه روز بعد دکتر حیدر میرزا که تنی از شاهزادگان نادری و عارم کرمان بود به خواهش یکی از احباء به عیادت آمد و پس از استفسار و معاینه پا گفت اگر با من به کرمان بیایید در آنجا آهنگر قابلی هست به او نقشه می‌دهم که پائی محکم بسازد تا بتوانید با یک عصا راه بروید و دیگر به چوب زیر بغل محتاج نباشید بهائی خوشحال و بر حرکت مصمم شد ولی جلال‌الدوله اذن نمی‌داد تا روزی در مجلس قماری که جلال‌الدوله از اعضای عالی رتبه حکومتی خود

تشکیل و بهائی را هم به اجبار در آن شرکت داده بود بهائی صد تومان که آن اوقات پولی کلان به شمار می‌آمد برنده شد و به شاهزاده گفت حالا که سفر به دست آمده چه اجازه بدهید و چه ندهید من به کرمان می‌روم جلال‌الدوله ناچار با مسافرتش موافقت کرد و لوازم سفر هم در اختیارش گذاشت همین که به کرمان رسیدند دکتر حیدر میرزا با آهنگر و یک نفر سراج حاضر برای کار شدند و در طی یک ماه پائی از چرم و دو میله آهنی زانودار برایش ساختند که تمام پای طبیعی از بیخ ران تا پاشنه را در جوف خود محکم و محفوظ مانند قالب در برگرفت به طوری که با یک چوب دستی می‌توانست به آسانی حرکت کند آنگاه به یزد برگشت و بعد از چندی شنید که جناب فروغی اینجا هستند و در خانه حضرت (342) افغان منزل کرده‌اند لذا بی‌درنگ به آنجا شتافت و لدی‌الورود گفت حسب‌الامر جناب عالی با پای خودم پس از هشت ماه به بازدیدتان آمدم. باری کم‌کم به پای مصنوعی عادت کرد و چنان شد که جز در وقت خواب آن را از خود جدا نمی‌ساخت مدت دو سال به همین منوال گذشت آنگاه احساس کرد که از پای مصنوعی منزجر می‌باشد و با آزمایش دریافت که دیگر محتاج به آن نیست حتی بدون عصا هم تا دو سه فرسخ می‌تواند راه پیمائی کند آن وقت به یاد شعر نعیم افتاد که فرموده است :

جبر پای شکسته کرد چنان کز میان گرد استخوان روئید  
و ملاحظه کرد این شعر که راجع به معجزه‌ئی از معجزات جمال اِبهی در حق تنی از احباء بوده اکنون به عنایت حضرت عبدالبهاء در حق خودش هم مصداق یافته است. الحاصل بهائی در سال 1314 قمری به طهران آمد و این در بجزوه هنگامه لا و نعم درباره ادای تحیت الله اِبهی و الله اعظم بود در این شهر در جمیع مجالس و محافل با یاران مألوف و مأنوس گشت و همچنان با حالتی روحانی ایام می‌گذرانید و در خدمات امری تلاش می‌نمود و چون اشتیاقی شدید به تشریف داشت و (343) اسبابش می‌پای نبود در سل 1320 قمری عریضه‌ئی به محضر مبارک نوشت قریب به این مضمون که این عبد آرزوی تشریف دارد وسیله سفر هم موجود نیست از فضل و کرم مولای خود چشم آن دارد که اسباب حرکت را از غیب فراهم فرمایند اجازه تشریف هم عنایت نمایند این عریضه وقتی ارسال شد که قلعه بندی عکا دوباره شروع شده بود و به کسی اجازه حضور داده نمی‌شد معهدا به او اذن عنایت گشت مخارج سفر هم من حیث لایحسب فراهم آمد پس از طهران رخت بریست و از طریق قزوین عازم کوی مقصود شد. در رشت با قوم ارامنه مواجه گردید و به مذاکرات امری پرداخت نفس گرمش در آن گروه اثر بخشید و بیاناتش به نحوی جلوه نمود که در یکی از جلسات قلم و کاغذ حاضر کردند تا مطالبش را به عنوان دلائل اثباتیه بنویسند و در کتاب گرد آورند و طبع و نشر سازند ولی او گفت امروز علاوه بر اینکه خامه مرکز میثاق در جریان است کتب استدلالیه بسیاری هم به قلم

دانشمندان بهائی در انتشار می‌باشد که بیانات من در جنب آنها جلوه و ارزشی ندارد اما از حضور مبارک استدعا خواهم کرد برای شما کتابی معین فرماید تا به زبان خود ترجمه و طبع نمائید و از همانجا این مطلب را عریضه و توسط پست به مقصد روانه کرد. (344)

باری از رشت به ارض اقدس حرکت نمود و در آن خصوص شرحی نوشته است که قسمت‌هایی از آن به عین عبارت این است :

( بالاخره با فرح و انبساطی بی‌نهایت به تنهایی بحار و براری را پیودم و به منتهی آمال و آرزوی خود که زیارت عتبه مقدسه بود نائل گردیدم. لذتی را که من از عمر به یک دم بردم کاشکی جان بدهد خلق و به یک عمر برد بنان و بیان قاصر از تحریر لذات زیارت آن جان جانان می‌باشد شرح مسافرت و شرفیابی را با تصویب بیانات مبارکه روز به روز با تاریخ معین نوشته‌ام ولی چون انتشار بیانات شفاهی به ملاحظه تجربیاتی که از ادیان قبل ملاحظه شده که موجب اختلاف گردیده لذا این عبد نیز از انتشار آن سفرنامه خودداری نموده و می‌نمایم روز دوم تشریف لوح مبارکی به خط مبارک جواب عرضیه رشت را عنایت فرمودند که خواهش برادران آرامنه را مجری دارید البته به تأیید می‌رسد..... یک روز به اتفاق سه نفر احباء مسافرن جناب میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی و جناب لقائی کاشانی و جناب محمد خان یزدی پاپلی و دو سه نفر (345) دیگر از احبای مجاورین به باغ رضوان مشرف شدیم و این رباعی تاریخی را در آنجا بداهه ساختم.

در بهار ارض اقدس رشک فردوس برین  
در هزار و سیصد و عشرین ز شهر آخرین  
چائی اندر باغ رضوان با احباء قرین  
بر بهائی شد میسر حمد رب العالمین

مدت تشریف بیش از یک ماه و دو سه روز علاوه طول نکشید که مرخص شدیم صدمات ایام مفارقت صد هزار درجه بیشتر از لذات ایام تشریف وارد شد هنگام ورود به طهران با وجود بی‌سوادی و بی‌دانشی حسب الامر مبارک کتاب « وصال » را برای احباء آرامنه تألیف نمودم و قلم مبارک تصویب و بسیار تجید فرمود ( انتهی

بهائی در سال 1323 قمری به معیت جلال الدوله به کردستان که نامزد حکومت آنجا شده بود حرکت نمود. جلال الدوله در اوایل ورود به آن نقطه روزی به بهائی گفت اگر بشنوم که تو در جائی صحبت از بهائیت داشته‌ئی به قتل می‌رسانم پس باید بر حذر باشی و از این مقوله سخنان بر زبان نرانی. بهائی شرح احوالش را به محضر مبارک مرقوم داشت و هنوز عریضه‌اش در راه بود که اهالی کردستان (346)

بر جلال الدوله شوریده او را به افتضاح از آن ولایت بیرون کردند. عذر بهائی را هم که از ملازمان حاکم بود محترمانه خواستند و تمام این وقایع در ظرف دو ماه صورت گرفت جلال الدوله از آن به بعد روی خوش از روزگار ندید بلکه به کیفر ستمکاری‌ها و بی‌ناموسی‌ها و حيله ورزی‌ها و خونریزی‌ها خود را مستوجب سیاط قهر و غضب خدائی کرد تا عاقبت به طوریکه در تاریخچه جناب ملا بهرام اختر خاوری مندرج در جلد چهارم این کتاب به رقم آمد به مقرر خویش راجع گردید. باری صاحب ترجمه در سنه 1326 قمری شروع به تحریر تاریخ ده ساله ایران نمود و نامش را ( آئینه کردار ) گذارد. این اوقات چند سنه از تأسیس مدرسه تربیت می‌گذشت و چنانکه بهائی نوشته است آن مدرسه به همت ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی تأسیس شده بود که ابتدا خود منفرداً آن را اداره می‌کرد ولی بعد که دید به تنهائی از عهده این کار بر نمی‌آید از احباء استعانت جست من جمله از بهائی خواست که تدریس تاریخ و حساب و جغرافیا را بر عهده گیرد بهائی قبول کرد به علاوه مبلغی هم به عنوان شرکت در تأسیس نقداً پرداخت نمود ولی مدت این معلمی طولی نکشید زیرا که بهائی مجبور به مسافرت گشت. مدرسه تربیت با آنکه از اعانات نقدی (347) دوستان برخوردار بود معذک از جهات مختلف طریق انحطاط را می‌پیمود لذا محفل روحانی آن زمان از اشخاص لایق و دلسوز کمیته‌ئی معین نمود تا در امور مدرسه شور کنند و در اصلاحش بکوشند در آن کمیته دکتر بخشایش را ( چنانچه در تاریخچه خودش ملاحظه فرمودید ) به ریاست برگزیدند و بهائی را به ناظمی گماشتند و این دو کمر همت بر میان بستند و به رتق و فتق امور پرداختند از جمله اقدامات بجا و انتخاب خویشان این بود که میرزا فرج‌الله خان پیرزاده را برای معلمی و اصلاحات دیگر به مدرسه آوردند و چون این سه نفر لله و فی‌الله و خالصاً لوجه‌الله در ترقی مدرسه قدم برمی‌داشتند تأییدات غیبی شامل شد و مدرسه به اوج شهرت و ترقی رسید و لوحی در همان ایام عزّ و وصول یافت که حاوی مقبولیت خدمات این سه بزرگوار می‌باشد ولی پیش آمدهای ناگوار و ناملایمات داخلی سبب شد که بهائی بیش از یک سال استقامت نتوانست و استعفا کرد و میرزا فرج‌الله بعد از او به مرض سل مبتلا شده جهان را وداع گفت و با رفتن خویش ضربتی سخت بر پیکر مدرسه زد. امیدم چنان است که به یاری باری سرگذشت این مرد به دست آید و زینت بخش کتاب مصابیح هدایت گردد. اما دکتر بخشایش به شرحی که در سرگذشت خود او نوشته شد ده سال (248) استقامت و با مشکلات مقاومت کرد تا وقتی که او هم خسته و مستعفی شده.

باری بهائی بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمد به خدمات دولتی داخل و از طرف وزارت مالیه به ریاست مالیات‌های غیر مستقیم انتخاب گردید و مأموریت یافت که در حوزه ریاست خویش که عبارت از بروجرد و نهاوند و ملایر باشد دوایر منظم مالیاتی نیز تأسیس کند لهذا چند تن از احبای



قليل البضاعة را با خود برد و در محل هم اعضائی را که لازم داشت از بين احباب انتخاب کرد به این نیت که از خیانتکاری‌های دیگران مصون ماند و در خدمات دولتی که بر حسب عقیده دینی می‌بایست؟؟؟ امانت و صداقت صورت گیرد از جهت اعضاء و اجراء خاطر جمع باشد اما حاکم آن صفحات طمع رشوه و توقع دخل‌های نامشروع داشت و چون مقصودش حاصل نشد بنا بر؟؟؟ گذاشت و طوری عرصه را بر بهائی تنگ ساخت که به طهران فرار کرد و چون اولیای امور حسن خدمت او را در نظرشان قدر و قیمت داشت او را به ریاست ایالتی کرمان تعیین نمودند و این در سنه 1329 قمری بود اما در کرمان هم ایام اقامتش دوامی نکرد چه که از طرفی آن اوقات در مملکت هرج و مرج رواج داشت و از طرف دیگر (349) ازلی‌های کرمان با ازلی‌های طهران همدست گشتند و به واسطه ایادی خویش در مجلس شورای ملی به سعایت پرداخته سبب عزلش گردیدند لذا چندی در طهران به علت بیکاری و ناداری و عیالباری بر پریشانی گذرانید تا اینکه از نوپستی پست در مالیه به او واگذار کردند بدو؟؟؟؟ مأموریت داشت و از آنجا به حضرت عبدالعظیم انتقال یافت و چندی بعد یعنی در سنه 1331 قمری مامور خراسان گردید و در خلال تمام مأموریت‌های سابق و لاحق گاه به گاه به مخاطره می‌افتاد از جمله دفعه‌ئی اهالی نهاوند آشوبی بر پا کردند به قصد اینکه تاسیسات تازه‌اش را بر هم زنند و خودش را به دست آورده هلاک سازند و او ناچار بود که برای نجات احتمالی خویش از میان بلوایان بگذرد و بعد از آنکه از وسط جماعت خشمگین سالملاً گذر کرد و از دسترسشان دور شد ناگهان به خود آمده گفتند ای وای این خودش بود عجب جان مفتی بدر برد و این یک نمونه از مخاطراتش بود که نظایر عدیده داشت ولی به حفظ و حراست الهی مطمئن بود چه که در سنه 1325 قمری هنگام انقلاب مملکت دربارهٔ مشروطه و استبداد لوحی به خط مبارک حضرت عبدالبهاء به افتخارش رسیده بود که یک فقره اش این است:

(باری از هرج و مرج وقایع اندیشه مدار و از فوج حوادث پروائی مکن (350) و اهمیتی مده و اعتنائی منما)

خلاصه بهائی در ابتدای ورود خراسان مصادف با واقعه‌ئی شد که شرحش به قلم خودش این است: (چون بعضی از وقایع اتفاقیه در خراسان اهمیت دارد لهذا قدری مشروح تر می‌نگارم از جمله اوایل ورود من شخصی را معرفی کردند از احباب به اسم میرزا یوسف تاجر قالی قاینی چند روز بعد هم اطلاع رسید که میرزا یوسف مفقود شد همهٔ احبا متأثر در جستجوی او می‌کوشیدند از جمله شخصی بود مبلغ بهائی موسوم به مدیر این آدم بیشتر جد و جهد داشت که بفهمد میرزا یوسف چه شده بعد از یک هفته که یأس حاصل می‌کند به منزل شاهزاده مرتضی میرزا که با او معاملتی در بین داشت وارد می‌شود مرتضی میرزا سوال می‌کند که در این مدت کجا بودید او شرح مفقود شدن میرزا یوسف و جستجوی

خودش را اظهار می‌دارد مرتضی میرزا می‌پرسد که از چه روزی میرزا یوسف مفقود الاثر شده مدیر می‌گوید از شب جمعه قبل که تا به حال نه روز است مرتضی میرزا می‌گوید در شب جمعه قبل خوابی دیدم. بی ربط به این مفقود شده نیست و عین خواب را در صفحه تقویم نوشته‌ام و به توسط نوکرش تقویم را از اندرون خانه می‌خواهد این را هم لازمست بنویسم که این مرتضی میرزا از اغیار بوده (351) نه از احباب. جناب مدیر ملاحظه می‌فرماید که در صفحه تقویم مقابل جمعه هفته قبل رؤیای خود را نوشته است به این مضمون (حضرت یوسف پیغمبر در فلان خانه معین به دست ملا علی اکبر مجتهد به تیشه نجاری شهید می‌شود و او را در چاه مخفی می‌نمایند) مرتضی میرزا می‌گوید من به خواب‌های خودم خیلی اعتقاد دارم بیا برویم در همین محلی که خواب دیده‌ام جسد او را پیدا کنیم به نظمیۀ اطلاع می‌دهند و آژانی مأمور همراه برمی‌دارند و داخل آن خانه می‌شوند و چند نفر مقنی احضار می‌کنند که به تخلیه چاه‌های آن خانه خالی از سکنه می‌پردازند در تمام چاه‌های معلومه تفتیشات کامل به عمل می‌آورند و اثری از جسد پیدا نمی‌شود هنگام غروب مدیر به شاهزاده می‌گوید بس است خسته شدیم برویم شاهزاده جواب می‌دهد تا من جسد یوسف را پیدا نکنم از این خانه نمی‌روم بعد مرتضی میرزا ملتفت می‌شود که دوپله اول که به عمارت فوقانی بالا می‌رود تازه ساز است امر به تخریب آن دوپله می‌دهد و زیر آن دوپله را هم کاوش می‌نمایند درب چاهی پیدا می‌شود که باز می‌کنند و مقنی می‌فرستند جسد میرزا یوسف شهید را از قعر آن چاه بالا می‌دهند بعد از اطلاع به نظمیۀ آن جسد محترم را می‌برند دفن می‌کنند بعد مرتضی میرزا به مدیر (352) می‌گوید حالا در مقام تفتیش برآئید ببینید علی اکبر نامی که با میرزا یوسف طرف معامله یا آشنائی یا کینه بوده پیدا کنید زیرا خواب من تخلف ندارد به دست علی اکبر نام شهید شده است مدیر در مقام تحقیق این مسئله برمی‌آید و علی اکبر نام قاتل که با همان تیشه نجاری هم حضرت یوسف را شهید کرده بود پیدا می‌شود و شرح آن به طور اختصار از قرار ذیل است علی اکبر نامی از عشق آباد به مشهد آمده در مجامع اصناف و تجار و احباب متوسل و متذکر می‌شود که من در صنعت نجاری ماهر و استادی کامل هستم ولی مایه ندارم هرگاه کسی با مختصر سرمایه ئی به من معاونت نماید در مدت شش ماه اصل وجه را با تنزیل خواهم پرداخت چون این استغاثه را به مجمع احباب می‌برد جناب میرزا یوسف اظهار می‌دارد اگر ضامنی داشته باشی من دوپست تومان سرمایه به تو می‌دهم علی اکبر هم می‌گوید بسیار خوب ضامنی تهیه می‌کنم بعد از دو روز علی اکبر نجار سیدی خباز را به عنوان ضامن معرفی می‌نماید و سند نوشته می‌شود و ضمانت سید خباز نیز در آن سند مرقوم می‌گردد و مدت هم شش ماه نوشته معین می‌شود جناب میرزا یوسف سند را گرفته دوپست تومان نقد می‌دهد و علی اکبر شروع به کسب می‌نماید در ضمن با جناب میرزا یوسف به طور الفت (353) و محبت معاشرت می‌کند جناب میرزا یوسف هم او را تبلیغ به امر بهائی می‌نماید و بعد

از چند روزی علی اکبر اظهار تصدیق و ایمان نیز می‌نماید و با حضرت یوسف گاهی در محافل ملاقاتی احباب نیز حاضر می‌شود تا موعد شش ماه منقضی می‌گردد عصر پنجشنبه با همان سید خباز که ضامن داده به جناب میرزا یوسف اظهار می‌دارند که وجه شما حاضر است سند را در فلان خانه بیاورید تا وجه تقدیم شود جناب میرزا یوسف پس از فراغت از کار تجارتي هنگام غروب با سند وارد همان خانه می‌شود علی اکبر نجار با معیت سید خباز با دو نیت ممتاز یکی قربه الی‌الله و دیگری میل کردن وجه حضرت یوسف را با تیشه نجاری گردن می‌زنند و در همان چاه مذکور می‌افکنند (تحقیقات نظمیه) و چون اسم این شهید فی سبیل الله گمان نمی‌کنم در تاریخ احبا مذکور باشد لهذا به نحو بساطت مذکور داشتم و آن دو نفر قاتل هم مدتی در حبس نظمیه بودند. انتہی.

شرح شهادت جناب میرزا یوسف در صفحه 1118 جلد ثانی کتاب محاضرات تألیف جناب اشراق خاوری نیز مندرج و با آنچه در اینجا ملاحظه فرمودید تقریباً منطبق می‌باشد و می‌توان گفت که هر دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند چه که هر یک قضایائی را واجد می‌باشند که دیگری فاقد آن است. (354)

اکنون به سرگذشت بهائی رجوع نموده گوئیم در اوایل ورود به مشهد با زحمات بسیار قلیلی از احبا را پیدا کرده دانست که عدد رجال و نساء بهائی در آن شهر منحصر به چهل و دو تن می‌باشد که چهارده نفرشان خیلی محتاط هستند و با احباب معاشرت ندارند و نیز دانست که تشکیلات بهائی مشهد منحصر است اولاً به محفل روحانی که هفت یا هشت نفر در آن عضویت دارند و گاهی گرد هم جمع می‌شوند ثانیاً به مجمعی موسوم به محفل تائید که آن هم مرکب از معدودی است که به طور نامرتب اجتماع می‌کنند دیگر نه از تبلیغ خبری است و نه از تحجیب. باری به همت و تشویق بهائی تمام احباب به منزل میرزا بزرگ خان مستوفی (که تاریخچه‌اش در جلد اول این کتاب درج شده است) دعوت شدند و در آنجا به اکثریت آراء یازده نفر برای عضویت محفل روحانی انتخاب گردیدند و در همان مجلس مقرر داشتند که حاضران خانم‌های خود را تشویق کنند که آنها نیز مجالس و محافل امری برای خویش تشکیل بدهند. در جلسه بعدی محفل روحانی هم مجمعی به نام محفل تائید از جوانان داوطلب ترتیب دادند. چهار کمیسیون هم تعیین نمودند که در هر یک دو تن از اعضای محفل و سه چهار نفر هم از خارج در آن عضویت داشتند و این (355) کمیسیون‌ها برای تبلیغ و نشر نفعات (تزئید معارف امری) و تقویت صندوق خیریه و تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه بود. همچنین بهائی پروگرامی مخصوص مجامع نسوان تدوین و به محفل روحانی تقدیم داشت که به تصویب رسید و بالجملة احباب به جنبش افتادند خصوصاً جناب مستوفی و حاجی موسای صراف و پسرانش و میرزا هدایت‌الله خان مدیر مدرسه دانش که با جد و جهدی تمام به تمثیت امور امری پرداختند محافل خانم‌ها نیز طبق همان پروگرام دایر گشت. مختصر بعد از آنکه تشکیلات امری رونق گرفت بهائی عربضه‌ئی به محضر مبارک تقدیم داشت

محتوی چند مطلب که پس از عرض حالات نوشت که می‌خواهم به دستیاری و پایمردی احبای کنونی به اصطلاح خودم یک کشتی ممتاز و از همه جهت بی‌عیب بسازم از تو تائید می‌طلبم که موفقم بداری تا کشتی را بر وفق سلیقه خود تمام کنم و به دریا اندازم آنگاه می‌خواهی غرقش کن و می‌خواهی نگاهش دار. جواب این عریضه مشروحاً نازل شد ولی چون مصادف با اوقات جنگ بی‌الملل اول گردید اصل آن به دستش نرسید بلکه یک سال بعد احبای عشق آباد سوادش را برایش ارسال داشتند و این بعد از ساخته شدن کشتی و به دریا انداختن و غرق شدنش بود و این مطلب به تلویح از لوح (356) مبارک مستفاد می‌گشت چه که در موضعی فرموده بودند :

( نام محفل را فانی بگذارید تا سبب محو و فنای در جمال باقی گردد ) اما چگونگی این قضایا از ساختن و پرداختن و به آب انداختن سپس غرق شدن کشتی که مراد حصول تائید در پیشرفت امرالله و حرارت احباءالله سپس توقف همه موفقیت‌ها بود این است که بهائی در ابتدای ورودش چند نفر در اداره مالیه پیدا کرد که در مدرسه دارالفنون با او هم دوره بودند و نسبت به امرالله نیمه تصدیقی داشتند اول آنها را گرم و داخل در جمع دوستان کرد سپس به تحکیم تشکیلات پرداخت و پس از قلیل مدتی در هر یک از محلات ششگانه مشهد یک محفل تبلیغی یعنی یک بیت تبلیغی داشت محفل ضیافت نوزده روزه هم مرتباً دایر بود و کل احبا از ذکور و اناث سهمی در خدمات امری داشتند بلکه خانم‌ها از آقایان حتی در تقدیم تبرعات پیش افتادند چنانکه در ظرف یک ماه مبلغ اعانات در صندوق خیریه محفل نسوان به چهار صد تومان بالغ گشته بود در این میان شب ششم قوس فرا رسید که یاران علی‌الرسم در چنین شبی هر ساله جشن میثاق برپا می‌کردند در مشهد هم کل احباب را برای شرکت در جشن و صرف شربت و شیرینی به منزل حاجی موسای (357) صراف دعوت کردند در آن احتفال عده رجالی که حاضر شدند به پانصد الی ششصد نفر می‌رسید پروگرام محفل نسوان هم با مرکب ژلاتین طبع و و به تمام نواحی خراسان ارسال شده در آنجاها نیز جنب و جوشی افتاده بود و این موفقیت‌ها عبارت از ساختن کشتی و به دریا انداختنش بود اما غرق شدنش عبارت از تفرقه احباب به واسطه وقوع شهادت جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی بود که هر چند شرح آن واقعه به قلم مرحوم آقا حسن فوادی در تاریخچه آن جناب در جلد دوم این کتاب درج شده ولی شرحی هم جناب بهائی در اینباره نوشته است که بعض قضایای دیگر را نیز روشن و ضمناً نوشته مرحوم فوادی را تصحیح می‌کند و آن به عین عبارت این است :

( مراسله‌ئی از جناب آقا شیخ علی اکبر فاضل قوچانی در مشهد به محفل واصل گردید خلاصه اینکه در قوچان به من سخت می‌گذرد و ناچار هستم به مشهد بیایم دستورالعمل بفرمائید .... محفل روحانی به اتفاق آراء صلاح ندانستند که جناب فاضل به مشهد تشریف بیاورند زیرا یکی از علماء بزرگ که اول

شخص خراسان بود معروف به آقازاده پسر ملا کاظم مجتهد خراسانی با حضرت فاضل کینه غریبی داشت زیرا وقتی شاگردش بوده شاید در هنگام تحصیل (358) خدمت فاضل گاهی توهینی به او شده و چند سال قبل همین آقازاده به امر حکومت جناب فاضل را مفتضحاً از مشهد اخراج و التزام کتبی هم گرفتند که دیگر وارد مشهد نشود. بعد از چندی مجدداً مراسله فاضل رسید که من باید به مشهد پیام مجدداً از محفل اکیداً نوشته شد که آمدن شما به هیچ وجه صلاح نیست باز مراسله سیم حضرت فاضل رسید قریب به این مضمون که من ناچار از آمدن هستم و خواهم آمد اعم از اینکه شما صلاح بدانید یا ندانید اجازه بدهید یا ندهید. قرار بر این شد که منشی محفل شرحی خدمت ایشان معروض بدارد قریب به این مضمون ( حالا که مجبوری به حرکت از قوچان می‌باشید و ناچار باید مشهد هم تشریف بیاورید استدعا می‌کنیم یک روز و دو شب بیشتر در مشهد توقف نفرمائید و این دو شب را هم در منزل جناب حاجی موسی تشریف ببرید و سایر نقاط به قصد تبلیغ تشریف فرما شوید و مخارج مسافرت‌های جنابعالی را هم محفل روحانی تقدیم خواهد نمود ) .

مضمون فوق را این عبد به جناب میرزا احمد منشی محفل معروض داشتم و اتفاق آراء هم به همین نحو بود چند روز دیگر تلگراف قوچان به مشهد از احباب به احباب (359) و از اغیار به اغیار قریب به این مضمون مخابره گردید ( جناب آقا شیخ علی اکبر به عزم مشهد حرکت فرمودند ) چهار روز دیگر شنیدیم که جناب شیخ علی اکبر وارد و در منزل میرزا محمد نقاش که از معروفین بهائیان مشهد بود منزل فرمودند احبا متوحش شدند و در آنجا به ایشان عرض شد که استدعا کرده بودیم که منزل حاجی موسی تشریف ببرید و خیلی هم به حکمت رفتار بفرمائید و دو شب هم بیشتر اقامت ننمائید این تلگراف چه بود و این منزل میرزا محمد نقاش برای چیست و این قصد اقامت به چه ملاحظه است جواب فرمودند که مراسله جوابیه محفل روحانی این مطالب را نداشت و من ناچار هستم از اینکه اقلاباً بیست روز در مشهد بمانم از منشی محفل استفسار شد که مگر مطالب محفل را خدمت آقا نوشته‌اید جناب میرزا احمد قائمی منشی محفل جواب فرمودند که من نجالت کشیدم خدمت آقا تکالیفی معین نموده و بنویسم. از رئیس محفل استفسار شد ( میرزا احمد خان ) که شما چرا امضاء فرمودید جواب فرمودند که من دو شبی در شهر حاضر نبودم و از جوابی که فرستاده‌اند بی‌خبرم. خدمت حضرت فاضل معروض داشتیم که آقازاده کینه غریبی با حضرت عالی دارند (360) و اقامت حضرت عالی نه تنها برای خودتان بلکه برای جمیع احبا خطرناک است خواهشمندیم فردا صبح به طرف این تربت وفاران حرکت فرمائید جواب فرمودند این بیانات شما از روی نهایت خوف است که هم خیلی می‌ترسید و هم احبا را می‌ترسانید و به همین جهت امرالله پیشرفتی ندارد و من ناچار از اینم که در مشهد بمانم و به هیچ طرفی هم نخواهم رفت محفل روحانی بعد از مذاکرات مفصل از حضرت ایشان



خواهش کردند حالا که قصد اقامت دارید و به هیچ وجه مستدعیات ما را نمی‌پذیرید پس همین قدر متوقعیم که منزل را از خانه میرزا محمد نقاش که در بجزوه لانه زنبور است تغییر بدهید و در بیرونی منزل محمد قلیخان سرهنگ رئیس ژاندارمری که جنب ارک دولتی است نقل مکان فرمائید این مسئله را حضرت فاضل قبول فرمودند و صبح دیگر به منزل محمد قلیخان تشریف بردند این عبد به واسطه درد معده شدیدی که عارض بود مرخصی گرفته با نهایت اطمینان از انتظامات محافل احبا به قصد طهران حرکت کردم در شب عید نوروز 1333 هجری وارد طهران شدم و در حین ورود شنیدم که حضرت فاضل را در مشهد شهید کرده‌اند و تمام احباء طهران متأثر و غمناکند .... دو ماه بعد به مشهد مراجعت نمودم و دیدم کشتی من کاملاً (361) شکسته و غرق شده به هیچوجه دیگر نه محفل نه مجلسی نه مبلغی نه ملاقاتی علت هم این بود که بعد از قضیه شهادت جناب شیخ علی اکبر مغرضین مبعوضی نسبت به احباء تازه تصدیق نهایت اذیت و شتم و ستم روا داشته بودند حتی اینکه دو سه نفر دیگر نیز از هجوم اعدا و کشانیدن در محله‌ها و چوب و کتک زیاد تلف می‌شوند در هر حال کشتی ما فانی شد. حقیقت این است که حرکت جناب شیخ علی اکبر فاضل شهید قوچانی اعلی الله مقامه لطمه عظیمی به امرالله در خراسان وارد آورد) انتهی.

باری بهائی در همین سال مجله (عشق پیری) را نوشت و تنی از احباب آن را طبع کرد و این مجله از طرفی موجب بیداری و هدایت بعضی از نفوس شد و از جانبی علت اعتراض پاره‌ئی از اهل بغضا و عداوت گردید چه اینها به اداره مالیه گفتند و نوشتند که چرا یک نفر کارمند دولت باید ناشر و مروج چنین اوراق و افکاری بشود و این سبب گردید که مالیه مشهد قضیه را به طهران خبر داده پیشنهاد نمود که محل مأموریت او را تغییر بدهند این پیشنهاد تصویب و بهائی مأمور مالیه قزوین گردید لهذا معجلاً از مشهد به طهران آمد و از طهران با خانواده به قزوین کوچید و بقیه سرگذشت این مرد از ورود به قزوین تا آخر جزوه‌اش (362) که فشرده و مختصر می‌باشد به عین عبارت خود او این است :

( متأسفانه قزوین را به آن طوریکه سابقاً مشتعل از حرارت محبت‌الله دیده بودم نیافتم و با هیچ کوششی نیز نتوانستم احباء را از خمودت و جمودت نرم و گرم نمایم و مانع نیز فقط یک نفر از احباء متنفذ قدیمی بسیار خودپسند بود که تشکیلات جدید را نمی‌پذیرفت. معدودی قلیل از احباء ممتاز قدیمی که باقی مانده بودند در سال 1335 هجری صعود نمودند و منحصرأ شمع حضرت میرزا موسی حکیم الهی روشن و منور بود ولی هم آن جناب نیز حصر در خدمات و پذیرائی و میهمانی جمیع احباء از مسافرین و مجاورین با آن خالق کریم بود و ید بیضاء می‌نمود خون عطایش همیشه گسترده و کیسه بذل و احسانش برای افراد احباء دائماً آماده بود علیه بهاء‌الله علیه ثناءالله. در این مقام نمی‌توانم خودداری نمایم از ذکر اسامی آن برگزیدگانی که به اعتقاد این عبد از تربیت یافتگان دست قدرت حضرت بهاء‌الله و فیض و موهبت

حضرت عبدالبهاء به منصبه ظهور آمده‌اند و در ازمنه مسافرت‌های خودم به فیض زیارت آنها نائل گشته‌ام و بدون اینکه بخواهم قدرت خدا را محصور نمایم تصور می‌کنم که مادر دهر عقیم (363) است از اینکه بتواند باز چنین فرزندی پروراند اینان نه تنها منقطع از ماسوی‌الله و جوهر محبت‌الله بودند بلکه در معرفت و حکمت و تقوی و اخلاق و خدمت به نوع جامع جمیع صفات حسنه و عاری از هر سیئه کواکبی منیر و نمایش دهنده انسان صحیح بهائی بودند. از آنجا که ؟؟؟؟ و بیان این عبد کاملاً یا مختصراً قاصر و عاجز است از اینکه بتواند به توصیف اخلاق و کمالات آنان پردازد لذا فقط به ذکر اسامی آن برگزیدگان با تشبیه آنان به کواکب مقابل شمس اختصار داده اکتفا می‌نمایم آن هم متصاعدین الی‌الله را می‌نویسم والا در حیات دنیا باقی ماندگان نیز بسیارند که عجالتاً برای مورخین آتیه می‌گذارم.

یزد : جناب حاجی میرزا محمد تقی افغان وکیل الحق قمری بود در اوج که روز هم دیده می‌شد. جناب حاجی میرزا محمود نجل وکیل الحق. شیخ ابراهیم منشادی شهید شیخ مهدی خویدکی شهید. عکا : جناب زین‌المقرین ( مشتری ). حاجی سید تقی منشادی ( زهره ). آقا میرزا هادی افغان. آقا میرزا محسن افغان میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی مسافر. کرمانشاه : میرزا یعقوب متحده شهید ( شعرای یمانی ) طهران : جناب میرزا محمود فروغی ( شعرای یمانی ) ( 364 ) جناب میرزا آقا خان بشیر الهی ( مشتری ) جناب میرزا نعیم ( زهره ). جناب میرزا سید محمد ناظم الحکماء. استاد حسن نعلبند. استاد محمد علی طباخ. میرزا محمود زرقانی. نصرالاطباء. قزوین : جناب میرزا موسی خان حکیم الهی ( قمر ) جناب حاجی عبدالکریم. جناب حاجی نظر علی. استاد غلامحسین باروت ساز. عمو جان فرهاد میرزا عبدالحسین ابن سمندر. رشت : جناب میرزا حسین خان رئیس پستخانه انزلی. جناب مدیر الممالک. ابتهاج الملک شهید. مشهد : جناب میرزا احمد قائمی. بادکوبه : جناب حاجی میرزا حیدر علی ( مشتری )

مدت شش سال اقامت در قزوین مانند سایر ایام عمرم بی‌مصرف و بی‌ثمر گذشت لزومی هم نمی‌بینم که شرح مأموریت‌های در ادارت دولتی و وقایع مسافرت‌های خودم را بنویسم (365) فقط مقصودم از درج این تاریخ حوادث روحانی و امر بهائی است حوادث طبیعی با اینکه در دوره زندگانی من به نهایت درجه اهمیت تاریخی بوده معذک با این منظور من مناسبت ندارد. در سنه 1338 هجری از طرف وزارت مالیه به مأموریت کرمانشاهان رفتم در کرمانشاه با معاونت جناب میرزا یعقوب متحده موفق به بعضی امور و پیشرفت امر تبلیغ شدم ولی اصل او بود و نتیجه خدمات و زحمات نیز شهادت خود او بود از توصیف مقامات تقوی و انجذاب و اشتعال و خدمات او عاجز و قاصر همین قدر

می نویسم یعقوب شهید جوانی بود تاجر 22 ساله از احباء کلیمی همدان در نهایت درجه تقوی و پاک‌گی و انقطاع و درستی و سخاوت و عفت مختصر اینکه با وجود جوانی و ثروت هیچ نوع خیالی جز خدمت به امر و تبلیغ نداشت و در جمیع صفات حسنه افراط کرده حقیقت بهائی بود و بسیار شائق شهادت فعلی بود حقیقه در شهری مثل کرمانشاهان که در مجله عشق پیری صفات و اخلاق مردمش را نوشته‌ام و کرمان دیوان نامیده‌ام وجود یعقوب خیلی زائد بود و شایسته همان که به نهایت مظلومیت شهیدش کردند.

باری چندی بعد از ورود من به کرمانشاه دو لوح مبارک از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا لاسمه الاعظم (366) فدا واصل گردید یکی به عنوان این عبد لاشئ و دیگری به عنوان حضرت یعقوب و چون مطالب در هر دو لوح عنایات و تعلیمات راجع به این حقیر بود از کثرت طمع پیش خودم تصور می‌کردم مقصود از آیه مبارکه «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» هم مخصوص من است و عنقریب به مقام اعلی صعود خواهم نمود اما افسوس که همیشه از ناقابلیتی خودم غافل بوده‌ام. برای تین آخر این تاریخ سواد لوح مبارک را می‌نگارم: طهران. به واسطه جناب امین کرمانشاه محفل روحانی و اسمعیل زاده جناب میرزا یعقوب متحده. هوالله

ای ثابت بر پیمان نامه مورخ به 19 جمادی‌الثانی 1338 رسید الحمدلله حضرت خان بهائی به آن اقلیم شتافت و به تشویق و ترغیب پرداخت مجالس تبلیغ منعقد گشت محفل نساء تأسیس شد انجمن تأیید تأسیس گردید امید چنان است که فیوضات الهیه شایان و ارزان گردد و نفوس منتبه و متنبه شده به مقام اطمینان رسند راضی از خدا گردند و مرضی درگاه کبریا شوند در قرآن می‌فرماید «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» حضرت خان فی الحقیقه جان فشاند و از قدمای یاران با وجود ناتوانی جوان برنا هستند و در عبودیت الهیه در نهایت همت (367) می‌کوشند از خدا خواهم که ایشان و شما و عموم یاران موفق به عبودیت آستان گردید به طهران مرقوم دارید که به هر قسمی باشد شخص کاملی به کرمانشاه بفرستند اگر آقا میرزا یوسف خان همت نمایند بسیار موافق و جناب محمد خان تبریزی نیز عاقبت سفر به حضور آن دیار خواهند فرمود و علیکم البهاء الابهی 25 رمضان 1338 عباس. عبدالبهاء

مدت سه سال اقامتم در کرمانشاه غیر از اوقات ملاقاتم با احباء بهائی سایر ایامم خیلی به تلخی و سختی گذشت زیرا اخلاق عموم اهالی در نهایت درجه فساد بود خصوصاً در سال سیم که از خبر صعود حضرت عبدالبهاء جسم و روحم دائماً معذب بود. در سنه 1341 هجری مأمور کردستان شدم اگر چه به خدمتی موفق نگشتم اما با اخلاق اهالی سازش داشتم و خوش بودم. در آخر همین سال محض تقلیل

بودجه از خدمت دولت منفصل کردند به طهران آمدند و بعد از مدت‌ها استیصال و پریشانی با جد و جهد بسیار حقوق تقاعدی برایم مقرر داشتند و تاکنون که مهر ماه 1306 شمسی هجری است خودم را مانند شجری خشک و بی‌ثمر وجودی بی‌مصرف عاطل و باطل می‌بینم علیی‌سواء؟؟؟؟؟؟ نیز مانع از حرکتی و توفیق خدمتی است .... بهائی. (368)

کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست که هیچم فعل پسندیده نیست  
بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز فضلت مکن ناامید  
جز این که اعتمادم بیاری تست امیدم به آمرزگاری تست  
« قد بدت من الله و رجعت الیه منقطعاً عمّا سواه و متمسکاً باسمه الرحمن الرحیم » بهائی ( انتہی .  
اکنون به عرض خوانندگان محترم می‌رساند که اولاً از جزوهٔ تدوینی صاحب ترجمه معلوم نشد که نام فامیلی « بهائی » را کی برای خود اختیار کرده چه که از نوشتهٔ جناب دکتر بخشایش بر حقیر معلوم گردید که قبلاً به ( بهرامی ) شهرت داشته و این به مناسبت نام خواجه بهرام است که به او منتسب بوده است. ثانیاً در طی سرگذشت به صحت پیوست که بهائی تألیفاتی به نام ( وصال ) در موضوع استدلال برای ارامنه همچنین ( آئینه کردار ) در تاریخ ده سالهٔ ایران ایضاً ( مجله عشق پیری ) در مواضع دینی داشته است که هیچ یک به نظر این بنده نرسیده است ثالثاً احوال بهائی بعد از سنه 1306 شمسی معلوم نیست فقط می‌دانیم به حسن خاتمه از عالم رفته است ولی (369) در چه تاریخ و در کدام مکان صعود کرده است نمی‌دانیم فقط در پشت یک قطعه عکس او که ضمیمهٔ جزوه‌اش بود چنین مرقوم داشته است :

« تقدیم عزیزترین دختر روحانی خودم بهیه خانم می‌نمایم اردیبهشت 1314 فانی محمد علی خان بهائی »  
پس مسلم شد که تا آن تاریخ زنده بوده در حالیکه سنین عمرش از هفتاد تجاوز کرده بوده است.  
والسلام علی اهل الباء من الله العلی الاعلی. (370)  
جناب آقا غلامحسین آصفی

در سال یکصد و بیست و یکم این بنده را با جناب آقا عبدالوهاب ذبیحی که تنی از خدمتگذاران امرالله می‌باشند در شهر یزد آشنائی حاصل شد و از چهرهٔ نورانی و تراوشات ایمانی ایشان به این عبد حالتی بسیار خوش دست داد. آری علی قول عارف رومی.  
یک زمان هم صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا  
روزی در خدمت ایشان و به مصاحبت صبیبه و دامادشان به عزم تفرج به قرای رستاق رفتیم و از بامداد تا شبانگاه با یکدیگر همدم بودیم. جناب ذبیحی از مدتی قبل در قریهٔ تا کر مازندران که بیت حضرت بهاءالله در آن واقع است به عنوان مهاجر ساکن بودند و از آن قریه به طور موقت به وطن خود

یزد آمده در نظر داشتند که پس از ملاقات خویشاوندان و آشنایان به نقطه مهاجرت مراجعت فرمایند و چنین کردند. (371)

باری در طی این گردش یک روزه از اطلاعات تاریخی ایشان در خصوص وقایع امری یزد استفاده شایانی به عمل آمد من جمله از جزئیات شهادت جانبازان یزد که پدر خود ایشان هم یکی از آنها بوده است شرحی تقریر نمودند. همچنین از حسن تدابیر حاجی ملا باقر مجتهد شوخ طبع اردکانی در برابر رقبای خویش و مطایباتش در موارد متعدد بیاناتی شیرین فرمودند ایضاً به خواهش حقیر از عواقب سرنوشت اشرا و محرکین ضوضای عظیم و مهیب یزد مطالبی جالب بر زبان راندند تا اینکه رشته سخن را به ذکر دوستان بلاد دیگر کشانیدند و بعد شطری از مراتب اشتعال و درجات انجذاب و روش تبلیغ و کیفیت سلوک جناب آقا غلامحسین آصفی صاحب ترجمه بر لسان جاری ساختند. حقیر تا آن موقع نام این شخص را در هیچ نوشته‌ای ندیده و از احدی هم نشنیده بودم تا آن روز که معلوم شد این مرد به لحاظ خدمت و اخلاص در عداد رجال امرالله قرار دارد و می‌توان سرگذشتش را در کتاب مصابیح هدایت درج کرد این چه بسا از این قبیل جواهر گرانها در زوایای دنیا بوده و هستند که جز حق و معدودی از اطرافیانشان کسی آنها را نشناخته و خدماتشان جز دفتر ملکوت در جائی ثبت نگشته است (372) الحمدلله که در آن دفتر چیزی از قلم نمی‌افتاد و اشتباهی در آن رخ نمی‌دهد و هرگز فنا و زوال به آن راه نمی‌یابد. القصه جناب ذیحی قول دادند که شرح احوال آصفی را مستنداً تهیه فرموده برای حقیر ارسال دارند به قول خویش وفا هم کردند یعنی بعد از چهار سال تاریخچه آن بزرگوار را به امضای محفل مقدس روحانی دستگرد امامزاده برایم فرستادند و آن سندی است معتبر چرا که از جانب هیئتی صلاحیتدار به رقم آمده بود معهدا چون پاره‌ئی از عباراتش احتیاج به توضیح داشت تنظیم تاریخچه موکول به وقت تکمیل آن گردید و در ترصد فرصت سنواتی سپری شد تا امسال (128 بدیع) که حقیر به اصفهان وارد شدم و پس از تحقیق معلوم گشت دستگرد امامزاده که میدان فعالیت جناب آصفی بوده قریه‌ئی است از قرای بلوک بروجن که تا اصفهان لااقل بیست فرسخ فاصله دارد و چند فرسنگش از جاده اصلی بر کنار می‌باشد. مختصر روزی جناب فنائیان سنگسری مقیم جلفا که مدیر شعبه شرکت زمزم در این شهر نیز هستند اتومبیلی با یک راننده بهائی و تنی راهنما از دوستان محلی در اختیار فانی گذاردند این عبد هم به معیت جوانی از دانشجویان نجف آبادی موسوم به داریوش داراب که مایل (373) به همراهی بود در صبح چهارم مرداد 1350 شمسی از اصفهان حرکت کرده پس از سه ساعت به مقصد رسیدیم و بلافاصله از سانخوردگان احباب که در منزل یک نفر از یاران گرد آمده بودند تحقیقات لازم به عمل آمد و جوان مذکور جواب‌ها را یادداشت نمود که بعداً مطالب لازم از آنها استخراج گردید و بالجملة مقصود



حاصل و غروب همان یوم به اصفهان مراجعت شد جز اینکه صاحب ترجمه عکس نداشت توقیعی هم که به افتخارش صادر شده بوده است نه اصلش به دست آمد و نه سوادش. در هر حال اکنون عین مرقومه محفل مقدس روحانی دستجرد امامزاده تماماً در اینجا درج سپس توضیحات لازم بر آن اضافه گردید.

اما رقیمة محفل مقدس این است :

حسب الخواش ناشر نفحات الله جناب آقای عبدالوهاب ذیحی تنظیم و تقدیم می گردد. شماره 7 مورخه 8 شهرالعظمه 124 بدیع 4 / 3 / 46 شمسی.

جناب آقای غلامحسین آصفی علیه غفران الله فرزند مرحوم آقا محمد در سنه 1240 شمسی در شهرستان بروجن متولد شد و در طایفه ئی به نام طایفه لک ها نشو و نما (374) نموده پس از طی مراحل طفولیت با یکی از بستگان خود به نام حسن ماه نساء به شراکت با سرمایه قلیلی به پپله وری اشتغال یافت و مسافرت های زیادی به نقاط چهار محال بختیاری نمودند در یکی از سفرها که حسن تنها برای معامله گری به طرف فارس رفته بود در سروستان به وسیله یک نفر اعمی به محفل بهائیان راه یافته در آنجا به ندای امر الهی آشنا شده و طالب تحری بیشتری می گردد و چون مرکز معاشرت ایشان در آباده بوده آدرس بهائیان آباده را گرفته و چندین بار با احبای آباده ملاقات نموده و به شرف ایمان موفق می گردد و بعد از چندی به بروجن مراجعت نموده غلامحسین و چند نفر دیگر را تبلیغ و به امر الهی مؤمن می کند چون ندای امر الله در نقطه بروجن بلند و عده ئی به باییت معروف می شوند اشرار و مغرضین بنای فتنه و فساد نهاده شورش عظیمی بر ضد ایشان برپا نموده و کار بر آنها دشوار می شود غلامحسین که در آن موقع بابی معروف و کاملاً شیفته و منجذب امر الهی بوده چون جان خود را در خطر می بیند فرار اختیار نموده حکمتاً برای رفع سؤتفاهمات به اعتبار مقدسه کربلا و نجف عزیمت نموده به زیارت آن عتبات عالیات موفق می گردد و مدتی که در بغداد توقف داشته احبای آنجا را ملاقات نموده و تقاضای زیارت بیت الله اکرم (375) می نماید چون در آن ایام تضحیقاتی برای زیارت بیت مبارک وجود داشت به همراهی مسیح افندی دو ساعت بعد از نصف شب به زیارت بیت مبارک مشرف می شود و پس از آن مدتی به سیر و سفر در صفحات یزد و طهران و اصفهان و بوانات و شیراز می پردازد و احبای این نقاط را ملاقات می کند و نیز چند بار موفق به زیارت بیت مبارک شیراز می شود و پس از آنکه آتش فتنه و انقلاب در بروجن خاموش می گردد به محل خود مراجعت نموده بساط خود را جمع آوری کرده به قریه دستگرد امامزاده نقل مکان می کند و پس از این همه سرگردانی ها در این ده ساکن و به شغل سابق خود ادامه می دهد و پس از چندی توقف در این ده با خانم بگم جان بنت کربلائی صادق ازدواج نموده و ثمره اقتران او سه دختر است که یکی از آنها مؤمن

به امرالله می‌باشد و دو نفر آنان چون در خارج از این ده شوهر کرده‌اند از ظلّ امر خارجند هنوز مدتی از توقف او در این ده نگذشته بود که ندای امرالله را در گوشه و کنار بلند نمود تا آن تاریخ که ساکنین محل اسمی از بابت نشنیده بودند با بیانات فصیح و محبت آمیز خود عده‌ئی را شیفته و فریفته امر الهی کرده به شرف ایمان فائز گردانید و کم‌کم شهرت بهائی‌گری او در یکار و چهار محال بختیاری پیچیده و نائزّه (376) حسد و شرارت در قلوب اشرار و مفسدین مشتعل گشت به خصوص شهرت او به واسطه زائرین که از چهار محال و بختیاری به زیارت امامزاده می‌آمدند بالا گرفت و متشرعین محل حسد برده بر ضد او قیام نموده بنای توطئه و اذیت او را نهادند چندین بار به تحریک آقا سید حسن متشرع معروف و با نفوذ محل اجبار؟؟؟؟ به زادگاه اصلی خود بروجن شد و پس از چندی توقف در آنجا چون عائله و مغازه و مایملک او بی‌سرپرست بودند ملتجی؟؟؟؟ این محل شده و مراجعت می‌نمود به شرط آنکه از تبلیغ دست بردارد و به قول سید مذکور سر مردم را از راه در نیارورد لکن آتش عشق و محبت سرشاری که نسبت به امرالله در وجود او مشتعل بود آتی او را ساکت نمی‌گذاشت و خاموشی را صفت عاشقان جمال نمی‌دانست پیوسته در شور و نغمه‌سرائی بود هر مشکلی را با تدابیر کامله رفع می‌کرد بیانات او شیرین و جذاب و خیلی ساده و عامیانه بود هیچگاه به اسم بهائیت تبلیغ نمی‌کرد کتاب مثنوی مولوی داشت و چون عاری از سواد بود دیگران قرائت می‌کردند و او عارفانه ترجمه می‌کرد که در قوه هیچ عارف تحصیل کرده‌ئی نبود و بدین منوال به وسیله مثنوی خرق حجاب و رفع شبهات و اوهام می‌نمود بسیار رئوف و مهربان و چون بیشتر ایام عمر را به سرگردانی و غربت (377) گذرانده بود نسبت به؟؟؟؟ بی‌اندازه محب بود هر کجا غریب بی‌خانمانی را می‌یافت یا در منزل احباب منزل می‌داد و متحمل مخارج آنان می‌شد آقا سید حسین مذکور هم ساکت نمی‌نشست و هرگاه فرصت می‌یافت توطئه بزرگی درباره او و احباب دیگر زمینه چینی می‌کرد و قوه مجریه او نفوذ عظیم خوانین بود که البته برای رسیدن به اهداف و منافع شخصی خود خواه ناخواه از متشرعین اطاعت می‌کردند یک روز سید در مجلسی که خان و بزرگان ده حضور داشتند بنای تفتین و تحریک را بر علیه کربلائی غلامحسین و متابعانش می‌گذازد و کفر او را ثابت و قتل او را واجب می‌داند و به وسیله خان اظهار شده او را تهدید و تحذیر شدید می‌نماید که این چه بساطی است گسترده‌ئی و مردم را فریب می‌دهی و بانی می‌کنی ایشان به مقتضای حکمت اظهار می‌دارند بانی چیست و این افترا کدام است که شما به مردم این ده روا می‌دارید و خدا نکند چنین اسمی وجود داشته باشد که باعث بی‌حرمتی به امامزاده و شما افراد مقدس گردد من که بانی نیستم و کسی را هم فریب نداده‌ام اما بهائی دیده‌ام هیچکس به این سادگی نمی‌تواند بهائی باشد اولاً باید یک میلیون ثروت داشته باشد بعداً اطلاع کامل از کتب زردشتی و کلیمی و مسیحی و قرآن داشته باشد و بتواند (378) آنها را بخواند و ترجمه کند فرنگستان رفته باشد تا بتواند

بهائی باشد مردم این ده که سرمایه‌ئی جز دو سه رأس بز و الاغ ندارند چگونه می‌توانند بهائی بشوند بعد می‌پرسند چرا این عده را دور خود جمع کرده‌ئی و شب‌ها جلسه می‌گیرید می‌فرماید من آنها را جمع نمی‌کنم خودشان می‌آیند و سؤالاتی می‌کنند من هم هر چه می‌توانم در جواب می‌گویم من به آنها می‌گویم دزدی و شرارت و زنا و غیبت نکنید که خلاف دستور خدا و پیغمبر است. در آن مجلس همه این گفته‌ها را تصدیق می‌کنند و براءت او ثابت می‌شود و سید بیچاره شرمنده و خفیف مجلس را ترک می‌کند و لکن عداوت و بغض نهانی او بیشتر شده به توطئه‌های تازه‌تری متمسک شده بهانه‌جوئی می‌کرد و پیش خان و کدخدای ده شرعاً و عرفاً نفی و تبعید او را تقاضا می‌نمود جناب کربلائی غلامحسین هم در برابر هر توطئه به وعده‌ئی یک مهمانی مرغ نقشه‌های او را نقش بر آب می‌کرد قوت بیان و نفوذ کلام او در قلوب تأثیر بسزائی داشت یک روز در جشن عروسی که سید حضور داشته و همواره در صدد زمینه‌ئی مستعدی بود تا جهال عوام را تحریک و به عقیده و خیال خود ریشه‌بانی را از بیخ براندازد و در این جشن چون عده‌ئی را هم آواز و مرید خود مشاهده می‌کند بنای وسوسه را (379) گذاشته اظهار می‌دارد ایها الناس ببینید این غلامحسین بروجنی چه غوغائی به پا کرده عده‌ئی را کافر و گمراه کرده و دست از تبلیغ کردن بر نمی‌دارد و یک آدم متدین و با تعصب هم در این ده وجود ندارد و با اینگونه بیانات قلوب عوام را به هیجان آورده توطئه بزرگی به وجود می‌آورد یکی از دوستان چگونگی قضیه را به کربلائی غلامحسین می‌رساند ایشان محض پیش‌بینی عبا را به دوش گرفته و فوراً در مجلس حاضر می‌شود و با تواضع و احترامات زیاد که برای سید قائل می‌شود اظهار می‌دارد حضرت اجل از قرار معلوم صبیبه شما چند روزی است به رحمت خدا رفته و بنده اطلاع نداشتم شما را کسی به حمام نبرده تا ختم عزای ما بشود و روح آن مرحومه نیز شادمان گردد امروز صبح که اطلاع یافتیم تصمیم داشتم شما را با تشریفات خاص به حمام دعوت کنم و پس از آن به منزل خودمان رفته و یک مرغ چاق خوبی داریم سر بریده و ساعتی در خدمت شما باشم و اگر اجازه می‌فرمائید ان شاء الله فردا این کار را خواهم کرد حاضرین از شنیدن این سخنان خوشحال و خندان شده و سید بعد از کمی فکر اظهار می‌دارد واقعاً تو مرد شریف و کاملی هستی راست می‌گوئی در این ده یک مرد روشن فکر و دانا پیدا نمی‌شود از حسن نیت شما بسیار شاکر و ممنون می‌باشم خلاصه با این رویه‌ئی عارفانه (380) و اتخاذ تدابیر ماهرانه هر توطئه‌ئی را خنثی و بلا اثر می‌کرد بسیار خوش طبع و شیرین گفتار بود اگر در ده ما بین دو نفر ماجرائی به وقوع می‌پیوست و در محضر خان و کدخدا اصلاح نمی‌شد به دکان او می‌رفتند و او با محبت و مهربانی که سرشته‌ئی ذاتی و یگانه صلاح مظفرانه او بود حل اختلاف و اصلاح فیما بین می‌نمود با ملاها و مراشد و دراویش بدون اظهار عقیده خود بحث می‌نمود و با ادله و براهین قاطعه با الفاظی عامیانه آنان را مجذوب و قانع می‌ساخت از بس جهان دیده و کار آزموده بود برای هر طبقه از

مردم دلایل کافی داشت که آنان را یا ملزم یا منجذب کند با تمام مردم بدون ادنی غرور و تکبری سلوک و آمیزش می نمود به طوری که آقای محمد صالح شکیبا که اکنون در قید حیات است اظهار می دارد یک شب به دستور چند نفر آخوند مأموریت یافتم که این بابی را بکشم به وعده اینکه هر کس این بابی را بکشد خونسش به گردن ما و قاتل به بهشت می رود من در سر گذرگاه او که به دکان می رفت کمین کردم و سنگی را برداشته که در حین عبور بر سر آن بزنم باز فکری به خاطرم رسید و از قصد خود منصرف شدم و گفتم باید تحقیق کنم شاید بابی نباشد اگر فهمیدم بابی است بعداً او را خواهم کشت و به دنبال کار خود رفتم و به منظور تحقیق با او رفیق و آشنا (381) شدم و این مرد شریف و بزرگوار مدت شش سال با من به مدارا رفتار کرد تا عاقبت من هم تصدیق امر مبارک نمودم مدت چند سال گذشت و جناب ایشان با لطف محضر و حسن تدبیری که داشت جامعهائی را که به سعی و اهتمام خود به وجود آورده بود حراست و نگهداری می کرد تا اینکه یک سال به جهت توسعه معاشرت به شهر کرد رفت و آنجا مشغول معامله گری شد از طرفی از هیئت بهائیان خاطر جمع بود که دیگر خطری متوجه آنان نخواهد شد لکن در اثر بی حکمتی احبا واقعه بزرگی روی داد و تحریکات مغرضین اثرات شوم خود را به بار آورد به تحریک سید و فرمان خان فراشان احبا را کتک فراوان زده در مکانی بدون سقف در برف و سرمای سخت خلیل و زنجیر نموده و پس از شش روز هر کدام با پرداخت جریمهائی و گفتن شهادتین از زندان رها شدند اما طولی نکشید ظالمین و مغرضین امر هر یک به کیفر اعمال خود گرفتار شدند و داراب خان فرزند سپهدار که به فرمان او احبا محبوس شده بودند به مرض جنون مبتلا شد و تمام ثروت و مایملک او چه برای معالجه و چه بخشش به اطرافیان تالان و تاراج شد شوکت و عظمتی که چهار محال بختیاری را تحت تصرف امر در آورده بود به کلی محو و زائل شد اطباء معالج او نیز از معالجه ناامید و خسته (382) شدند به طوری که او را برای معالجه پذیرفتند روزی در اثناء مریضی اظهار می دارد مثلی است می گویند ظالم همیشه سالم است چون من در مدت عمرم ظلیمی به احدی نکردم حالا گرفتار این بیماری شدم آقای محمد ایزدی یکی از احبای محل که آنجا حضور داشته در جواب می گوید جناب خان ظلیمی بالاتر از این چیست که تو در چند سال پیش عدهائی بیگانه را در برف و سرمای سخت زندان و جریمه کردی که خود بنده یکی از آنها بودم و به دستور تو کتک از فراشان خوردم خان قدری در اندیشه فرو می رود و به ظلم خود اقرار می کند و بسیار افسوس می خورد و لکن کار از کار گذشته بود و بالاخره خان مذکور با وضع فجیعی توسط بستگان خود به اصفهان احضار و اکنون با مشقت و مرارت بسر می برد و یکی از فراشان او به مرض استسقاء دچار می شود و در اثر عطش آب فراوان می خورد و از نفخ شکم خود به تنگ آمده کاردی برمی دارد و به خیال آنکه قدری درد آن را تسکین دهد با دست خود شکم خود را سوراخ نموده و در

اثر این ضربت به مقرر خود راجع. خلاصه هر یک به نحوی آواره و سرگشته بلاد شدند که اثری از آنها باقی نماند کربلائی غلامحسین هم با پیش آمدن این وقایع باز ؟؟؟؟؟ مراجعه و بقیه عمر را در تشویق و تحریص (383) احباء الله و اعلاء کلمة الله پرداخت و اکنون جامعه یکصد و پنجاه نفری بهائی که در این ده وجود دارد مرهون زحمات شایسته و خدمات باهره آن نفس جلیل می باشند که به انفاس طیبه الهی حیات جدید یافتند و جناب ایشان در سن هفتاد سالگی در نهایت ایمان به ملکوت ابری صعود نمود و این محفل به نوبه خود مراتب تقریر و تجید خود را از زحمات آن نفس جلیل تقدیم داشته و رجاء و استدعاء می نماید این مقاله در مصابیح هدایت درج شود تا این شخص جلیل که از قدمای امر و خادمان عزیز امرالله بوده نام او در صفحات تاریخی باقی بماند از ساحت مقدس حضرت ولی محبوب امرالله ارواحنا لمرسه الاطهر فدا لوحی به افتخار ایشان نازل و سواد آن به ضمیمه ارسال می گردد . خواهشمند است مندرج فرمائید ملاحظه شد. محفل روحانی بهائیان دستگرد امامزاده به تاریخ 3 / 4 / 46 - امضاء منشی. امرالله ترکی. امضاء ناظم. محمد ایزدی (انتهی)

اکنون به شرح مجلات مرقومه محفل مقدس پرداخته گوئیم :

اولاً - کیفیت تصدیق آصفی به امر مبارک مسبوق به این مقدمه است که حسن ماه نساء خویش آصفی وقتی که برای (384) داد و ستد چنانکه در رقیمة محفل اشاره شده است به سمت فارس حرکت و به شیراز ورود نمود روزی در نقطهئی از شهر ازدحامی عظیم دید و حس کنجکاو او را هم به داخل آن جماعت کشانید و مشاهده کرد مردی را که آثار سرور و سکون از وجناش پدیدار است به دم توپ بستند و آتش دردادند حسن از شخصی پرسید این آدم که بود و به چه جرمی او را کشتند جواب داد این شخص میرزا مرتضی سروستانی بود که به جرم بابی بودن به قتل رسید. خواست پرسد که بابی ها به چه جهت مستوجب قتل هستند دید مقتضیات زمان و مکان اجازه این سؤال را نمی دهد ولی شهامت آن شهید هنگام جانبازی او را سخت به فکر انداخت و با خود گفت انسان به این سهولت جان عزیز را بی جهت از دست نمی دهد و بدون وثوق به منبعی غیبی با چنین آرامشی از دنیا نمی گذرد و چون آن اوقات در شیراز تحقیقات در این زمینه ممکن نبود به عنوان پپله وری راه سروستان وطن آن شهید را در پیش گرفت و لدی الورود در صدد افتاد محل اجتماع بایان را بدانند یا لا اقل به یک تن از آنان دست یابد اما نه جرئت می کرد نزد کسی اسمی از این طایفه ببرد و نه هم در امکانش بود که از تحقیق منصرف گردد تا اینکه سحرگاه روزی از روزها در کوچه خلوتی به شخصی نابینا (385) برخورد و با خود گفت خوب است از این آدم سراغ بایان را بگیرم اگر نشان داد که مقصود حاصل می شود و اگر خواست فساد برپا سازد فرار می کنم و او نمی تواند مرا به کسی معرفی کند پس پیش رفته به نرمی سلام کرد و به گرمی جواب شنید و بعد از مختصر گفتگوئی پرسید شما در اینجا کسی از بابی ها را



می‌شناسید کور پرسید با آنها چه کار دارید گفت می‌خواهم مطلب بفهمم. کور گفت پشت سر من بیا. حسن به حال تردید و تشویش به راه افتاد و هر جا که به فردی یا جمعی از اهل شهر نزدیک می‌شدند خود را عقب می‌کشید و مقداری با کور فاصله می‌گرفت تا اگر بخواهد به مردم بگوید این آدم غریب دنبال بابی می‌گردد بگریزد ولی کور به چنین کاری تبادر نکرد و طریق خود را پیود تا اینکه به منزلی داخل شد او را هم دعوت به دخول نمود حسن در آن خانه با چند نفر از احباء آشنا شده سپس به محافلشان راه یافت و به تحقیق پرداخت اما توقف طولانی برایش امکان نداشت لهذا بهائیان سروستان او را کتباً به احبای آباءه که در مسیر سفرش قرار داشت معرفی کردند و نشانی جنابان عباس قابل و دائی حسین را هم به او دادند. حسن در آباءه به دست میرزای قابل که سرگذشتش در جلد چهارم این کتاب مندرج می‌باشد به شرف ایمان فائز گشت (386) و در مراجعت به بروجن با غلامحسین آصفی صاحب ترجمه عقد شراکت بست و با هم به پپله‌وری و سوادگری مشغول شدند و بعد از ایامی معدود به عزم خرید و فروش اول به آباءه روانه شدند و از آنجا به بوانات فارس رهسپار گشتند و در اثنای طریق مذاکراتشان حصر در مطالب دینی بود حسن در آباءه غلامحسین را با مطلعین ملاقات داد تا قدری به امرالله نزدیک شد و عاقبت در بوانات به وسیلهٔ تنی از احبای یزدی به نام ملا صادق به دین‌الله مؤمن گشت و آهسته آهسته در مراتب معرفت ترقی کرد و بر درجات محبت و انجذابش افزوده گشت و بر اعلای کلمه‌الله قیامی عاشقانه نمود.

خلاصه این دو رفیق که اکنون هر دو بهائی بودند به بروجن مراجعت نمودند و به ارتفاع کلمه‌الله پرداختند و بالنتیجه در قلیل مدتی چند تن به زمرهٔ احباب پیوستند و در جرگهٔ اهل ایمان در آمدند و این سبب بغض عظیم و کینه شدید اهالی گشت به طوریکه در صدد ایذا و ایجاد بلوی افتادند و نقشه برای ضوضا کشیدند این هنگام آصفی لاجل حکمت سفر به عتبات عالیات نمود و در مراجعت دارندهٔ شهرت و حرمت گردید و در بین مردم عنوان کربلائی یافت و برای ملاقات یکی از خویشاوندانش به قریهٔ دستگرد امامزاده (387) رفته آنجا را پسندید و در آن اقامت گزید و شغل خود را مغازه‌داری قرار داد زوجه‌ئی هم اختیار کرد چنانکه تفصیلش را در مرقومهٔ محفل ملاحظه فرمودید. ثانیاً ارتباط آصفی با محمد حسن خان پسر محمد حسین خان سپهدار خان آن محل و مقرب گردیدنش نزد او به این کیفیت بوده است که وقتی گروهی از اهالی در محضرش از آصفی شکایت نمودند که او مردم را فریب می‌دهد و بابی می‌کند خان آصفی را به حضور طلبید و با تشدد گفت شنیده‌ام تو آرام نمی‌نشینی و خلق خدا را گمراه می‌سازی و رعایا را به ضلالت می‌اندازی و یک یک را بابی می‌کنی او به خان همان جوابی را داد که در رقیمةٔ محفل شرح داده شده است یعنی گفت بابی نیستم بهائی شده

هم کار آسانی نیست چه که آدم باید ثروتمند و حشم‌دار و باسواد و مطلع از ادیان و دنیا دیده و اروپا رفته باشد تا بتواند بهائی بشود در صورتی که بنده فاقد همه آنها می‌باشم خان سکوت کرد و ضمناً به فکر افتاد که او را در اخلاق و دینداری بیازماید و از او خواست که چندی با او همسفر شود پس به معیت یکدیگر به جانب قریه ( بیستجان ) که از املاک خان و در چند کیلومتری اصفهان واقع است رفتند لدی‌الورود نوکرهای خان منقل و زغال و انبر و حقه (388) و تریاک آوردند خان بعد از کشیدن چند بست قدری تریاک به حقه و افور چسبانید و به آصفی داد او هم گرفت و در دست نگه داشت خان گفت چرا نمی‌کشی بکش آصفی گفت خواهشمندم مرا معذور بدارید زیرا عادت به این کار ندارم خان بار دیگر گفت بکش طوری نمی‌شود باز هم عذر آورد این هنگام پیشخدمت خان گفت آری اگر جناب خان این آدم بی سر و پا را مورد مرحمت قرار نمی‌دادند و او را زانو به زانوی خود نمی‌نشانیدند جرئت چنین جسارتی نداشت و از امر ایشان تخلف نمی‌ورزید خان از این گفته به هیجان آمد و آصفی را به باد ملامت گرفت سپس گفت برخیز برو گمشو. آصفی از جای برخاسته به راه افتاد خان برای ترساندن او تیری به هوا خالی کرد و بعد او را به طرف خود خواند و باز به او تکلیف کرد که یک بست تریاک بکشد این بار هم گفت از حضرت خان استدعا می‌کنم مرا معذور بفرمایند. خان از استواری رأی او خوشش آمده دیگر اصراری نورزید تا اینکه به اصفهان رفتند. همانا خوانین آن زمان نوعی از افتخاراتشان عبارت از ارتباط با زنان هر جائی بوده است خان در این زمینه هم اقدام به امتحان او کرد به این نحو که چند تن از آنها را محرمانه برانگیخت تا در غیاب خودش به اطاق آصفی بروند و به عشوه‌گری (389) و دلربادی پردازند ولی وسوسه و افسون آنها نیز در آن مرد کارگر نیفتاد و این قضیه سبب گردید که خان به او اعتماد کند ولی عمر خان طولانی نشد و پس از قلیل مدتی درگذشت و دیگری به جایش نشست.

باری وقتی که از این سفر با هم به دستگرد مراجعت کردند آصفی به همان کیفیت به هدایت مستعدان اشتغال ورزید و با اتیان دلایل ساده و پر مغز و مثل‌های مناسب و دلنشین و سیمای روحانی و سجایای ملکوتی با وضعی حکیمانه به صید قلوب می‌پرداخت به طوریکه حبش در دل‌های بسیاری از نفوس راسخ شد حتی بی‌بی نصرت زوجه خان مذکور هم کمند ارادتش را بر گردن انداخت و او را شیخ عطار خویش خواند. آصفی شبی با یکی از مرشدهای دراویش خاکساری به نام میرزا عباس از اهل پا قلعه اصفهان در مجلسی که خان مزبور به قصد امتحان مقام عرفانی آصفی در منزل خود ترتیب داده بود روبرو گردید و به گفتگو پرداخت درویش با همان اصطلاحات متداول مابین صوفی‌ها دم از طریقت و شریعت می‌زد و طریقت را بالاتر از شریعت می‌شمرد آصفی می‌گفت چنین نیست که شما می‌فرمائید بلکه شریعت اصل و اساس همه سعادت‌ها است زیرا طریقت راه است و شریعت چراغ

راهنا میرزا عباس قبول نمی کرد و در قول خود (390) پافشاری می نمود آصفی که دید با حجت و برهان قانع نمی شود لامپائی را که در اطاق میسوخت خاموش کرد و گفت جناب میرزا حالا که روشنی زایل شد بفرما ببینم چگونه راه را پیدا می کنی یا زشت و زیبا را از یکدیگر تمیز می دهی درویش ساکت و متحیر ماند و بعد از لحظاتی چراغ را روشن کرد خان به سخن در آمد و به درویش گفت دیگر می گوئید در دهات اشخاص فهمیده پیدا نمی شوند درویش گفت آری جناب خان این آدم خیلی گلوله به سر و شاخش خورده است یعنی بصیرت و تجربه اش بسیار است. ثالثاً علت بروز ضوضاء هنگامی که آصفی برای توسعه امر معاش به شهر کرد رفته بود این است که جوانی از احبا که ماند علی نام داشت در حضور جماعتی از مسلمین به ادای صلوة کبیر مشغول شد آخر کار شخصی از حضار گفت تو چقدر نماز می خوانی مگر حاجی آقا نجفی شده ئی ماند علی گفت مرا به این اسم مخوان آنگاه کلمه زشتی بر زبان راند. معلوم است که ادای این جمله با اخلاق بهائی و موازین امری سازگار نبود زیرا به نص جمال قدم باید از لعن و طعن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمود به هر صورت این گفته را اطرافیان شنیدند و به همه اهل قریه هم رسانیدند و کل خشمگین شده به جنب و جوش افتادند. از طرف دیگر (391) محمد تقی نامی که جدیداً به دست آصفی مؤمن شده بود با آخوندی به نام ملا رجبعلی به مباحثه پرداخت و عرق عصبیت او را به حرکت آورد به طوریکه به فتنه انگیزی

#### قیام

ایضاً در همین اثنا شخصی از قریه (پرادنبه) کدخدای دستگرد را به مهمانی خواند ملای بزرگ پردانبه هم حاضر بود میزبان اظهار داشت که در دستگرد بانیها زیاد شده اند خان و کدخدا هم از پیشرفت آنها جلوگیری نمی کنند ملا دنبال حرف میزبان را گرفت و به اغوای کدخدا پرداخت بعد هم بر فراز منبر فریاد؟؟؟؟ و وا محمدا بر آورده اهالی را غضبناک و مستعد فتنه و فساد ساخت. خان و کدخدا از این غوغا مرعوب گشتند و بر جاه و مقام خویش ترسیده با مفسدین هم دست شدند و شروع به اخذ احباب نموده بعضی را به فلکه بستند و برخی را به حبس انداختند و پاره ئی را مقید به کند و زنجیر ساختند و بالاخره با گرفتن جریمه و القای شهادتین چنانکه در مرقومه محفل به رقم آمده است آزادشان کردند در اواخر این حوادث آصفی از شهر کرد مراجعت کرد و با تدابیر عاقلانه و سخنان ملایم ملای محفل را که اخیراً دخترش مرده بود بر سر لطف آورد و آتش ضوضاء را با زلال محبت فرونشاند و همین صدمات وارده بر احباب سبب شد که در ظرف مدت کوتاهی پنجاه نفر از اهالی به تحقیق (392) پرداخته بالاخره به جمع مؤمنین منضم گردیدند. باری آن جوانمرد نیکو نهاد با همان روش به هدایت خلق و تربیت و صیانت یاران می گذرانید تا اینکه در سال یکهزار و سیصد و ده شمسی از سخن تن برهید و در روضه رضوان پیامید. (393)

نام این مرد در سرگذشت جناب حاجی محمد طاهر مالیری که در جلد پنجم این کتاب مندرج می‌باشد برده شده چه که او یکی از دو جوان نوحه‌خوان مذکور در آن سرگذشت است که مدت‌ها با رفیقش متفقاً مجاهده کرده‌اند تا به امر الهی مؤمن شده‌اند. اسم این بزرگوار در تاریخچه همان رفیق نوحه‌خوانش یعنی جناب میرزا محمد ثابت شرقی نیز که در جلد ششم این کتاب گنجانیده شده به میان آمده است و اکنون ترجمه مشروح الواحش را که مطالبش مأخوذ از نوشته خود اوست ذیلاً ملاحظه می‌فرمائید وقایع مندرجه در این تاریخچه را بنده نگارنده از جناب ثابت شرقی هم به تفاریق شفاهاً شنیده بودم که (394) با آنچه در نوشته شیدانشیدی بعداً ملاحظه رفت تماماً توافق داشت. تولد شیدانشیدی در تاریخ بیست و نهم ذی‌قعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهار هجری قمری در محلی از یزد به نام باغ قفل‌گری به وقوع پیوسته والدش موسوم به ملا عباس و والدهاش مسماء به زهرا سلطان بوده است این خانم پسر را به هشت سالگی در مکتب زنی سیده و پرهیزگار گذارد این معلمه شاگردان خود را هم درس و هم اندرز می‌داد یعنی اطفال را علاوه بر تعلیم تربیت هم می‌کرد به این روش که در خلال تدریس با لسان شفقت به کارهای پسندیده ترغیب و از اعمال ناشایسته تخذیر می‌نمود شیدانشیدی پیش او سی جزء قرآن را آموخت بعد یک رساله از تعلیمات دینی را تحصیل کرد سپس نصف کتاب حافظ را فراگرفت و در ضمن هر جا بساطی از تعزیت به نام خامس آل عبا یعنی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر پا می‌شد به تماشا می‌رفت چه که از ابتدا بالطبع به تعزیه خوانی شایق و خوش‌ترین ساعات برایش وقتی بود که در یکی از مجالس (شبهه خوانی) حاضر و به منظره افرادی که ملبس به لباس شهدای کربلا از قبیل حضرت عباس و قاسم و علی اکبر یا در جامه مخدرات حرم مثل زینب و ام لیلی و سکینه هستند و یا به شکل اشقیای (395) ارض طف از قبیل شمر و خولی و عمر سعد در آمده‌اند ناظر باشد و به مکالمات منثور و منظوم آنها که گاهی ساده بر زبان می‌رانند و گاهی با الحان موسیقی ادا می‌نمایند و در هر دو مورد بعضی از جمله‌ها و شعرها را مظلومانه و متضرعانه و برخی را ظالمانه و بیرحمانه از حنجر برمی‌آرند گوش بدهد. باری بعد از آنکه نزد آن سیده مؤمنه سوادش روشن و به خواندن و نوشتن توانا گردید پدرش او را نزد ملا صادق نامی در مدرسه دومنار گذاشت و او در آنجا به تحصیل اشتغال ورزید پس از چندی مطلع شد که امروز طرف عصر در محلی تعزیه خوانی است و بهموجب شوق؟؟؟ در نظر گرفت به هر تدبیری باشد خود را به آن مجلس برساند بعد از ظهر که از خانه به مکتب برگشت به ملا صادق اظهار داشت که پدرم فرمودند برو از جناب آخوند اجازه بگیر و زود به منزل برگرد که با تو کار لازمی دارم آخوند گفت برو بنشین درست را بخوان شیدانشیدی گفت جناب آخوند پدر به من نان و لباس می‌دهد و با خون دل مرا می‌پروراند حالا گوش به فرمانش

ندهم آخوند گفت فضولی موقوف برو بنشین شیدانشیدی فهمید که معلم اذن نخواهد داد لذا در فکر طرح نقشه افتاده به پسری که پهلویش نشسته بود گفت می‌خواهی با هم به تعزیه برویم (396) جواب داد آخوند نمی‌گذارد گفت من با آخوند کار ندارم از تو می‌پرسم می‌خواهی بروی یا نه جواب داد البته که می‌خواهم گفت از رفیق پهلویت پرس که می‌خواهد برود یا نه وقتی که از او هم پرسید گفت می‌خواهم به همین ترتیب دوازده نفر تشویق و حاضر شدند کعبه تعزیه بروند شیدانشیدی دستور داد یک به یک به فاصله‌ها کوتاه از مکتب بیرون شوند و منتظر بایستند تا او هم برسد وقتی اطفال دستورش را به کار بستند ملای مکتب پرسید اینها کجا رفتند شیدانشیدی گفت نمی‌دانم گفت برخیز برو بگو بیایند او هم فی‌الغور برخاست و به آنها پیوسته با هم به مقصد شتافتند وقتی که مجلس تعزیت به انتهای رسید شیدانشیدی گفت فردا آخوند همه ما را می‌زند یکی از اطفال گفت به مکتب نمی‌رویم گفت در آن صورت پدر ما را می‌زند لذا ناچاریم مختصر گفتگو در این خصوص طول کشید تا بالاخره آراء بر این قرار گرفت که اگر آخوند تصمیم بر تنبیهشان اتخاذ کرد بالاتفاق او را مضروب سازند بعد همگی قسم یاد نمودند که پیمان شکنی نکنند. صبح که به مکتب آمدند دیدند آخوند فلک و ترکه و شلاق آماده کرده و در کتاری نهاده است چون سلام گفتند و نشستند آخوند از یک نفرشان پرسید که دیروز (397) کجا رفتی او جواب نداد از شیدانشیدی پرسید کجاست رفتی گفت شما فرمودید برو بگو بچه‌ها برگردند من هم رفتم فرمان شما را به آنها برسانم همگی به تعزیه رفته بودند من هم رفتم به همانجا آخوند از یکایک اطفال پرسید که چرا رفتید و کدام کس گفت بروید جواب دادند ابوالقاسم. شیدانشیدی گفت جناب آخوند شما باور می‌کنید که اینها گوش به حرف من بکنند آخوند به یکی از همانها گفت بیا درست را بخوان آن طفل درس را حاضر نکرده بود آخوند به شیدانشیدی گفت برخیز فلک را بیار او گفت جناب آخوند اول صبح اوقات خود را تلخ نکنید بعد به آن پسر گفت بچه برخیز برو درست را حاضر کن آخوند گفت تو چکاره بودی که حرف زدی و دستور دادی گفت جناب آخوند نگاه بود کهاز تلخ شدن اوقات شما ممانعت کردم آخوند گفت حرف مزین بی‌ادبی گفت به چشم دوباره گفت می‌گویم حرف مزین گفت جناب آخوند چرا جنگان می‌آید به چشم حرف نمی‌زنم باز آخوند گفت پسر خیره می‌گویم حرف مزین گفت عجب کاری است خیلی خوب حرف نمی‌زنم آخوند که می‌خواست این شاگرد فضول به کلی سکوت کند نمی‌کرد از جای برخاسته آمد بالای سرش و همین که دست را بلند کرد و خم شد تا فرود آرد او چابا کانه برجست و چالا کانه هر دو دست را بر پشت گردنش قفل کرد (398) و بچه‌های فراری بنا به معاهده دیروزی حرکت نموده بر سرش ریختند و شروع به زدن کردند آخوند برای نجات خود به تلاش افتاد و با دندان خون از لاله گوش شیدانشیدی روان ساخت ولی او و لش نکرده و اطفال به قدری مشت و سیلی بر پیکر و صورتش نواختند



که بی حال شد این موقع شیدانشیدی به رفقا گفت بچه‌ها بروید بنشینید آخوند هم با احوالی خراب در محل خود جالس شد و شیدانشیدی فی‌الغور غلیان چاق کرده برایش آورد آخوند دیگر به احدی چیزی نگفت و با خاطری پریشان به خویشان پرداخت در عوض شیدانشیدی از بچه‌ها درس پرسید و درس داد وقت ظهر آخوند یک پاکت سر بسته به شیدانشیدی داده گفت این را بده به پدرت پدر وقتی که پاکت را گشود و مکتوب جوفش را خواند به پسر گفت دیگر لازم نیست به مکتب بروی و او را به فراگرفتن صنعت نساجی و ادار کرد شیدانشیدی به این شغل مشغول شد اما شوق تعزیه چنان در دل داشت که به تماشا قانع نگردیده خود نیز در عمل شرکت نمود و استعدادش را در این هنر به خرج داد و به مرور زمان آلات و ادوات کار را از قبیل چکمه و سپر و شمشیر و خنجر و خود و زره و لباس‌های زرد و سرخ و سیاه و نقاب و عقاب و عصا و پر کلاه فراهم و نسخه‌های نظم و نثر برای چهارصد (399) مجلس تعزیه آماده کرد و روزهای جمعه که تعطیل هفتگی بود با یک عده از پسران همسال خود در منازل اعیان و تجار شبیه بیرون می‌آوردند یعنی هر دفعه کیفیت برخورد و گفتگو و جدال و سایر احوال یک یا چند تن از جانبازان ساحل رود فرات را با اعوان یزید و ابن زیاد مجسم می‌ساختند و این عمل ( شبیه بیرون آوردن ) که قبلاً در میان شیعیان ایران رواج داشته و به مرور کم شده و اکنون تقریباً نسخ گردیده یک نوع تیاتر دینی بوده که متصدیان غالباً وقایع صحرائی کربلا و گاهی سرنوشت سایر ائمه هدی یا بعضی انبیاء را نمایش می‌دادند مثلاً شبیه حرّ نمایشی است از بستن او راه را بر سیدالشهداء و ممانعتش از برداشتن آب و صورت گرفتن احوال حرّ و پسر و برادرانش و پیوستن ایشان به انصار حضرت حسین علیه‌السلام و تبادل آنها قبل از همه به میدان جنگ در یوم عاشورا و سبقت یافتن در شهادت کهدر این نمایش تمام جزئیات مناظرات و مبارزات و نوع لباس و یراق و سلاح و مرکوب همگی آنها بر تماشاچیان مشهود و معلوم می‌گردد همچنین است شبیه دیگران از قبیل طفلان مسلم و عروسی قاسم و علی اکبر و غیرهم من الانبیاء و الاولیاء و الشهداء و بالجملة کلاً نمایش‌هایی ( 400 ) است دینی که بیشتر جنبه تراژدی و درام دارد و تفاوتش با تیاتر این است که تیاتر در عمارت و روی سن نمایش داده می‌شود و شبیه در میدان‌ها و تکیه‌ها در معرض تماشا گذارده می‌شده است. باری شیدانشیدی و دسته‌اش کم‌کم در شهر شهرت یافتند و در محله‌های مختلف و حسینیه‌های هر محلی برای این کار دعوت می‌گردیدند شیدانشیدی که سر دستة شبیه خوانان و قائد آن گروه جوان بود بدون رضایت پدر به این کار می‌پرداخت و هر روزی که در شبیه خوانی شرکت داشت می‌بایست با پدر روبرو نشود زیرا مورد خشم و ملامت واقع می‌گردید به این جهت در شب‌های چنان روزهای جرئت حضور در سر سفره نداشت و ناچار بدون شام می‌خوابید یک روز که در محله خود شبیه بیرون آوردند شیدانشیدی در اثنای کار پدر خود را دید که به تعزیه آمده و این نخستین باری بود که آن مرد پسر

خود را در شبیه خوانی می‌دید زیرا قبلاً ولو بر قضایا اطلاع داشت ولی شخصاً در تعزیه خوانی پسر حاضر نشده و حرکاتش را به چشم ندیده بود.

باری بعد از ختم شبیه جماعت متفرق شدند و چون شب فرا رسید شیدانشیدی وقت تناول شام در سر سفره (401) حاضر شد پدرش گفت من راضی نیستم تو شبیه بیرون پیاری این کاری است حرام شیدانشیدی گفت بسیار خوب دیگر بیرون نمی‌آرم پدر گفت اسباب و ابزار تعزیه را یا بفروش و یا بده به حاجی شیخ شبیه گردان. شیدانشیدی با آهنگی لرزان و حالتی غمناک گفت حالا که این کار حرام است نه می‌فروشم و نه می‌بخشم تمامش را می‌سوزانم آنگاه برخاسته رفت و در بستر آرمید و گریه بسیاری کرد تا خوابش در ریود بامداد والده‌اش او را بیدار کرده گفت بیا بین پدرت چه می‌گویند چون نزد والد رفت دید بر کنار بساط چائی نشسته غلیان می‌کشد وقتی که پسر را دید پرسید تو برای هر مجلس شبیه چند می‌گیری گفت دو تومان پرسید از این مبلغ چقدر خودت برمی‌داری و چقدر به بچه‌ها می‌دهی گفت یک تومان خودم برمی‌دارم و یک تومان دیگر را مابین تمام بچه‌ها قسمت می‌کنم پرسید چرا؟ گفت چون تمام اسباب شبیه گردانی و جمیع نسخه‌های شبیه خوانی مال من است پدر گفت خیلی خوب من به این کار رضایت می‌دهم فردا بچه‌ها را دعوت کن یک شبیه حضرت عباس برای من بیرون بیار ظهر هم همه را برای صرف نهار در منزل نگاهدار شیدانشیدی از آن پس آزادانه به این عمل قیام نمود و یکی از معاریف شبیه گردانان شهر گردید و چون (402) صوتش در خواندن اشعار گیرا و لطیف و حرکاتش در هنر نمائی دلفریب و ظریف بود بازارش بسیار گرم گردید بدین معنی که مردم در دعوت دسته او بر یکدیگر پیشی می‌جستند و او از این موفقیت دلخوش و مسرور بود ولی چون برخی از نفوس می‌گفتند شبیه درآوردن حرام است در باطن نوعی از نگرانی داشت پول شبیه خوانی را نیز مکروه می‌شمرد و کجا که معاش روزانه‌اش از اجرت نساجی و طراحی می‌گذشت. شیدانشیدی در دقت‌رچه سرگذشت خود مطالبی در مراتب زهد و تقوای خویش از این قبیل نوشته است که از کمال دینداری هرگز نماز جماعت ترک نمی‌شد و اگر در کوچه و بازار یک نفر کلیمی یا زردشتی ازدور می‌دیدم طوری سر بر زیر می‌انداختم که چشمم به صورت آن جهود یا گبر نیفتد والا می‌بایست کفاره بدهم.

باری در سنه 1320 قمری ملا عباس پدر شیدانشیدی برای داد و ستد بهاردکان سفر کرد پسر را هم با خود برد سال بعد ضوضای بزرگ در یزد و توابع رخ داد این پدر و پسر در اردکان بودند که هشت نفر از احباءالله در آن نقطه و صدرآباد به عزت شهادت رسیدند ملا عباس به پسر گفت برویم به شهر بینیم چه خبر است چون به یزد رجوع نمودند دیدند عجب هنگامه‌ئی است دسته‌های اراذل به منازل احباب هجوم می‌نمایند خانه‌ها را ویران می‌سازند اشیا را غارت (403) می‌کنند باقی مانده اسباب را آتش

می‌زنند و هر روز دست و پنجه را به خون پیر و جوان رنگین می‌کنند و بالجمله غوغا و ضوضای عوام چشم‌روزگار را خیره و گوش‌فلک را کر می‌سازد ملا عباس اهل محله خود را دعوت کرده گفت اگر می‌خواهید از وخامت عاقبت در امان باشید و سر و تنتان از تیغ و شکنجه غلامان سلطانی مصون بماند و زنان و دخترانتان زیر سینه و ران سربازهای دولتی نیفتند نه دست به خون احدی از بهائیان بیالائید و نه مالی از ایشان به محله پیاریده. اگر حرف مرا بشنوید آسوده خواهید بود و اگر تمرّد کنید پشیمان خواهید شد اهل محله هم از این نصیحت به هوش آمدند و در کلیه ایام ضوضا از اماکن خود خارج نشدند تا وقتی که ؟؟؟؟ السلطان با فوج خود از طهران برای سرکوبی اشرار به یزد آمد و به قصاص طاغیان پرداخت و از کدخدایان هر کوی و برزن طالب شد که قاتلان و غارتگران را معرفی کنند چون درباره محله شیدانشیدی پرسید گفتند در این محله‌ها ملا عباس نامی خلق را نصیحت و به مسالمت و سکون دلالت کرد لهذا احدی در کشتار و غارت دخالت نمود به این مناسبت جلال‌الدوله او را طلبیده خلعت فاخری زیب قامتش کرد پس از این وقایع باز پدر و پسر به اردکان رفتند و چونه ماه گذشت مرض وبا (404) پیدا شد و در کلبه‌های فقرا و کاخ‌های اغنیا بوریای عزا و بساط ماتم گسترانید در همین سنه شیدانشیدی تأهل اختیار کرد و به اتفاق پدر به یزد برگشت و دو سال بعد عزم زیارت عتبات نمود والدهاش گفت تو در کربلا یک خاله جان هم داری پرسید نامش چیست و نشانش چه جواب داد از جا و مکانش خبر ندارم ولی اسمش خدیجه است شیدانشیدی با خود گفت در یک شهر زواری در کجا از خدیجه یزدی جويا بشوم به هر حال در ورود به کربلا اسبابش را در اطایق از کاروانسرائی گذارده یک سر به بارگاه شهدا رفته در مدخل حبیبین مظاهر اذن دخول قرائت کرده قدم به حرم حضرت حسین نهاده مشغول تلاوت زیارتنامه گردید آواز رسا و دلبرایش بر اصوات سایر قاری‌ها فائق شد به طوریکه همه ساکت گشتند اوهم ذکر مصیبت را با زیارتنامه آمیخت و تمام زائرین و زائرات را از شیب و شاب به گریه انداخت و بعد از قریب ساعتی فارغ و بهادای صلوة زیارت مشغول شد وقتی که آن را هم به پایان برد زنی دست بر شانهاش زده پرسید آقا شما اهل یزد هستید گفت بلی پرسید از اهل خود شهر هستید یا از اهل دهاتش گفت از اهل خود شهر پرسید در کدام محله منزل دارید گفت کدام محله را می‌خواهید گفت (405) محله سرجمع را آیا شما اهل آنجائید گفت بلی پرسید در آن محله که را می‌شناسید جواب داد حاجی محمد حسین قنابزباف را پرسید با او چه آشنائی دارید جواب داد شوهر خاله جان من است پرسید خاله جان شما اسمش فاطمه جان است گفت بلی پرسید مادر شما زهرا سلطان است گفت بلی مگر شما خاله جان خدیجه‌اید آن زن گفت بلی و دست بر گردن شیدانشیدی انداخته او را بوسید و گفت کی آمدی جواب داد همین امروز آن زن سراغ منزلش را گرفته گفت رفتم که آدم بفرستم تا اثاثیه‌ات را به منزل پیارد شیدانشیدی به کاروانسرا رفت

و پس از قلیل مدتی جوانی عرب آمده پرسید ابوالقاسم کیست گفت منم پس اثاثیه را برداشته با هم به منزل خاله رفتند چیزی نگذشت کهماه مبارک رمضان حلول نمود شیدانشیدی سه شب پشت سر هم سحرها مناجات کرد روز چهارم در حرم حضرت عباس بعد از خواندن زیارتنامه‌ئی تنی از خدام پیش آمده پرسید شمائید که شب‌ها در این نزدیکی‌ها مناجات می‌نمائید جواب داد آری گفت خدمه باشیامر فرمودند شما را خدمت ایشان ببرم شیدانشیدی خوشحال شد و به معیت او به منزل خدمه باشی رفته بعد از اجازه داخل و به صاحبخانه مقابل شده دید سیدی است (406) خوش سیما که بر روی تخت تکیه زده است شیدانشیدی سلام کرد و جواب شنید خدمه باشی بعد از مصافحه پرسید شمائید که شب‌ها مناجات می‌کنید جواب داد بلی پرسید ممکن است زحمتی قبول نمائید و شب‌ها بالای گلدسته ابوالفضل مناجات کنید جواب داد زهی سعادت او هم مسرورانه امر کرد کلید گلدسته را بهاو دادند. باری شیدانشیدی سه سال در کربلا مقیم و مهمان خاله‌اش بود پس از رجوع به یزد مشغول نساجی شد و در میان دوستان و آشنایان خویش با میرزا محمد ثابت شرقی که تاریخچه‌اش در جلد ششم این کتاب گذشت بیش از همه انس گرفت به این سبب کههر دو خوش صوت و هم ذوق بودند و در شوخی و بدیهه گوئی و نقل افسانه‌های شیرین و پیدا کردن مضامین دلنشین با یکدیگر برابری می‌نمودند و در این هنر خداداده از دیگران قصب سبق می‌ریبوندند و بالجمله پس از آنکه قرابت طبیعت و تشاکل قریحه و تماثل سلیقه آن دورا به هم نزدیک نمود برای استحکام مبانی مودت با هم عقد اخوت بستند بدین ترتیب که قرآن آورده هر دو قسم یاد کردند کهدر رفاقت یک دل و یک زبان باشند و هیچیک با دست و چشم به مال و ناموس دیگری خیانت نورزد. (407)

باری شیدانشیدی پس از چندی برای دفعهٔ دوم بار سفر عتبات بست و در کربلا به محضر حاجی سید کاظم مجتهد یزدی رفته گفت شنیده‌ایم شبیه خوانی را منع فرموده‌اید آیا صحیح است جواب داد حرام است که مرد به لباس زن درآید والا برای سیدالشهدا هر نوع عزاداری جایز اما بهتر این است کهبهبجای شبیه گردانی روضه خوانی پیشه سازید شیدانشیدی در مراجعت به یزد بیان مجتهد را با آقا محمد ثابت شرقی در میان نهاد و بعد از آن با یکدیگر پای بر منبر نهادند و جواب در جواب اشعار مصیبت می‌خواندند و تمام اعیان و اشراف شهر ایشان را به مجالس روضه خوانی دعوت می‌نمودند در این بین شیدانشیدی بار سیم به کربلا رفت به مکه هم مشرف گردید و در رجوع به وطن با دوست خود ثابت شرقی کهمن بعد اختصاراً به نام آقا محمد یاد خواهد شد باز به مرثیه خوانی پرداخت ولی هیچکدام کسب خود را از دست نداده بودند چهکه اجرت روضه خوانی را مانند مزد شبیه‌خوانی مکروه می‌دانستند تا اینکه وقتی با شخصی به نام میرزا یحیی که شنیده بودند بهائی است در یک کارخانه همقطار شدند این مرد از نفوس محترم و متمول بود و با ایشان ابراز مهربانی (408) و محبت می‌کرد معهدا به

لحاظ بغض دیانتی از او احتراز می نمودند دو سال بدین منوال سپری شد و بارها آقا میرزا یحیی ایشان را به منزل خود دعوت کرد اما آنها اجابت نمودند و پاس این مودت را نداشتند و از جنابش دوری جستند تا بالاخره به خود آمده با یکدیگر گفتند ما چرا باید از آدم به این خوبی اجتناب کنیم و به چنین مرد محترمی به نظر استخفاف بنگریم از آن پس با او بنای رفت و آمد گذاشتند و گاهی که صحبت های عرفانی بهمیان می آورد اظهار عقیده می کردند و جواب می دادند مدتی هم که به این نحو گذشت روزی گفت اگر شما مایل به مذاکره دینی و تحقیق از امر تازه باشید من حاضرم شما را به محلی نزد شخصی مطلعی دلالت کنم آنها پس از لیت و لعل قبول نمودند و چون فردا شب میقات ملاقات بود صبح با هم به حمام شتافتند و غسل حاجت کردند و پس از استحمام در صف نماز جماعت حاضر شدند و بعد از اتمام دو رکعت نماز حاجت به جا آورده بعد هزار مرتبه ( یا صاحب الزمان ادرکنی ) گفتند سپس متوسلاً الی الامام متوکلاً علی الله به در خانه آقا میرزا یحیی رفتند او هم که آماده و منتظر بود فوراً بیرون آمد و عبا بر سر کشیده بدون اینکه یک کلمه حرف بزند جلو افتاد و آنها از دنبال روان شدند تا بهدر منزلی رسیده دق الباب کردند و پس از (409) اذن دخول قدم به درون نهادند و معلومشان گردید که اینجا منزل حاجی طاهر مالمیری است پس از جلوس سخن اول آن دو نفر این بود که شما هرچه می گوئید باید علی قول دیگران باشد نه از طرف خودتان والا حاضر به استماع نخواهیم بود مراد اینکه مالمیری بگوید طایفه جدیده چنینو چنان می گویند نگوید من که بهائی هستم حرفم این و آن است مالمیری قبول و شروع به صحبت کرد و سؤال و جواب تا صبح به طول انجامید آنگاه حرکت کردند و بقیه گفتگو را به شب محول داشتند دو مجلس دیگر نیز طرفین هر دفعه از غروب آفتاب تا طلوع فجر با هم محاوره و مناظره کردند و این دو رفیق بهنیت اینکه مالمیری را از عقیده خود برگردانند تا توانستند در ابطال سخنان او بر خود فشار آوردند و جمله های مغلطه آمیز بر زبان راندند در شب آخر که مالکیری از آیات قرآن و احادیث بر ایشان فرو می خواند همه را یادداشت می کردند نزدیک طلوع آفتاب گفتند همه اینها را که خواندید مربوط به قائم خودمان است ربطی بهمیرزا علی محمد شیرازی ندارد سپس برخاسته رفتند و با جناب مالمیری و آقا میرزا یحیی مذکور قطع رابطه نمودند و هر جا که اینها را می دیدند زبان درازی و بدگویی می کردند اما تمام آیات و احادیثی را که از لسان مالمیری شنیده و یادداشت کرده (410) بودند در قرآن و کتاب بحار الانوار و اصول کافی بی زیاده و نقصان پیدا کرده در بحر حیرت فرو رفتند و به عادت سابق همچنان در بامداد هر روز اذان می گفتند و به نماز جماعت حاضر می شدند. در ماه رمضان همان سنه روزی که صائماً در کارخانه به نساجی مشغول بودند درویشی بهنام میر گوهر داخل شده گلبانگی برآورد و سپس گفت به عشقمولیک سیگار بهم بدهید شیدانشیدی چهره در هم کشیده گفت سید از خدا شرم و به رسول الله رحم



نمی کنی که در ماه مبارک سیگاری طلبی؟ زهر مار بکش. سید سکوت کرده نشست و بعد از چند دقیقه گفت می دانید الان چه فکری کردم گفتند نمی دانیم گفت به خیالم رسید که ؟؟؟؟ شما را قطع کنم گفتند بد خیالی کردی ما یک هفته زحمت کشیدیم تا این ساز را روی هم سوار کردیم درویش گفت پس به چه جرئت سازی را که چهل سال خدا بر روی هم کرده بریدید و برای یک سیگار قلم را شکستید گفتند راست می گوئی بد کردیم ما را عفو کن گفت نمی کنم باید به سؤال جواب بدهید آیا جدم گفته است دهانت را ببند و ؟؟؟؟ نفست را ول کن تا مردم را گاز بگیرد از این روزه چه حاصلی به دست آوردید. دین عقاب است و پایبند، نه دهنه بر سر بز و نه دندان بگیر، نه لگد بیانداز و نه (411) پایبند بر پای بند، مقداری از این مقوله سخن گفت تا اینکه فرستادند سیگار برایش آوردند بعد از کشیدن صحبت را از سر گرفته گفت ما باید با همه مردم مهربان باشیم خدا خلقتش را دوست می دارد عقیده و مذهب اشخاص به خودشان راجع است حساب حق و بطلان اعتقادات نفوس با خداست بهما رجوعی ندارد مگر من و شما پشت و پناه خدائیم یا او به حمایت ما محتاج است مختصر هر دو مجذوب گفتارش گردیده او را به خانه بردند و هندوانه بریده روزه را شکسته با درویش در اکل و شرب شرکت نمودند و بعد از آنهم با او گرم گرفته بسیاری از شبان و روزان او را بهم منزل می بردند نتیجه مصاحبت با درویش این شد که از طرفی هر دودر دین تقلیدی خود سست و متمایل به لامذهبی شدند و از طرف دیگر بنیان اوهام و خرافات عامیانه را که با اصول هیچ دینی بستگی ندارد در وجود خویش منهدم و بغض و کینه تمام ملل و مذاهب را از دل بیرون و من بعد با پیروان جمیع ادیان قلباً آشتی کردند به طوریکه گاهی به آتشکده زردشتیان و گاهی به کنیسه یهود می رفتند یک روز هم دو نفری به کلیسای مسیحیان قدم نهادند از آهنگ ناقوس و آواز سرود و کیفیت عبادت آنها خوششان آمده در فضای معبد احساس وله و شعفی نمودند جماعت عیسوی پس از آنکه (412) از ادای مراسم دینی فارغ و متفرق گشتند این دو پیش کشیش آمده گفتند می خواهیم با شما صحبت بداریم گفت شما بهائی هستید یا مسلمان گفتند مسلمان در صورتی که چندی بود از همدی میر گوهر درویش لامذهب صرف شده و دیگر هیچ یک از فرایض اسلامی را به جا نمی آوردند. کشیش گفت خیلی خوب بفرمائید گفتند شما که این همه برای بندگان خدا زحمت می کشید و به خلق خدمت می کنید و بیماران را معالجه می نمائید چرا خود را از شاهراه دین اسلام بر کنار کشیده اید کشیش گفت اسلام که راه انسان نیست چاه است محمد که پیغمبر نبوده چنین و چنان بوده بعد از مدتی مذمت کتاب نوبر شیرین را که مسیحیان بر ردّ حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه نوشته اند به ایشان داده گفت این را ببرید بخوانید و برگردانند کتاب میزان الحقیق را به ایشان داد که ایضاً بر ردّ آن حضرت تألیف گردیده آن را هم خواندند و کم کم به دین مسیحی درآمدند و روزها در بیرون دروازه اذکار عیسوی را

می خواندند در عین حال ناچار بودند که روضه هم بخوانند و هر وقت به ملاقات کشیش می رفتند بی اندازه مسرور می شد و می گفت من شما را به لندن می فرستم باید از مبشرین بشوید شما استعداد کشیشی دارید (413) یک دفعه که به منزلش رفتند دو کیسه سی تومانی مسکوک نقره آورده نزدشان گذاشت پرسیدند چه چیز است گفت برای مدد معاش شما آوردم گفتند ما که اظهار تنگدستی نکردیم مگر دین شما پولی است گفت بخشید و دیگر چیزی که بیشتر سبب نجاتم بشود نگوئید. پولها را برد و فهمید که اینها به نیت اخاذی نیامده اند چندی پس از این وقایع شخصی به نام سید عبدالرسول اهل قلعه کهنه در بازار به این دو نفر برخورد سلام و تواضع کرد و بعد اظهار داشت من آروز دارم یک شب بیائید به منزلا روضه بخوانید گفتند ما به قدری روضه داریم که به شما نمی رسم گفت امشب هر وقت تمام روضه های خود را خواندید به منزل ما بیائید و دست در جیب برده شش قران بیرون آورده به ایشان داد و گفت من همین قدر دارم و پوشیده نیست که این مبلغ در پنجاه سال پیش ارزش بسیار داشته است مختصر از ایشان قول گرفت و رفت آخر شب به منزلش وارد شده وقتی که پرده اطاق را بالا زدند چشمشان بر حاجی محمد طاهر مالیری و حاجی محمد زائر افتاد و قلبشان فرو ریخت و از روی تشویش گفتند نعوذ بالله من الشیطان الرجیم. باری نشستند و مالیری به نحوی باب صحبت را باز کرده در اثنای کلام گفت خاتم الانبیاء و خواست دنباله اش (414) را بگوید شیدانشیدی به میان حرفش دویده گفت محمد که پیغمبر نبوده تا خاتم انبیاء باشد رفیقش آقا محمد هم سخن او را تائید کرد مالیری پی برد که اینها در کجا تیر خورده اند و شروع کرد به اثبات حقانیت حضرت رسول شیدانشیدی گفت محمد شمشیر بر بینی مردم زد و به زور دین خود را قبولاند مالیری گفت آیا شمشیر کارش فصل کردن پا است یا وصل کردن گفت البته فصل کردن است مالیری گفت قدری فکر کنید که آیا شمشیر حضرت محمد خلق را از هم جدا نمود یا به یکدیگر متصل ساخت اینها به اندیشه فرو رفتند و بعد از اندکی گفتند شمشیر محمدی سبب جدائی عجم از عرب نگردید بلکه آنها را به هم آمیخت مالیری گفت همین معجزه اوست که با آلت فصل عمل وصل را انجام داد و خلق را با یکدیگر دوست و برادر کرد این دو قلباً تصدیق کردند و در دل به رسالت حضرت رسول شهادت دادند مالیری صحبت را ادامه داد تا به حضرت اعلی رسانید همین که نام ایشان را بر زبان جاری ساخت شیدانشیدی گفت آسید رسول یا شام بیار تا بخوریم و برویم یا اینکه روضه می خوانیم و می رویم گوش ما حاضر نیست درباره سید علی محمد چیزی بشنود مالیری گفت اگر میل دارید سرگذشت پیغمبر را قبل از بعثتش بگویم (415) گفتند بفرمائید مالیری تا نزدیک طلوع آفتاب در اینباره صحبت داشت آنگاه هر دو رفیق برخاسته به حمام قلعه کهنه رفته بدن را طاهر ساختند و از لامذهبی دو ساله توبه کرده نماز به جا آوردند و چون دیشب دو مطلب از مالیری آموخته بودند

رفتند آن را با کشیش در میان بگذارند و با او مباحثه نمایند چون به در خانه رسیدند و زنگ زدند کشیش که به نوع نواختن اینها آشنا بود خود آمده در را باز کرد و با حالتی خرم و لبی خندان احوال پرسی کرده گفت من هر وقت صوت زنگ شما را می شنوم به وجد می آیم نشستند و گفتند صاحب ما با دو نفر آدم که یکی یهودی و دیگری مسلمان بود طرف مباحثه شدیم کشیش گفت با کسی مباحثه نکنید زیرا سبب کدورت می شود و کدورت باعث دوری و انزجار می گردد گفتند مامبادرت به این کار نکردیم خود به خود پیش آمد گفت بفرمائید چه بحثی بود گفتند یهودی می گفت در تورات ما هست که پیغمبر دروغگو البته باید کشته شود ایضاً در تورات است که آنکه بر دار آویخته شود ملعون خداست چون عیسی دروغگو (416) و ملعون بود ما او را به دار زده کشتیم بفرمائید در جواب این یهودی چه بگوئیم تا ثابت کرده باشیم که عیسی حق بود و یهود جاهلانه و ظالمانه او را شهید کردند کشیش قدری تأمل کرده گفت دیگر بگوئید گفتند مسلمان می گفت آیا محمد بن عبدالله صادق بود یا کاذب ما همانطور که از شما تعلیم گرفته بودیم گفتیم کاذب اما بعضی حرف های صدق هم بر زبان می راند تا دروغ هایش را باور کنند مثلاً اینکه می گوید ابراهیم و موسی و عیسی حقند و مریم از روح القدس آستن شده راست است اما اینکه می گوید بر من وحی نازل می شود و قرآن از جانب خداست و من پیغمبر می باشم و برای هدایت خلق آمده ام دروغ است. او گفت اولاً - کسی که گاهی راست می گوید و گاهی دروغ به سخنانش اعتمادی نیست تا به آن استناد بشود در حالی که مسیحیان بر حقانیت مسیح به قرآن استدلال می کنند و می گویند محمد خودش در قرآن گفته که مسیح روح الله و کلمة الله بود ثانیاً - از جکا معلوم که در قرآن جمله ( عیسی روح الله است ) راست باشد و آیه « ولکن رسول الله و خاتم النبیین » دروغ. شاید مطلب برعکس باشد یعنی روح الله بودن عیسی دروغ باشد و خاتم النبیین بودن محمد راست. حالا بفرمائید چه چیز (417) بگوئیم تا قانع شود که خاتم النبیین دروغ است کشیش سر بر زیر انداخت و چند دقیقه در حال سکوت رنگ به رنگ شد بعد با حالی عصبی گفت من گمان می کنم بلکه یقین دارم شما با بهائی نشستید صحبت کردن با شما بی فایده است دیگر قابل اصلاح نیستید برخیزید بروید گفتند صاحب شما جواب مطلب ما را بفرمائید چرا تغیر می کنید کشیش قیافه سهمناکی به خود گرفته پی در پی مشت بر روی میز می کوبید و هی فریاد می زد که زود پا شوید بروید والا تلفن می کنم از طرف حکومت مأمور بیاید بیروتتان کند شیدانشیدی به رفیقش گفت آقا محمد چرا نشستید مگر نمی بینی این آدم مثل سگ هار به ما پرخاش می کند برخاستند و گفتند تو به ما می گفتی با مردم از روی مهربانی صحبت بدارید حالا چه شده که خودت اینگونه وحشیانه حرف می زنی.

باری از منزلش خارج شدند از آن پس در احوال علمای اسلام می اندیشیدند می دیدند اکثرشان در

تدلیس استاد ابلیس اند به مردم دیگر نظر می‌انداختند آنان را به مانند گاو چشم بستهو شتر عصارى مشاهده می‌کردند که کورانه و بیشعورانه حرکت می‌کنند به مسجد برای نماز می‌رفتند افکار پریشان مانع حضور قلبشان می‌شد گاهی با دیده گریان سر به آسمان کرده می‌گفتند پروردگارا آیا رضای تو در چیست (418) و کدامیک از عبادت‌ها مقبول‌توست نماز اسلام یا سرود مسیحی و یا دستورهای عباس افندی مختصر در همین سرگردانی به سر می‌بردند و گاهی برای رسیدن به مقصود مشورت می‌کردند تا اینکه ماه رمضان آمد در شب نوزدهم تصمیم گرفتند در جای خلوتی شب زنده‌داری کنند پس به قبرستان کهنه‌ئی رفتند و در عمارت نیمه خرابی چراغی افروختند و چهار طرف آن را با خشت محصور کردند تا شعاع چراغ به خارج نیفتد اول به حال تضرع گفتند خدایا ما از تو ثروت و شوکت نمی‌خواهیم ما را به راه خود هدایت فرما و بیامرز و از این عالم بپراکنده دعای جوشن کبیر خواندند سپس دعای خواجه نصیر تلاوت کردند و بقیه شب را هم با سوز و گداز به راز و نیاز پرداختند مختصر ماه رمضان و شوال و ذیقعه تمام شد در حالی که شاهد مقصود برای این دو مشتاق پیکى ندوانید و پیامی نرسانید و این دو طالب صادق همچنان در وادی طلب حیران بودند و سمند صبرشان از پای درآمده راه به جائی نمی‌بردند روزی شیدانشیدی بر فراز مناره مسجد جامع رفت تا خود را به زیر اندازد و از سرگشتگی خلاص شود ناگهان آیه « و لا تقاتلوا انفسکم » در لوح خیالش نمودار و از آن عزم‌منصرف شد و با آقا محمد پس از مشورت مصمم (419) گشتند ختم بردارند. در کنار خندق یزد قبه و بارگاهی کم رونق برپاست که شخصی به نام سید صحرا در آن مدفون است با خادم انجاملاقات کردند و کلیدش را گرفتند و چهل شب متوالی هر کدام در یک طرف مرقد قرار گرفته اول هزار دفعه آیه « امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء » می‌خواندند و بعد دو رکعت نماز حاجت به جا آورده هزار مرتبه « یا صاحب الزمان ادرکنی » می‌گفتند وقتی که اربعین ختم گذاری به پایان رسید ماه ذیحجه پیش آمد و روز عید غدیر در یکی از مجالس روضه یک قصیده غدیریه خواندن کهاهل مجلس از مضامین اشعار و بم و زیر آواز دلپذیر ایشان به طرب آمدند و آفرین‌ها گفتند این دو نفر اظهار داشتند امروز روز شادی شیعیان است موقع گریه نیست اما چه کنیم که این منبر به نام حسین گذارده شده یک رباعی مصیبت هم خواندند و مردم را گریانیده خود نیز از عدم وصول به حقیقت گریه بسیاری کرده مایوس و دلخون از مجلس بیرون آمدند. در اطاق نزدیک دالان همان خانه حاجی سید کاظم صباغ کهنی از احبای محترم و پدر زن آقا میرزا یحیی سابق‌الذکر بود ایشان را دید و به اشاره نزد خود طلبید و پس از احوالپرسی و دلجوئی اظهار داشت یک نفر عالم قزوینی که هر دو چشمش کور است به یزد (420) آمده آیا میل دارید او را ببینید گفتند « هر دیدنی برای ندیده بود ضرور » مانعی ندارد حاجی گفت بسیار خوب هر وقت مقتضی شد به شما می‌نویسم چند روز بعد یعنی در تاریخ ششم محرم

سال یکهزار و سیصد و سی و سه قمری پاکتی از حاجی به دست شیدانشیدی رسید به این مضمون که از حین ملاحظه ایننامه تا بیست و چهار ساعت هر وقت ممکنتان شد به منزل حاجی محمد طاهر مالیری تشریف بیاورید جواب نوشت چون بیست و یک ساعت مجلس روضه عمومی غیر از هفته خوانی‌ها داریم لذا دو ساعت و نیم از نصف شب رفته می‌آئیم. باری این دو نفر کارهای خود را تا چند ساعت تمام کردند و هر یک به طرف منزل خود رفت تا قدری استراحت کند و نیمه شب چای و شیر میل نموده به محلی معین حاضر شده با هم روانه شوند بالجمله در ساعت مقرر بهمنزل مالیری وارد گشته شخصی را با ریش سفید و عمامه بزرگ جالس دیدند اما به قدری بد قیافه و کریه‌المنظر که به قول سعدی :

تو گوئی تا قیامت زشت روئی  
بر او ختم است و بر یوسف نکوئی (421)

اینها که با چشم غرض هم بر او می‌نگریستند صورتش نازیباتر از آنچه بود به نظرشان آمد. باری آن مرد از میزبان خود جناب مالیری پرسید از این دو نفر کدامشان بزرگترند مالیری گفت این آقا که اسمشان حاجی ابوالقاسم است سناً بزرگتر از رفیقشان آقا محمد می‌باشند آن مرد گفت من هم خود را معرفی کنم اسم من حاجی واعظ اهل قزوین در سه سالگی آبله کورم کرد شیدانشیدی در دل گفت ای کاش بهجایکور شدن مرده بودی که مردم را گمراه نمی‌کردی آن مرد ادامه داد که در مکاتب و مدارس و نزد معلمین خصوصی که والد می‌آوردند تحصیل کردم و خدمت بسیاری از علمای نامی و فقهای مشهور در بلاد مختلف درس خواندم تا به حد اجتهاد رسیدم حال به طوریکه دوستان می‌گویند محاسنم سفید شده خودم هم می‌فهمم که قوایم به تحلیلرفته و عمرم نزدیک به انتها رسیده بدبختی بزرگ این که بعد از آن همه درس و بحث و قیل و قال هنوز دین تحقیقی به دستنیآورده‌ام این است که در فصل زمستان مشقات سفر را بر خود هموار ساختم تا بلکه دینی که با حجت و بینه منطبق باشد پیدا کنم و هنگام حلول اجل به آسودگی بمیرم بفرمائید شما چه دینی دارید شیدانشیدی گفت اسلام پرسید صد و بیست و چهار هزار (422) پیغمبر را قبول دارید گفت آری پرسید آدم را به چه دلیل پیغمبر می‌دانید شیدانشیدی هرچه فکر کرد جواب درستی نیافت لذا گفت ما خلق قرآنیم و امت پیغمبر آخرالزمان اگر خاتم انبیاء اسم آدم و ادریس و نوح و هود و صالح و سایر رسل را در قرآن ذکر نکرده بود ما به آنها کار نداشتیم حاجی واعظ گفت خیلی خوب حالا که تمام انبیاء را به تصدیق پیغمبر قبول کردید خود پیغمبر را به چه دلیل شناختید شیدانشیدی خندید حاجی واعظ گفت خنده بیجا؟ خنده که از دل نگشاید؟؟؟؟

گریه از آن خنده بی‌وقت به

شیدانشیدی گفت خنده تحیر بود این سؤال تو به این می‌ماند که کسی پرسد خورشید به چه دلیل روشن است تو که کوری نور آفتاب را چطور به تو بفهمانم حاجی واعظ گفت راست می‌گوئید من



کورم آیا تمام قوم یهود و کل ملت زردشتی و نهصد کرور جماعت عیسوی هم کورند گفت البته همه آنها چشمشان را غرض کور کرده حاجی واعظ گفت امیدوارم چشم شما را غرض کور نکند ادای این کلام لرزه بر اندام هر دو نفرشان انداخت و درست مانند نیشتری بود (423) که بر دمل پخته زده باشند چه این دو کهماده وجودشان برای حق شناسی آماده شده و بیانات جناب مالمیری و سایر احبای الهی بی آنکه بر خودشان محسوس باشد تدریجاً مستعدشان کرده بود این جمله در اعماق قلبشان نشست و هر دو خود را جمع کردند و گوش هوش به فرمایشات او فراداشتند شیدانشیدی که طرف مکالمه بود مؤدبانه گفت ما آنچه داریم از پدر و مادر و معلم اخذ کرده ایم در دیانت هممقلد آنها هستیم. پرسید آیا دین تقلیدی خوب است گفت خیر. پرسید اصول دین را می دانید گفت بلی اصول دین سه تا و اصول مذهب دو تا است که همه اش پنج تا می شود گفت بشمارید گفت توحید ، عدالت ، نبوت ، امامت ، معاد روز قیامت ، حاجی واعظ گفت خوب بفرمائید توحید را کدام کس به شما آموخت یعنی که به شما گفت خدا یکی است جواب داد پیغمبر. پرسید که گفت خدا عادل است جواب داد پیغمبر . پرسید امام را که باید تعیین کند جواب داد پیغمبر . پرسید که گفت قیامت عود می کند جواب داد پیغمبر . گفت پس چهار اصل از اصول دین شما از گفته پیغمبر است خود او را که شناختید به اصل الاصول واصل شده اید. شیدانشیدی در پیش خود گفت این فرد کور چه باطن روشنی دارد عجب طریق شناسائی (424) را آسان و راه دور را نزدیک کرد. حاجی واعظ گفت حالا میل دارید پیغمبر را با دلیل و برهان بشناسید جواب داد منتهای آرزوی ماهمین است گفت هریک از مظاهر مقدسه که خواست در این عالم کشف نقاب کند اول ادعا کرد کهای مردم من از جانب خدا برای هدایت شما آمده ام تمام خلق گفتند تو نیستی او فرمود اگر من نیستم پس کیست آیا شما می گفتند خیر ما نیستیم فرمود پس منم حق زمان. دویم در ادعای خود استقامت ورزید اگر او را به آتش انداختند یا نفی بلد کردند یا به صلیب آویختند یا اذیت و اهانت بی نهایت کردند یا تیرباران نمودند حرف خود را پس نگرفت و از گفته خود پشیمان نشد. سیم کلامی آورد و نسبتش را به خدای غیب داد.

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است

خود شما هم گفتید ما خلق قرآنیم و درست گفتید زیرا قرآن چون کلام خدا است خلاقیت دارد یعنی نفوسی به آن کلام مؤمن می شوند و جان و مال در سبیلش فدا و نثار می نمایند و از همین راه می توان پی به حقانیت آن کلام برد نه از طریق فصاحت و بلاغت والا برای بندگان خدا (425) عسر و حرج می شود چه که از هزار نفر یک نفر علم فصاحت ندارد تا خود بفهمد و اگر از دیگری پرسد دینش تقلیدی می شود آنهایی هم که این علم را دارند در تشخیص اینکه کدام یک از کتب فصحا بلیغ تر است اختلاف می کنند به طوری که هنوز ما بین ادبای ایران اتفاق حاصل نشده که از شعرای فارسی کدام

یک افضل از کل است به دلیل اینکه بعضی سعدی را افصح المتکلمین می گویند و برخی حافظ را بهترین غزل سرا می شمارند و پاره ای فردوسی را پیامبر شعر می دانند و عده ای نظامی را خداوند سخن به حساب می آورند درباره گویندگان سایر السن نیز همین اختلافات هست چنانکه در تفضیل ادبی ارباب ؟؟؟ که قبل از اسلام بوده اند و ترجیح اشعار هر یک از ایشان بر دیگران در بین شناسان اتفاق کلمه نیست. چهارم دین و آئین قبل را قبول و تصدیق می کند که از جانب خداست بعد آن را نسخ و شریعتی از نو به اذن الله تشریح می فرماید که احکامش با مقتضیات زمان و حوائج خلق سازگار می باشد. پنجم اثر و نفوذی در کلام معجز نظام اوست که مردمان پاک سرشت را از هر دین و مذهب و هر نژاد و قبیله مانند مغناطیس به خود جذب می نماید که از صمیم قلب به او مؤمن می شوند پیغمبران تخم امت همراه ندارند تا آن را بکارند و ثمرش را بردارند اثر کلامشان ایجاد امت می نماید و همین کلام است که حتی در قلوب علما و سلاطین و بالآخره در دل دشمنان رسوخ می نماید حالا شما ببینید مطلب صحیح است (426) یا نه . شیدانشیدی به اندیشه فرو رفته دید تمام انبیاء فی الحقیقه با همین قوی عالم را مسخر کرده اند بعد رفیقش نیز سؤالاتی کرد و جواب های قانع کننده شنیده آنگاه گفتند احکام این طایفه چیست حاجی واعظ به اطرافیان گفت یک نسخه صورت صلوة به اینها بدهید آوردند و به دست شیدانشیدی دادند پس از مطالعه گفت این چه صلاتی است که با آن دهان انسان نمازی نمی شود یعنی خیلی مختصر است و تا آدم می خواهد از حلاوتش لذت ببرد تمام می شود حاجی واعظ گفت صلوة کبیر هم هست فعلاً همین را به جا آرید تا بعد نسخه آن را به شما بدهند در این اثنا صوت اذان صبح بلند شد این دو رفیق حرکت کردند و هر دو به منزل باقر قی رفتند و روضه روزانه را خواندند هوا به روشنی می رفت که از آنجا بیرون آمدند و در کوچه صورت صلوة را از بغل در آورده از برمی کردند و ظهر همان روز نماز بهائی را به جای صلوة اسلامی به جا آوردند آن روز هم در بیست و یک مجلس روضه خود حاضر شدند آخرین مجلس ایشاندر منزل سید علی دلال بود که سالیانه هفته خوانی داشت اینها شام را هم در همانجا می خوردند وقتی که به آن منزل رسیدند هنوز روضه خوان دیگری به نام ملا جعفر مالیری بر روی منبر و موضوع صحبتش (427) این بود که ملت اسلام در زمان خلفای بنی امیه هزار ماه بعد از هر نماز صد مرتبه بر علی بن ابی طالب لعن می کردند تا نوبت به عمر بن عبدالعزیز رسید او با تدابیر عاقلانه این کار را از میان برداشت بعد از ادای این مطلب خود شروع کرد به طایفه بهائی بخش دادن و لعن نمودن آقا محمد به شیدانشیدی گفت چطور است بر خیزم با چاقو از گلو تا سینه این آخوند بی شرف را بشکافم خوب داد خیر ما هنوز تکلیف خود را نمی دانیم صبر کن بعد از ختم روضه ها او صحبت می داریم و متنهش می کنیم بعد از اینکه روضه خوانی تمام شد و نشستند شیدانشیدی گفت جناب ملا جعفر شما از حیث علم و دانش بر ما مقدمید با این همه می خواهیم مطلبی مشفقانه به شما بگوئیم و

انتظار داریم نصیحت ما را بپذیرید گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت یا دیگر حکایت عمر عبدالعزیز را نگوئید یا اینکه بر این طایفه لعن نکنید زیرا هیچ حقی به لعن کردن باطل نشد ملا جعفر گفت می دانید من چه آرزویی دارم می خواهم یک نفر بانی بینم و بکشم و اگر نتوانستم لااقل چند مشت بر سر و گردنش بزنم تا دم خنک بشود آقا محمد گفت اینکه چیزی نیست شما یکی بانی می خواهید اینک ما دو نفر حاضریم مشت بر سر ما بزن ملا جعفر گفت استغفرالله خدا نکند (428) که شما بانی باشید . شیدانشیدی گفت می خواهیم امشب شبیه بیرون بیاوریم مثل اینکه در شبیه یکی شمر می شود و یکی حسین ماهم امشب یکی بهائی می شویم و شما هم عالم اسلامی با هم مذاکره می کنیم اما به شرط اینکه عصبانی نشوید گفت بسیار خوب پرسید ما سؤال کنیم یا شما گفت شما سؤال کنید شیدانشیدی گفتاگر یک نفر آدم کوهستانی بیسواد با لباس مندرس کرباس به شهر بیاید و قوهئی را که در محمد بن عبدالله موجود شد او را خاتم انبیا کرد دارا باشد آیا حق است یا باطل گفت حق است شیدانشیدی گفت آخر این آدم بیسواد است گفت پیغمبر هم سواد نداشت شیدانشیدی گفت دهاتی و زنده پوش است گفت باشد عیسی هم از ناصره بود و لباس کهنه در برداشت شما میگوئید قوهئی که محمد را خاتم انبیا کرده دارد شیدانشیدی گفت بلی گفت پس حق است شیدانشیدی پرسید حضرت محمد چه چیز داشت ملا جعفر جواب داد اول ادعای من عند اللهی کرد شیدانشیدی گفت به همین اکتفا کنیم جواب داد استقامت در بلا کرد بعد قرآن نازل فرمود و نسبتش را به خدای غیب داد و شریعتی تازه تشریح نمود و معجزهئی مثل شق القمر نشان داد اینهاست آنچه که محمد بن عبدالله داشت. (429) شیدانشیدی گفت شما پنج کار مهم به پیغمبر نسبت دادید که چهار تایش موجود و مشهود و نقد است و یکی دیگر که شق القمر باشد غیر موجود و نسیه. اول این مطالب چهارگانه را جواب می دهیم و بعد درباره شق القمر گفتگو می کنیم کلا جعفر گفت بفرمائید شیدانشیدی گفت اولاً حضرت محمد چهل سال داشت که مبعوث شد و در چهل و سه سالگی دعوت خود را بر بنی هاشم و قریش آشکار فرمود اما حضرت باب بیست و پنج ساله بود که پس از اظهار بابت به اصحاب اولیه خود نخست در سفر حج دعوت خویش را به شریف مکه ابراز داشت بعد هم در مجلس ولیعهد با حضور علمای بزرگ تبریز قائمیت خویش را به وضوح اعلان کرد آیا این ادعا در اهمیت کمتر از آن ادعا است. ثانیاً حضرت رسول سیزده سال در تحت تحقیر و استهزاء و اذیت اعراب مکه قرار گرفت ولی نه سرگونی کشید و نه زندانی شد اما حضرت باب در تمام مدت هفت سال دعوتش علاوه بر چشیدن تلخی توهین و آزار تحمل عذاب های دیگر از قبیل شداید زندان و مرارت تبعید در قتل جبال و مراقبت شدید دشمنان را فرمود و عاقبت در میدان تبریز گردن را به ریسمان دار سپرد و بدن را هدف هزار گلوله آتشبار ساخت ایا این استقامت به پایه آن استقامت نمی رسد. ثالثاً حضرت رسول (430) در مدت بیست و یه سال

هشت هزار بیت قرآن آورد اما سید باب بع قدری آیات آورد که غیر از آنچه به دست اعداء سوخته شد الان شصت جلد کتاب هر یک به قدر قرآن از حضرتش در دست می‌باشد که تماش را به خدا منسوب داشته آیا این آثار و آیات کمتر از قرآن است. رابعاً شریعتی تازه آورد مشمل بر اوامر و نواهی و آن را با وجود منع شدید مخالفان در عالم رواج داد سخن به اینجا رسید ملا جعفر گفت چه حرف‌ها می‌زنید اینها نه خدا می‌پرستند ونه به معاد معتقدند و نه به عصمت و عفت پایبند می‌باشند اینها گام آقا محمد صورت صلوة را بیرون آورده گفت ملا جعفر رحف بیخود مزین این نماز بابی‌ها است آخوند آن را گرفت و نگاهی کرده به کنار انداخت و گفت خدایا اگر این دین حق است مرا زنده مگذار که مطیع عباس افندی بشوم و می‌خواهم سال را به سر نبرم صاحبخانه یعنی سید علی دلال دیک نفر دیگر بهنام علی اکبر آبیاری نیز نظیر این خواهس بلکه شدیدترش را از خدا کردند شیدانشیدی گفت امروز هفتم محرم بود و حالا شب هستم محرم است دای خود را یادداشت کنید تا نتیجه‌اش را ببینید از قضا هر سه نفرشان در اندک مدتی تخم نفرینی که کاشتند حاصلش را برداشتند بدین نحو که ملا جعفر به مرضی (431) علاج ناپذیر گرفتار و بستری شده پس از چند ماه درگذشت و علی اکبر آبیاری روزگارش واژگون و کوس و ورشکستگی‌اش در کوچه و بازار کوبیده شد به طوریکه در بیست ساله آخر عمر نتوانست از خانه بیرون بیاید و سید علی دلال به آتشی از رسوائی سوخت که نار عنصری در برابرش هیچ بود یعنی واقعه‌ئی چنان مفتضحانه برایش رخ داد کهاز ذکرش قلم حیا می‌کند. باری آن شب پس از آنکه مذاکره شیدانشیدی با آخوند تمام شد آقا محمد با او درباره شق القمر و معجزات دیگر صحبت نمود که شرح آن مذاکرات در تاریخچه خود او (ثابت شرقی) که در جلد ششم این کتاب درج گردیده نوشته شده است مختصر این دو نفر شام نخورده از مجلس حرکت کرده به منازل خود رفتند صبح فردا که هر دو به منزل باقر قمی برای خواندن روضه‌می رفتند نزدیک خانه‌اش یک نفر به ایشان سلام کرده گفت آقا باقر گفته است امروز به منزل مانناید پرسیدند مگر خبری شده گفت ملا جعفر درباره شما حرف‌های زد که او این پیغام را فرستاد از آنجا به خانه دیگری رفتند آنجا هم گفتند نیاید خلاصه در تمام منازلی که طرف صبح می‌بایست روضه‌خوانند عذرشان را خواستند معلوم شد ملا جعفر جارچی این دو نفر شده و در همه جا تکفیرشان کرده و خلق را از معاشریشان تحذیر نموده (432) شیدانشیدی وقتبیه منزل برگشت زنش پرسید چه زود برگشتی چرا به روضه نمی‌روی گفت امروز حال ندارم در این بین زنان همسایه یکی یکی می‌آمدند و با عیالش نجوی کرده برمی‌گشتند بعد از ظهر که خواست از خانه خارج شود خانمش گفت امروز بیرون مرو پرسید چرا گفت مردم درباره‌ات خیلی حرف‌ها می‌زنند شیدانشیدی اعتنائی نکرد قدم به کوچهنهاد دید کسانی که قبلاً هروقت او را می‌دیدند دست بر سینه گذاشته ( التماس دعا ) می‌گفتند حالا فحش می‌دهند. مرد

هرزگی می کند زن لعنت می فرستد آقا رو برمی گرداند نوکر مسخره می نماید در بازار به رفیقش آقا محمد  
 برخورد با هم بدون مقصد گام برمی داشتند ناگهان به باقر قی برخوردند که عازم مسجد بود این دو نفر  
 را که دید پرسید کجا می روید با من بیاید و به طرف حجره خود برگشت درش را باز کرد و گفت اینها  
 چه حرفی است کهملا جعفر می زند گفتند از غرض همکاری و حسد رقابت است باقر صندوقش را  
 گشود و دو کیسه صد تومانی بیرون آورده گفت این را بردارید دو رأس الاغ سواری همبرایتان  
 می فرستم و نوشته می دهم که آخر ماه صفر هر دو نفرتان را به کربلا ببرم گفتند آقا میرزا باقر مگر درباره  
 ما خواب دیده اید گفت خواب نیست می خواهم (433) بیایید به مسجد خود را از اتهام بیرون آرید  
 آن وقت من دانم و ملا جعفر گفتند پول را ضبط کنید ما بدون گرفتن رشوه هم به مسجد می آئیم باقر  
 خوشحال شد و دعاگویان برخاسته گفت بفرمائید برویم گفتند ما برای خاطر شما تا بالای منبر می آئیم در  
 آنجا هرچه خودمان خواستیم می گوئیم گفت چه می گوئید گفتند می گوئیم ای مسلمانان ما دیوانه نیستیم  
 به دلیل اینکه اینجا مسجد ؟؟؟؟ است و الان ساعت چندم روز است و امروز هشتم محرم سال هزار و  
 سیصد و سی و سه است به صاحب اینمنبر و به جد آقا سید عبدالحی قسم یاد می کنیم که سید علی محمد  
 شیرازی قائم آل محمد است باقر از استماع این جمله در غضب شد هفریاد برآورد که آهای حمالها بیاید  
 این سنگ بابیها را بزنید اینها زود خود را از کاروانسرا بیرون انداخته هر یک به جانبی شتافت و هنگام  
 شب شیدانشیدی به منزل حاجی محمد طاهر مالیری رفته آقا محمد را در آنجا یافت از آن طرف باقر قی به  
 مسجد نزد حاجی سید عبدالحی رفته های و هوی بلند کرد و فتوای قتل اینها را خواست جماعت بیکاره  
 نیز به خانه اینها هجوم کردند و سنگ پراندند و رذالت نشان دادند اما آن دو رفیق تا بعد از ظهر یوم  
 عاشورا در منزل مالیری ماندند عصر آن روز مالیری بهمحفل روحانی رفته (343) ساعت نه برگشت  
 و اظهار داشت محفل امر کرده که آقا محمد یاهر دو نفرتان همین امشب به طرف کرمان بروید گفتند پس  
 خوب است یک نفر برود از منزل گیوه و عبای زمستانی مارا بیارد تا حرکت کنیم مالیری گفت اگر  
 بفهمند شما اینجا هستید خانه را خراب خواهند کرد نمی دانید چه آشوبی در شهر انداخته اید بیم آن است  
 که موضوعی عمومی حادث شود آن دو رفیق ناچار در نیمه شب بیستم آذر ماه با عبای نازک و قبای  
 یک لایه مشکی از یزد بیرون آمدند و اذان صبح خسته و کوفته به فخر رسیدند مالیری معرفی نامهئی  
 خطاب به آقا علی میرزا رضا از احبای آنجا نوشته بود پسران منزلش را پیدا و دقالباب کردند آقا علی  
 خود بیرون آمد و معرفی نامه را خوانده گفت عیال من از اغیار است مبدا صحبت امری بدارید اینها  
 کهنوز به اصطلاحات آشنا نبودند نفهمیدند اغیار چیست و صحبت امری یعنی چه بهر حال داخل  
 شدند علی به زنش گفت اینها تاجر ورشکسته هستند روضهخوانی همی دانند و خودبه اطاق دیگر نزد  
 مهمانها آمد چند دقیقه بعد عیال آقا علی از پشت در اطاق شوهررا مخاطب ساخته گفت هر چه مهمان



بابی به منزل آوردی پذیرائی کردم این دو نفر همان من هستند چرا که هم مسلمانند و هم (435) روضه‌بخوان. همانا در یزد و اطرافش رسم است که صبح‌های زمستان شلغم پخته می‌خورند آن زن به جای شلغم حلوی دارچینی درست کرد و بر سر سفره آورد آقا علی مسرور شد و آهسته‌به‌همان‌ها گفت بختتان یاری کرد که شمارا نشناخت و چنین‌مورده‌التفات او شدید. باری ظهر و شب را هم به خوش گذراندند برای آن زن روضه هم خواندند فردا هنگام سحر چند عددنان و مقداری کباب شامی و چند انار با آنها همراه کردند چون آن‌اوقات سیلاب جاده کرمان را خراب و اثرش را محو ساخته اینها نیز دفعه اولی بود که از آن طریق عبور می‌نمودند آقا علی خود بیرون آمده دماغه کوهی را نشان داده گفت فلان جا به فلان طرف بروید تا به گرده کوه برسید این دو رفیق به راه افتادند و هر جا خسته می‌شدند قدری می‌نشستند و چون آب همراه نداشتندناهار نخوردند بعد از ظهر فهمیدند کهراه را به غلط آمده و از دماغه رد شده‌اند خواستند برگردند دیدند وقت دیر است و راه دور لهذا با هممشورت کرده گفتند از سینه کوه بالا می‌رویم در آن طرفش ؟؟؟؟؟ کوهی‌رسیم وقتی که بر فراز کوه آمدند دیدند باز هم کوه است از آن هم بالا رفتند نزدیک غروب هوا به درجه‌ئی سرد شد که چکه‌های عرق بر صورتشانی‌بست همین گونه فراز و نشیب کود و دره را (436) طی می‌کردند تا در هفتمین گرده آقا محمد به گودالی پرت و از زانوبش خون باز شد اما به زحمت برخاست و روان گردید در گرده هشتم شیدانشدی افتاده پیشانی‌ش شکسته و خونین گردید اینجا آقا محمد از خستگی به جان آمده دست به گردن شیدانشیدی انداخت کهمن می‌میرم مرا حلال کن گفت برادر عزیز مبادا بنشینی که هر دو از سرماسیاه خواهیم شد و رو به قبله آورده گفت ای کسی که ما هنوز در حقت عارف نیستیم اگر اجل ما رسیده است مدد فرما که به کنار جاده‌برسیم و بمیریم تا در این کوهسار جسدمان خوراک گرگ و کفتار نشود در بالای کوه نهم صحرا به نظرشان آمد و از دیدن برجی از دور امیدوار شدند و قوت گرفته اول شب وارد به قلعه گرده کوه شدند و فهمیدند که این طریق ولو زحمت داشته ولی نزدیک‌ترین راه به مقصد و بهمنزله طی الارض بوده است. باری عندالوورد هر دری را کوبیده اطاق خواستند گفتند ما جائی برای مسافر نداریم هیزم هر قدر بخواهید می‌دهیم بسوزانید و خود را گرم کنید تا صبح بشود ایندو نفر دیدند اگر چنین باشد از سرما تلف خواهند شد پس به فکر چاره و به یاد مشهدی علی نامی افتادند که عیالش گردهکوهی بود و اینها در یزد برایش روضه هفتگی می‌خواندند و در نظر گرفتند به هر (437) تدبیری باشد امشب رادر منزل مادر زن مشهدی علی به سر برند از یکی سؤال کردند خانه آن کسی که دخترش زن یزدی شدهکجاست گفتند بیرون قلعه است گفتند بیائید نشان بدهید یک نفر گفت اگر یک قران می‌دهید من می‌آیم. او را به ده شاهی راضی کردند و چون نه اسم دختر را که زن مشهدی علی است می‌دانستند و نه نام مادرش را که در اینجا است به آدمی کههمراهشان می‌آمد

گفتند ما را اشتباهاً به جای دیگر نبری اسم آن زنی که در یزد است چیست گفت خدیجه گفتند اسم مادرش گفت فاطمه گفتند فاطمه اولاد دیگر هم دارد گفت چقدر پر حرف هستید بلی حسن و خاور بچه‌های سکینه‌اند گفتند آفرین همه را درست گفتی او را برگرداندند و خود به در خانها آمده فاطمه را به نام طلبیدند پرسید کیستید گفتند ما از شهر می‌آئیم خدیجه به تو دعا رسانده و گفته این رسم مادر فرزندی نیست که یک کاغذ برایم نمی‌نویسی گفت الهی مادرش بمیرد راست گفته آنگاه در را باز کرد پرسیدند عباس بجاست گفت رفته از کوه هیزم بیارد پرسیدند عروست سکینه بجاست سکینه خودش سلام کرد و گفت شما کیستید که ما را می‌شناسید گفتند ما روضه خوان مشهدی علی بودیم حسن و (438) خاور بجایید گفت خوابیده‌اند پرسیدند چرا در تاریکی هستید گفتند روغن چراغمان تمام شده شیدانشیدی ده شاهی داد رفتند روغن گرفتند وقتی که اطاق روشن شد پوتین‌ها را به زحمت کردند پاهای هر دو نفرشان آبله زده زانوهای آقا محمد خون بسته پیشانی شیدانشیدی شکسته از هر جهت در عذاب بودند صاحبخانه مقداری محلول پیه و زردچوبه بر پاهای ایشان مالید و قدری روغن زخم بر زانوی آقا محمد نهاد آنگاه شامی را که با خود آورده بودند تناول و با چای و قندی که همراه داشتند کمی رفع خستگی کردند. صاحبخانه در توری که در وسط اطاق بود پشکل شتر ریخت تا گرم و ملایم شد و مسافران پاها را در تور آویزان کرده دراز کشیدند و در همه حال بیم آن داشتند که از شهر کسی آنها را تعقیب نماید. بامداد پس از صرف صبحانه با ؟؟؟ حاصله و جراحات وارده به راه افتادند بعد از پیودن دو فرسخ آقا محمد از شدت پا درد به زانو درآمد و با گریه گفت نمی‌توانم راه بروم شیدانشیدی گفت ما که نباید خود را بکشیم استراحت می‌کنیم نشستند و در کار خود حیران و از آینده نگران بودند طولی نکشید که سیزده نفر شتر بی‌بار در حالیکه صاحبشان بر یکی از آنها سوار بود و با عجله به رفسنجان برای بارگیری (439) می‌رفت به آنجا رسید شتردار گفت برخیزید سوار شوید حرکت کردند و بر روی جهاز ناهموار آجر مانند نشستند و به تاختروانه‌گردیدند تا به مهدی آباد رسیدند اما از این شتر سواری تمام پشت و پهلو و کمرشان کوبیده شده پاها از عضلات ساق تا بالای ران تاول زده بود در این نقطه شخص آشنائی می‌زیست به نام علی تلفونچی چشمش که بهاینجا افتاد گفت شما را خدا رسانیده مندهه اول محرم امسال روضه خوانی نکردم باید همینجا بمانید سپس هر دو را به اطاق خود برده پذیرائی و مهربانی نمود و به اهالی مهدی آباد خبر داده که امشب در مسجد روضه‌خوانی است مسافران ما سه شب روضه و نوحه خواندند و مردم جوش زدند یعنی دسته جمعی گاهی ایستاده و گاهی در حال حرکت سینه و زنجیر زدند و پی در پی حسین ، حسین ، حسین گفتند شب سیم که بعد از روضه و صرف شام خوابیدند شیدانشیدی به وهما افتاد که آیا می‌شود از یزد تلفون کرده باشند این شخص ما را به این بهانه نگه دارد تا دشمنان برسند چنان این خیال در او قوت گرفت که خواب به چشمش نیامد

آهسته به آقا محمد نیز اظهار داشت او هم گفت ممکن است چنین باشد حالا چه کنیم گفت اذان صبح از اینجا حرکت می‌کنیم طلوع فجر علی را صدا زده (440) گفتند خدا حافظ پرسید کجا می‌روید گفتند باید برویم گفت بمانید دو روز دیگر روضه بخوانید حقتان را می‌پردازم و الاغ برایتان تهیه می‌کنم تا به آسودگی بروید ؟؟؟؟؟ گفتند نمی‌توانیم بمانیم او هم با تعرض گفت می‌روید بروید و از رختخواب بیرون نیامد اینها با پوتین زنده‌هو حالت ناتوانی حرکت نموده با صد جان‌کندن نه فرسنگ طی کردند تا به قلعه شمش رسیدند یک دسته قره‌سوران در آنجا مراقبت می‌کردند و از اینها پرسیدند قافله شما کجا مانده گفتند ما روضه خوان هستیم قافله نداریم سر کرده آنها گفت مدتی است روضه‌نشنیده‌ام بروید ؟؟؟؟ را از خستگی بیرون بیارید تا یک مجلس روضه بخوانند مأمورین چای آماده ساختند و خمیر کرده نان پختند و کشک سائیده غذائی تهیه نموده آوردند و اینها یک ساعت از غروب گذشته صبحانه و نهار و شام را یکجا صرف کردند بعد روضه خواندند مردی از اهل انار که برای بردن هیزم آمده بود به اینها گفت من شما را به انار می‌برم به شرطی که همین حالا سوار شوید که صبح به منزل برسیم تا بتوانم برگردم و هیزم ببرم صلاح را در حرکت دیدند ولی از شدت سرما سواری مشکل و از خستگی و مجروحی پیاده‌روی مشکل‌تر بود هر یک میدان که راه طی می‌کردند از الاغ (441) پیاده می‌شدند و آن شخص هیزم می‌کند و آتش می‌افروخت تا کمی گرم می‌شدند دوباره سوار شده به راه می‌افتادند تا بالاخره در طلوع آفتاب به انار رسیدند آن شخص گفت مقصدتان کجاست گفتند منزل آقای صدر گفت حالا زود است اول بفرمائید برویم منزل ما شلغم داغ آماده است میل کنید بعد آنجا بروید آقا محمد قبول نکرد آن مرد رفت و اینها در میان باد سرد و در حال لرزیدن به در خانه صدر آمده دق الباب کردند و مدتی معطل شدند تا یکی گفت کیستید گفتند دو نفر اهل یزدیم می‌خواهیم خدمت آقای صدر برسیم گفتایشان در منزل نیستند گفتند قدری هیزم بدهید آتش کنیم گفت هیزم همداریم آقا محمد که خستگی و بیخوابی بیست و چهار ساعته از حال طبیعی بیرونش برده بود گفت عجب مردمان بی‌رحم و ملاحظه‌ئی بودند نه یک پول خرجی بهما دادند نه به فکر سرمای زمستان افتادند ما را سر به بیابان دادند و خود را آسوده کردند بیا برویم به مسجد شاید یک مسلمانی به ما رحم کند شیدانشیدی گفت برادر آن مرد التماس کرد که بیایید منزل من شلغم داغ بخورید و چند بار گوشزد نمود کهخانه صدر تا دو ساعت از روز بالا نیاید درش باز نمی‌شود ما قبول نکردیم حالا هم چون آقا علی میرزا رضا گفتند منزل آقا جان پسر صدر (442) در آخر انار است می‌رویم آنجا اگر راه داد که بهتر و الا می‌رویم مسجد. باری روی به آن سوی نهادند و در را کوبیدند یک نفر بیرون آمده پرسید چه کار دارید گفتند می‌خواهیم خدمت آقای میرزا آقا جان برسیم گفت بنده میرزا آقا جان هستم گفتند آمدیم مهمانتان بشویم گفت خوش آمدید بفرمائید به درون رفتند و جالس شدند صاحبخانه گفت حالا خود را معرفی کنید

گفتند تا گرم نشویم و ناشتا نکنیم حرف نمی‌توانیم بزنیم فوراً دستور داد صبحانه آوردند بعد از آن شروع به سؤال از احوال احباب یزد کرد نام هر کس را برد و پرسید که حالش چطور است نشناختند بعد گفت آخوند ملا عبدالغنی چه می‌کنند جواب دادند ایشان چند سال پیش کشته شدند گفت خیر یک ماه قبل در یزد خدمتشان رسیدیم اینها فهمیدند که با ادای این سخن صاحبخانه را در حق خود ظنین کردند لذا سرگذشت خود را گفتند تا بداند که تازه تصدیق هستند و احباب رانمی‌شناسند اما فایده نبخشید چه‌که قبلاً چنان دروغی درباره‌ آخوند ملا عبدالغنی گفته و آبروی خود را برده بودند میرزا آقا جان کتاب‌های امری را از اطاق بیرون برد طولی نکشید که صدر آمده در حیاط از پسرش پرسید اینجا کسی آمده گفت بلی دو نفر یزدی آمدند (443) صدر گفت ای من به قربان هر دو پسرش گفت اینها هیچ اطلاعی ندارند گفت پسر جان تا محبتی یا ایمانی نداشته باشند بهم‌نزل ما نمی‌آیند بعد داخل اطاق شده هر دو را در آغوش کشیده بوسید و قدری نشست بعد از خواسته برای تمشیت امور خود بیرون رفت صبح فردا برف سنگینی افتاد و تمام راه‌ها را مسدود ساخت این دو رفیق چند روز در آن منزل ماندند میزبان نه با آنها حرف می‌زد و نه مرخصشان می‌کرد روز ششم یا هفتم از دل‌تنگی به کوچه رفته مشغول قدم زدن بودند که بدیع‌الله پسر میرزا آقا جان آمده گفت چشم ما و شما روشن خط از محفل روحانی یزد رسیده وقتی که به منزل رجوع کردند بر در خانه میرزا آقا جان دست به گردنشان انداخته گریه‌کنان عذرخواهی نمود چون داخل شدند دیدند منزل آب پاشی و جاروکشی گردیده و سماوری بزرگ می‌جوشد و دوستان یکایک می‌آیند و با اینها مصافحه کرده با روی شاداب و دل شادان می‌نشینند طولی نکشید که قریب هفتاد نفر جمع شدند و سران احباب مثل جناب صدر و امین‌الرعیایا و آقا محمد جعفر دست خط محفل روحانی را بوسیده مشغول خواندن شدند این دو رفیق از تجید و تحسینی که در حقشان شده بود گاهی نجات می‌کشیدند و گاهی بر خود می‌بالیدند که الحمدلله ما (444) غزالان بر وحدتیم و بلبان گلشن معرفت و بالجمله؟؟؟؟ نه روز احباء در ضیافت این دو نفر بر یکدیگر سبقت گرفتند و چنان شد که هر دو مصداق شعر

می‌کشندم چو سبو دوش به دوش می‌دهندم چو قدح دست به دست

گردیده از خمودت و جمودت بیرون آمدند بعد هم دو رأس الاغ برای ایشان کرایه نموده و به هر یک پوستینی داده با یک نفر بلد آنها را به منزل بعدی روانه کردند آنجا مردی محترم و روحانی به نام آقا سید عنایت‌الله می‌زیست که یک گوسفندی بر در قلعه جلو پای ایشان قربانی نمود و شب را با کمال محبت به پذیرائی و صحبت‌های روحانی گذرانده صبح ایشان را به وسیله دو رأس الاغ و یک نفر بلد به محل بعدی پیش یکی از آشنایان خویش فرستاد او هم ایشان را یک شب محترمانه مهمان نموده صبح سواره به رفسنجان گسیل داشت کمی بعد از غروب به مقصد رسیده از یک نفر عطار پرسیدند منزل

آقا غلامحسین ملا تقی نجاست عطار خود برخاسته هر دو را به منزل امین التجار که روضهخوانی داشت برده سفارش نمود کهبه اینها چای بدهند و خود بیرون رفته پس از چند دقیقه برگشت و پرسید شما بهائی هستید (445) گفتند بلی گفت برخیزید برویم در مشرق الاذکار محفل عمومی است آمدند و داخل اطاق مدوری گردیدند کهمملو از جماعت بود همه با اینها مصافحنمودند و خیر مقدم گفتند آقا محمد طاهر و آقا غلامحسین و آقا سید علی رضوانی کههاز اعضای محفل روحانی بودند پرسیدند که شما چیزی می‌توانید بخوانید ایندو نفر اشعار ( بشری هله بشری هله بشری ) را با هم بهملاحت خواندند که احباب محظوظ شدند پس از ختم محفل به منزل آقا محمد بقال آمدند و پس از دو یوم استراحت پانزده روز روضه خواندند و دارنده سی تومان پول شدند در این میان شخصی به نام سردار ظفر که از جانب دولت مأمور حکومت کرمان بود وارد رفسنجان شد سردار نصرت هم از کرمان به استقبالشان آمده نزدیک رفسنجان چرخ درشکه‌اش شکست ناچار این دو سردار با اسب به کرمان رفتند بعد از آنکه چرخ درشکه تعمیر گردید احباب آن را برای این دو نفر کرایه نمودند میرزا عباس خان طاهری گفت در کبوتر خان آقا محمد مباشر فرمانفرما از احباب است با او ملاقات کنید غروب که در میان ریزش برف به کبوتر خان رسیدند و از پائین قلعه صدا زدند یک نفر با پای برهنه دویده در را گشود و با محبت بی‌اندازه ایشان را به اطاقی داخل (446) کرد ملاحظه نمودند بخاری می‌سوزد و سماور می‌جوشد و دو پستی بر بالای دو تشک در طرفین بخاری گذارده شده پرسیدند کسی قرار است اینجا بیاید گفت آری منتظر شما بودم پرسیدند مگر به شما تلفون کرده بودند گفت اینجا تلفون ندارد پرسیدند قاصد خبر آورد گفت خیر پرسیدند پس به چه جهت منتظر ما بودید گفت سه شب قبل مرحوم والده را در خواب دیدم که این اطاق را جاروب می‌کند گفتم مادر مگر کلفت نبود که شما خودتان جاروب می‌کنید گفت چون دو مهمان عزیز داریم باید خودم این کار را بکنم من بعد از بیدار شدن فهمیدم کهمهمان عزیز مادرم البته بهائی است پریشب و دیشب نیز بهمین نحو انتظار کشیدم تا اینکه شما این کلبه را به قدوم خود مزین فرمودید این دو رفیق از این قضیه بسیار متأثر و منجذب شدند و تمام شب را به ترتیل آیات و؟؟؟ مناجات و صحبت‌های امری گذرانده علی‌الصباح با چشم گریان از یکدیگر جدا شدند و این دو رفیق با درشکه به باغین آمده در جائی استراحت و صبح حرکت نموده نزدیک غروب به کرمان وارد شدند و در چهار سوق گنجعلی خان آقا محمد بند زن را که از احباب بود پیدا کردند پرسید (447) کی آمدید گفتند السّاعه گفت برویم به منزل کربلائی اسدالله که محفل عمومی است جناب حاجی واعظ هم تشریف دارند بعد از دخول و عرض تحیت حاجی واعظ گفت قدری آیات تلاوت کنید شب‌های دیگر هم هر جا دعوت داشت هر دو را همراه می‌برد خود صحبت می‌داشت و اینها را وادار به خواندن مناجات و اشعار می‌کرد.



باری این دو نفر بعد از چند روز برای روضه خوانی آماده شدند و نخستین بار به خانه شخصی به نام مرشد غلامحسین رفتند پرسید چه کاره‌اید گفتند مداحیم او هم نقیب را طلبیده گفت اینها برادر من‌اند به نوبه خود باید بخوانند چون نوبت به ایشان رسید دو نفری قدم بر منبر نهادند و یک قصیده و یک مصیبت نامه خواندند که زلزله بر ارکان مستمعین انداخت و در همانجا برای هشت مجلس دعوت شدند و در اندک مدتی چنان بازارشان رواج شد و شهرتشان در شهر پیچید که از هر مجلسی که به مجلس دیگر می‌رفتند عده‌ئی از مستمعین هم به دنبالشان دوان می‌گردیدند تا اینکه به منزل علی مشیرالتجار برای یک دهه روضه خوانی دعوت شدند منزل بسیار بزرگ بود هر دفعه پنج شش هزار نفر مرد و زن حضور می‌یافتند روز سیم همین که قدم بالای منبر نهادند آخوندی آواز برآورد که (448) بیائید پائین اینها اعتنائی نمودند باز گفت به شما می‌گویم بیائید پائین این دفعه از منبر فرود آمده به قصد خروج روانه شدند در ؟؟؟؟ منزل صاحبخانه ایشان را نگاه داشت و چای طلبید نشستند و به منبر و مجلس ناظر بودند ناگهان یک نفر زن برخاسته از آخوند پرسید چرا اینها را از منبر پائین آوردید جواب داد از یزد تلگراف رسیده که اینها بابی شده‌اند حالا آمده‌اند اینجا خود را به سیدالشهداء بسته‌اند زن گفت مگر بد کاری کردند که متوسل به سیدالشهداء شدند دو نفر جوان غریب در این زمستان بروند دزدی کنند؟ به حضرتعباس نمی‌گذارم احدی بالای منبر برود مگر اینکه اینها اول روضه خود را بخوانند به سردار هم می‌گویم که باید این دو جوان در تمام مجالس روضه بخوانند. معلوم شد این خانم زوجه سردار ظفر است مختصر بهفرمان و پافشاری او اینها را به منبر برگرداندند ولی از این جریان حالتی پریشان داشتند حضار هم با یکدیگر حرف می‌زدند و توجهی به اینها نمی‌کردند لذا روضه را قطع نمودند و مشتی محکم بر دیواره منبر کوبیده گفتند الهی هیچکس به غربت نیفتد آخر ما هم در دیار خود سری و سامانی داشتیم ای اهل کرمان بدانید بعد از آنکه از منبر پائین آمدیم دیگر پا به این پلکان نمی‌گذاریم زیرا هر (449) وقت کسی خواست قدم به این پلکان بگذارد بایستی به اجازه یک فاسق فاجر باشد مردم ساکت شدند و اینها حکایت سید سجاد رادر مسجد شامیان کردند که چوم مؤذن در میان فرمایش آن حضرت صوت را به اذان بلند کرد و به جمله اشهد ان محمداً رسول الله رسید حضرت سجاد رو به یزید کرده فرمود نام آن کس که برده شد آیا جد تو است یا جد من بعد گفتند ای مردم کرمان همین محمد رسول الله فرمود « اکرمو الضیف ولو کان کافراً » ما چه گاهی داشتیم که سزاوار چنین خفتی گشتیم مختصر گاهی از زبان خویش به آخوند عتاب نمودند بالاخره از منبر فرود آمده به دکان کربلائی اسدالله رفتند و دیگر از طرف اشخاصی که همان روز روضه خوانی داشتند هر قدر آمدند که بیائید روضه بخوانید قبول نکردند. اول شب در محفل عمومی نشسته به نطق حاجی واعظ گوش می‌دادند که جناب کربلائی اسدالله آمده اظهار داشت آدم سردار ظفر شما را می‌طلبد اینها در قبول و رد آن دعوت مردد بودند

کربلائی اسدالله گفت سردار مردی اصیل و نجیب است به منزلش بروید اما اگر صحبت امری به میان آمد

حکیمانه

مکالمه

کنید.

باری روانه گردیده بر در خانه از کنار دسته (450) سربازان قراول گذشتند و بعد از دخول سردار و خانمش را دیدند که هر کدام بر روی یک تشک مخمل نشسته بر پشتی فاخر تکیه زده‌اند به مجرد ورود مراسم احترام را به جا آورده پس از اجازه جالس شدند سردار بعد از احوالپرسی گفت امروز چند بار بی بی به حال شما گریه کرد گفتند البته طریقه مسلمانان و محبت خواهر برادری و روش غریب نوازی همین است که بی بی انجام داده‌اند سردار گفت شما با این همه مجلس آرائی و آن همه شور مردم یزد در تشکیل مجالس روضه‌خوانی چه سبب داشت که در این زمستان آنجا را رها کرده‌به کرمان آمید شیدانشیدی گفت گاهی انسان خود پشت پا بر بخت خویش می‌زند گاهی هم قسمت او را به غربت می‌اندازد گفتاری چنین است اما چرا در خانه کربلائی اسدالله منزل کرده‌اید گفت چون آدم خوبی است سردار گفت نمی‌گویم بد است ولی این کار با شغل روضه‌خوانی شما مناسبت ندارد آخر او در شهر مشهور است شیدانشیدی گفت ما که قبلاً به کرمان نیامده بودیم و اینجا کسی را نمی‌شناختیم آدرس او را به ما داده بودند این هنگام خانم سردار گفت شما دیگر لازم نیست به منزل کربلائی اسدالله بروید در منزل ما باشید آقای سردار هم سفارش خواهند کرد هر جا روضه است بروید (451) بخوانید شیدانشیدی رو به سردار آورده گفت استدعا می‌نمائیم خدمت بی بی شفاعت بفرمائید یک خواهش ما را پذیرند پرسید چه می‌خواهید جواب داد اجازه بفرمائید شب‌ها به خانه کربلائی اسدالله برویم و روزها در ظل مرحمت سرکار باشیم. سردار به خانمش گفت می‌دانی چرا میل دارند شب‌ها آنجا باشند و روزها اینجا برای اینکه شب‌ها از آنجا بروند به محفل و روزها از اینجا بروند به روضه شیدانشیدی گفت به موی مبارکمان همین طوری است که می‌فرمائید سردار خندیده گفت امشب می‌خواهید چه بکنید گفت اگر اجازه بفرمائید می‌خواهیم به محفل برویم سردار گفت شام بخورید بعد بروید گفت فرقی ندارد به اجازه خودتان به عوض شام صبحانه را در دولتسرای سرکار صرف می‌کنیم بالجمله پس از کسب اجازه به محفل برگشته موقوف را تقریر نمودند کربلائی اسدالله گفت عجب مراعات حکمت کردید و در پرده صحبت داشتید گفتند آنجا بر زبان گذشت گفته شد مختصر از فردا به موجب قراری که با سردار گذارده بودند عمل کردند و در تمام مجالس روضه‌خوانی دعوت شدند تا اینکه کل اهالی کرمان آنها را به بهائیت شناختند و دیگر به روضه‌خوانی دعوتشان نکردند از قضا یزدی‌هایی که در کرمان مقیم بودند به میرزا حسن تعزیه گردان گفته بودند این دو نفر (452) از شبیه‌خوانان معروف یزد هستند او هم شبی اینها را به منزل دعوت کرده اظهار داشت الان که به ماه اسفند نزدیک است خبیص (شهاد) فعلی ( هوای فرحبخشی دارد عیال من هم در آنجا صاحب باغ و ملک است بیاید یک دسته شبیه

خوان برداریم برویم آنجا این دو رفیق که دیدند در کرمان باید بی کار بمانند پذیرفتند و جمیعاً به آن محل رفتند میرزا حسن مذکور که با سرهنگ رضا خان حاکم آنجا قرابت داشت گفت برویم به منزل سرهنگ تا هم عرض ارادتی بکنیم و هم اجازه برای تعزیه بگیریم در ملاقات اول سرهنگ از شیدانشیدی و آقا محمد خوشش آمده اجازه شبیه خوانی داده گفت هر روز اینجا هم یک تعزیه بر پا دارید ناهار را نیز همینجا میل کنید حضرات شروع به کار نمودند و همه روزه به منزل سرهنگ می رفتند. هنگامی که از کرمان به قصد خبیص حرکت می نمودند کربلائی اسدالله گفته بود معین الذاکرین روضه خوان در خبیص و باطناً بهائی است با او آشنا و محشور شوید اینها روزی او را تنها ملاقات نموده الله ابی گفتند و غافل بودند که این آدم به نفاق در کرمان به نیت اخاذی در برابر بهائیان اظهار ایمان می کرده.

باری یک روز که علی الرسم با میرزا حسن به منزل (453) سرهنگ آمدند او را عبوس و عصبانی دیدند هر قدر خواستند با ادای ظرایف کلام و اتیان امثله خنده دار از آن حال بیرونش آرند ممکن نشد شیدانشیدی گفت جناب مگر کسالتی دارید گفت آری درباره شما دو نفر حرفی شنیده ام که بسیار مکدرم پرسید مگر خلافتی از ما سر زده گفت کاش چنین شده بود پرسید چه کرده ایم گفت شخصی به من گفته شما بابی هستید شیدانشیدی گفت اینکه مانعی ندارد هر کس شیعه امیرالمؤمنین باشد بابی است سرهنگ گفت کفر مگو شیدانشیدی گفت مگر به سمعتان نرسیده است که پیغمبر می فرماید: « انا مدینه العلم و علی بابها » پس علی باب است من هم بابی و دنبال آن مذاکرات دینی به میان آورد سرهنگ گفت حالا می خواهی مرا تبلیغ کنی؟ شیدانشیدی گفت نه قربان شما بهائی نخواهید شد به این دلیل که اولاً معتاد به تریاک هستید ثانیاً اساساً سر و کاری به دیانت ندارید حالا هم اگر به دیدارمان مایل نباشید دیگر مزاحمتان نمی شویم سرهنگ بر سر لطف آمده گفت هر چه می خواهید باشید من کار به عقیده شما ندارم باز همه روزه اینجا بیائید خلاصه پس از چهل روز به کرمان مراجعت نموده شب اول فروردین به منزل سردار ظفر رفتند خود او در خانه نبود خاتمش مختصر پذیرائی به عمل آورده گفت صبح زود بروید (454) به حمام بعد بیائید به مبارک باد سردار این دو نفر سحرگاه به گرمابه رفتند وقتی که بیرون آمدند دیدند آن خانم دو دست لباس کامل به علاوه کفش و کلاه به حمام فرستاده است که اینها را بپوشند و به تبریک بیائید چنین کردند و مراسم تهنیت و عرض تشکر را به جا آوردند خلاصه در کرمان با احبای الهی معاشر و مأنوس ولی بیکار بودند و هرچه می کوشیدند شغلی برای خود پیدا کنند میسر نمی شد در این میان ملا علی اکبر نامی از اهل قرای اردکان که قبلاً با شیدانشیدی همسفر کربلا بوده به او برخورده گفت شنیده ام برای تعزیه خوانی به خبیص رفته بودید گفت آری چون بیکار بودیم رفتیم و در آنجا ایامی گذرانیدیم ملا علی اکبر گفت پس حالا هم بیائید

یک دسته تعزیه خوان برداریم و از طرف کویر تا زرنند برویم چرا که بهار آن حدود طرب انگیز است این پیشنهاد قبول شد و حرکت کردند معین‌الذاکرین هم از خبیص با اینها همه جا برای روضه خوانی همراه و باطناً مشغول تفتین بود و با اینکه همه جا احترامش را به جا می‌آوردند و مراعات احوالش را می‌نمودند تاکنون چند دفعه اسباب زحمتشان را فراهم آورده که اولین بارش ؟؟؟؟؟ ساختن ذهن سرهنگ در خبیص بود ولی چنان مکارانه عمل خود را صورت می‌داد که هیچ یک (455) ملتفت نمی‌شدند علی‌ای حال وقتی که به زنگی آباد رسیدند روزی هر دو نفر به حمام رفتند در این بین آخوند قریه نیز وارده شده گفت الله ؟؟؟ اینها گفتند سلام علیکم آخوند گفت چرا جواب سلام خودمان را ندادید پرسیدند سلام خودمان چیست جواب داد من ؟؟؟ هستم پرسیدند شما چه کاره‌اید گفت من پیش نماز این ده می‌باشم پرسیدند مگر اهل این ده ؟؟؟ هستند گفت نه من تنها ؟؟؟ گفتمند خوب امروز در تعزیه می‌گوئیم ای مردم بدانید که آخوند شما ؟؟؟ است آخوند قسم‌ها یاد کرد که من ؟؟؟ نیستم یک نفر به من گفت شما ؟؟؟ هستید خواستم از خودتان اقرار بگیرم که چنین اظهاراتی کردم اینها گفتند دروغ می‌گوئی انکار بعد از اقرار در شرع مقبول نیست آخوند سخت به التماس افتاد که والله راست می‌گویم من ؟؟؟ نیستم گفتمند یا آدمی را که درباره ما این حرف را زده معرفی کن یا تو را رسوا می‌کنیم آخوند با هزار تدبیر آنها را به منزل برد و مهمانی کرد و قرآن آورده ایشان را قسم داد که به اهل ده چیزی نگویند اما محرک را معرفی نکرد.

باری در منزل دیگر روزی بعد از ظهر معین‌الذاکرین به خانه دسته تعزیه خوان آمد آقا محمد برایش چای درست کرده با هم صحبت می‌داشتند از صوت مکالمه آنها (456) شنیدانشیدی که در بستر آرمیده بود بیدار شد و مشتاقانه نزد معین‌الذاکرین آمد او هم در برابر ملا علی اکبر و دسته‌اش الله ابی گفت شنیدانشیدی جواب داده نشست معین‌الذاکرین کم‌کم عنان سخن را به سؤالات دینی معطوف داشته پرسید حضرت بهاء‌الله به کدام حکمت سال را به نوزده ماه قسمت کرده‌اند و ماه را به نوزده روز قرار داده‌اند او هم جواب می‌داد ملا علی اکبر در این حین چین بر جبین انداخته در کتاری دراز کشید وقتی که آن منافق رفت خشم آلوده برخاست و تفنگ مجهز را برداشته گفت من در کرمان شنیده بودم که تو بابی شده‌ئی معین‌الذاکرین هم بارها به من گفت ولی باور نمی‌کردم حالا معلوم شد که راست می‌گفته‌اند و لوله تفنگ را به جانب او کرد شنیدانشیدی گفت زیننده آن سری که لایق تاج و هاج شهادت باشد ملا علی اکبر گفت من هم با قتل تو تاج افتخار بر سر می‌گذارم و با این کار رتبه جهاد با کفار را احراز می‌کنم و با این ثواب به درجات بلند آخرت می‌رسم شنیدانشیدی چاک پیراهن را باز و سینه را برهنه نموده گفت بی‌شرفی اگر تزیی ای نمک به حرام من حق حیات بر گردنت دارم خودت بهتر می‌دانی که در راه کربلا با تو چه احسان‌ها کرده‌ام و از چه مهالکی نجات داده‌ام حالا تفنگ به

من (457) حواله می‌کنی؟ ملا علی اکبر تفنگ را به کتاری گذارده نشست و گفت اول باید ببینم حرف شماها چیست تا بعد بدانم چه باید کرد مختصر سؤال و جواب شروع شد و ادامه پیدا کرد و چون به آبادی بی‌بی حیات رسیدند ملا علی اکبر و یکی از تعزیه خوان‌ها ایمان آوردند و صورت نماز گرفته از بر کردند و به اجرای تعالیم الهی موفق شدند و پی در پی از تاریخ امر می‌پرسیدند شیدانشیدی و رفیقش آقا محمد که اکنون اطلاعاتشان زیاد شده بود جواب می‌دادند و عطش طلب آنها را با کوثر معارف ربانی فرو می‌نشانند در این اثنا یک نفر از احباء دستخط محفل روحانی یزد را که برای اینها به کرمان واصل شده بود با خود آورد مرقوم فرموده بودند اخیراً حکومت یزد به سردار جنگ؟؟؟ و شهر از حسن سیاست او امن گردیده به وصول این نامه به وطن مراجعت نمائید اینها بسیار مسرور گشتند چه علاوه بر دوری و مهجوری از خاندان از شغل شبیه خوانی هم سخت بیزار شده بودند مخصوصاً آقا محمد که از مدت‌ها قبل پیشنهاد رجوع به یزد می‌کرد ولی شیدانشیدی معتقد بود که دست خالی به وطن رفتن حسنی ندارد اما به مجرد وصول این نامه با ملا علی اکبر وداع نموده روی به راه نهادند و از خوشحالی آروز داشتند پر بگشایند و به آشیانه خود پرواز (458) نمایند آری.

در سفر گر روم بینی یا ختن  
کی رود از دل تو را حبّ الوطن

باری از شوق یزد در منازل عرض راه چندان توقف نکردند در اناریک شب نزد میرزا آقا جان پسر صدر ماندند نرسیده به شمش یک دسته راهزن به اینها برخوردی الاغ سواری و اسبابشان را به اضافه سیصد تومان نقدی که در این مدت اندوخته بودند همه را بردند و این دو نفر مانند سفر قبل پیاده و بی‌خرجی به آن نقطه وارد و شب مهمان تفنگچی‌ها شدند صبح هنگام حرکت چون ماه مرداد و هوا در شدت حرارت بود یک کوزه دسته شکسته با خود برداشتند که به نوبت آن را حمل می‌کردند تفنگچی‌ها دو قرص نان جوین هم همراهشان نمودند وقتی که بر سر؟؟؟؟ کرمانشاهان رسیدند آقا محمد کوزه را به دور انداخت شیدانشیدی گفت من تشنه‌ام چرا چنین کردی گفت مگر مهدی آباد را نمی‌بینی الان آنجا می‌رسیم در صورتی که هنوز سه فرسخ با آنجا فاصله دارند و اکنون در آن بیابان خورشید در وسط آسمان و هوا نه فقط گرم بلکه داغ است و تشنگی بر هر دو غلبه کرده یک وقتی آقا محمد گفت تشنه‌ام شیدانشیدی گفت اسم تشنگی مبر که از شدت (459) عطش صحرا در چشم من مانند دریای خون است آقا محمد پی در پی ابراز تشنگی می‌کرد و هر دو به سختی قدم برمی‌داشتند تا اینکه در یک؟؟؟ مهدی آباد آقا محمد بیتاب شده بر زمین افتاد در حالی که رنگش به زردی گرائیده و چشمانش باز مانده و زیر پلک‌هایش سیاه شده و یک کلمه جواب رفیقش را نمی‌دهد شیدانشیدی دو دستی بر سر خود زده فریاد برآورد که ای حضرت بهاءالله من به چه زبان جواب اهل و عیالش را بگویم و با نهایت تشویش و پریشانی به فکر چاره افتاد اما نه طاقت راه رفتن داشت و نه چشمش جائی



را تشخیص می‌داد بر سر خود می‌کوفت و به اطراف خویش می‌چرخید چون دوباره بر سر رفیقش آمده مشاهده کرد اعضایش بی‌حرکت شده و نفسش به شماره افتاده زود به طرفی روان شد که شاید در جائی به آب برسد تقریباً صد قدم که پیود یک نفر کوزه‌ئی به او داده گفت بگیر و بنوش گفت وای من چگونه بنوشم در حالی که برادرم از تشنگی شهید شد و فوراً خود را به او رسانیده آب بر صورتش پاشید آقا محمد بر خود لرزید شیدانشیدی گفت برخیز که آب آوردم آقا محمد دست دراز کرد تا کوزه را بگیرد گفت کوزه را نمی‌دهم یک جام به تو می‌دهم بخور بعد که نه قدم راه رفتی جام دیگر می‌دهم آقا محمد از شدت تشنگی می‌خواست لب بر لب کوزه بگذارد (460) و لاجرم بنوشد و چون رفیقش مانع می‌شد نعره می‌کشید که ای شمر آیم بده بالاخره به تدریج بیست جام کوچک به او نوشانید تا سیراب گردید اما پیدا شدن آب از این جهت بود که حضرات تفنگچی از بالای برج قلعه شمش با دوربین تمام عملیات اینها را تماشا می‌کردند وقتی که آقا محمد کوزه را پرتاب کرد فهمیدند به تشنگی خواهند افتاد و همان وقت یک کوزه آب به آدمشان داده از پشت سر روانه کردند بعد از وصول بهمهدی آباد با علی تلفونچی ملاقات نمودند او بسیار گله کرد که چرا در سفر قبل دوره‌ی روضه را ناتمام گذارده ناگهان رفتید و خاطر من را پریشان ساختید.

باری یک روز نگاهشان داشت و هنگام حرکت به هر کدامشان سه تومان پول داد چون به گرده کوه رسیدند به خانه فاطمه آشنای پیشین رفتند آن اوقات ملخ به آن حوالی هجوم آورده مزارع را از محصول عریان می‌ساخت و مردم ناچار گندم‌های نارس را درو می‌کردند و شب‌ها در حسینیه جوش می‌زدند. فاطمه به کدخدا خبر داد که دو نفر روضه خوان بهم منزل ما وارد شده‌اند او هم با عده‌ئی از ریش سفیدان به ملاقات آمده قرار گذاشتند پنج روز مخارج یومیّه این دو رفیق را به اضافه‌ی روزی یک تومان بدهند و اینها در این پنج روز روضه بخوانند و چنین‌کردند شب (461) آخر هم یک نفر آنها را مجاناً با مال سواری تا فهرج برد آنجا بهم منزل علی میرزا رضا وارده شده یک شب توقف و روز بعد که یوم پانزدهم شعبان سال 1333 قمری بود در یزد به منزل‌های خویش ورود کردند صبح شیدانشیدی به نماز ایستاد خائمش که متوجه او بود بعد از فارغ شدن شوهر سیلی به صورت خود نواخته گفت راستی بانی شدید حالا من چه کنم شیدانشیدی گفت من خبر دارم که اخوی تو و عموی من به تو گفته‌اند بچه‌ها را بگذاری و به منزلشان بروی اکنون هم یکی از سه کار را می‌توانی اختیار نمائی یا به خانه برادرت بروی یا بهم منزل عموی من یا در همین منزل بمانی آن زن گفت شما می‌خواهید مرا بیرون کنید و یک زنی که با خودتان هم عقیده باشد به‌خانه آرید گفت چنین نیست حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند گرفتن دو زن اسباب سر درد می‌شود باید بهیکی اکتفا کرد زن گفت این فرمایش ایشان خیلی خوب است در این اثنا یکی از برادران شیدانشیدی وارد شده مصافحه به عمل آورد و بعد گفت این چه پیش آمدی

بود شیدانشیدی در جواب او باب صحبت را باز کرد و مشفقانه مطالب را برای او و عیال خودش تشریح نمود به طوریکه بعد از سه روز هم خائمش ایمان آورد و هم این برادر و این نخستین فتوحی بود که در خانواده‌اش صورت (462) گرفت. اما علما و روضه‌خوان‌های یزد وقتی که از ورود اینها اطلاع یافتند انجمنی تشکیل داده به شور پرداختند بالاخره به وسیله‌اشیخ محمد نامی پیغام فرستادند که بیایید نزد آقا سید عبدالحی تبرّی کنید بعد همانند سابق روضه بخوانید اینها گفتند ما نه تبرّی می‌کنیم و نه روضه می‌خوانیم شیخ محمد شروع به نصیحت کرد که بر خود رحم کنید قتل شما را نوشته‌اند بی‌جهت خون خود را بر گردن می‌گیرید اینها گفتند شما مأمور بودید هرچه علما گفتند به ما ابلاغ کنید و آنچه همما می‌گوئیم به آنها برسانید حالا حرف همان است که شنیدید این خبر که به هئیت علمیه رسید رسماً بالای منبر این دو نفر را تکفیر نمودند مردم هم بر رذالت افزودند و هر وقت چشمشان بهیگی از اینها می‌افتاد بد می‌گفتند. شیدانشیدی برادری کوچکتر از خود داشت که والدهاش نیز در خانه او زندگی می‌کرد روز دهم ورودش به منزل آن برادر به قصد ملاقات مادر رفت عیال آن برادر به عنوان عذرخواهی پیش آمده گفت از وقتی که شما وارد شده‌اید همه روزه خواستیم خدمت برسیم مانعی پیش آمد تا امروز کههقرار بود عصر به دیدنتان بیایم خالا خودتان تشریف آوردید در این بین شوهرش وارد شد شیدانشیدی به او گفت برادر حالت چطور است او به گریه (463) افتاده گفت چه می‌پرسید از حال کسی که هشت ماه است خون از قلبش می‌چکد شما نخر قبیله ما بودید حالا به سبب این بدنامی هیچ کجا به مسجد و روضه نمی‌توانیم برویم شیدانشیدی گفت از وقتی که مرا به برادری شناختی آیا به خاطر می‌اری که به قدر سر موئی از صراط شریعت تجاوز کرده یا برخلاف رضای خدا قدمی برداشته باشم گفت نه گفت پس گوش به من فرا دار و علی قول خواجه (چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست) و بنا بر صحبت امری گذاشته کمی دلش را نرم ساخت هنگام رجوع والدهاش گفت من همیشه آرزومند بودم در ماه رمضان با تو قرآن بخوانم امسال هم می‌خواهم به خاطر من هر روز بیائی اینجا ختم ماه رمضان برداریم ولو به قرآن معتقد نباشی شیدانشیدی گفت مادر این چه فرمایشی است اگر خلی در نطفه‌ام بوده استدست از دامن پیغمبر و قرآن برداشته‌ام والدهاش گفت خدا و همه انبیاء شاهدند کهمن از وقتی که خود را شناخته‌ام تا به حال یک کلمه حرف خنده‌دار به رد بیگانه نزده‌ام شیدانشیدی گفت پس مطمئن باشید کهمن به رسول‌الله و قرآن بی‌عقیده نیستم برای ختم قرآن نیز خدمت می‌رسم. ماه رمضان کهرسید شیدانشیدی هر شب حسب‌الوعده با مادر و برادر کوچکش یک ؟؟؟؟ قرآن تلاوت می‌کرد و از روی (464) همان با آنها صحبت می‌داشت شب نوزدهمکه سالگرد ضربت خوردن حضرت امیر وید شب زنده‌داری کرد این موقع برادرش گفت من اکنون عقلاً تصدیق دارم کهاین ظهور هم مانند ظهورات قبل حق است اما قلباً اطمینان حاصل نکرده‌ام می‌ترسم روزه و

نماز اسلامی را ترک و احکامبهای را اخذ ننمایم شما برای حصول اطمینان یککار انجام بدهید شیدانشیدی پرسید من چهکاری می‌توانم بکنم گفت قسم بخورید که این امر حق است شیدانشیدی گفت ممکن است یکی قسم بخورد که این امر حق نیست کدامرا باور می‌کنی گفت در شرع و عرف همین که دو نفر شاهد عادل بر وقوع امری گواهی دادند مطلب به اثبات می‌رسد اما اگر صر هزار نفر هم شهادت بر عدم وقوع بدهند مقبول نیست چنانکه اگر مثلاً قتل واقع بشود و دو نفر آدم راستگو شهادت بدهند کهما دیدیم قاتل فلان کس بود مطلب به اثبات می‌رسد چه که شهادت بر ثبوت می‌دهند اما اگر تمام اهل شهر بیایند بگویند ما ندیدیم که این شخص قتل کرده باشد بیگانه قاتل به اثبات نمی‌رسد زیرا شهادت بر نفی می‌دهند شیدانشیدی گفت حالا که تو از این راه یقین حاصل می‌کنی هر وقت خواستی قسم همی‌خورم برادرش روز جمعه آمده او را با خود به حمام برد و بعد از شستشو بیرون (465) آمده متفقاً به امام زاده جعفر رفتند در آنجا جماعت بسیاری از مرد و زن حضور داشتند و به محض ورود همبپسوی این دو برادر متوجه شدند شیدانشیدی فی الفور به قرائت زیارتنامه مشغول شد گریزی هم به صحرای کربلا زده حضار را به گریه انداخت بعد هم به طرف قرآن‌ها آمده حول آنها طواف نمودند آنگاه شیدانشیدی یکی از آنها را برداشته گفت برادر این چیست گفت قرآن است گفت به صاحب این قرآن که سید علی محمد شیرازی همان قائم آل محمدی است کهما انتظارش را می‌کشیدیم سپس هر دو نفر قرآن را بوسیده بر جایش گذاشتند و متفقاً به منزل آمدند برادر شیدانشیدی به عیالش گفت چای درست کن و دو ساعت به غروب مانده افطار کرد شیدانشیدی سه برادر داشت که دو نفرشان به شرحی که گذشت به دست او ایمان آوردند ولی یکی دیگر که از همه بزرگتر بود بغض می‌ورزید در محله شیدانشیدی پیش نمازی بود به نام سید حسین باغ گندی این شخص بارها بالای منبر گفته بود خون این دو نفر یعنی شیدانشیدی و آقا محمد مباح و هر که این دو کافر مرتد را بکشد اجرش عظیم است مردم محله هم برای دریافت چنین اجری نقشه‌ها می‌کشیدند که نتیجه‌اش یک دفعه به این صورت ظاهر شد که شبی هنگامی که دو نفری از محفل بیرون آمده (466) با هم می‌رفتند در بازارچه محله یک دسته روسته شانزده نفری اطرافشان را گرفته زنجیر پیش کردند تا وقتی که هر دو بر زمین افتادند در همین بین یک نفر با چراغ از دور پیدا شد آن دسته فرار کردند و صاحب چراغ اینها را برخیزانیده به منزلشان رسانیده ایضاً یک دفعه سید محمد نامی از اهل محله و حسن جعفر که شوهر همشیره شیدانشیدی بود با هم در مسجد به قرآن قسم خوردند که سید محمد آقا محمد را بکشد و حسن جعفر شیدانشیدی را شوهر همشیره دیگر شیدانشیدی که شیخ محمد علی نام داشت از قضیه مطلع شده به آنها گفت این چه خیالی است بر سرتان افتاده گفتند آقا امر کرده و او را قسم دادند که به آنها نگوید شیخ محمد علی از همانجا به منزل شیدانشیدی آمده در حالی که او در کارگاه خود مشغول نساجی بود

سلام و احوالپرسی نمود و هنگام خروج رو به دیوار آورده گفت ای دیوار بدان و شاهد باش که حسن جعفر و سید محمد هم قسم شدند که حاجی و آقا محمد را بکشند شیخ بعد از ادای این جمله خارج شد و شیدانشیدی هراسان گشته با خود گفت اگر حسن چنین تصمیمی گرفته باشد البته عملی می‌کند علی‌الخصوص که در همین خانه منزل دارد آنگاه خانمش را به کارخانه طلبید (467) تا تنها نباشد در این مدت میان ؟؟؟؟؟ نامی از دوستان در وسط ظهر وارد کارخانه شد شیدانشیدی گفت چه عجب که به یاد ما افتادید گفت چون کوچه خلوت بود آمدم احوالی پرسم شیدانشیدی جریان کار امروز را شرح داد ؟؟؟؟؟ پرسید در این مورد آیا من به شما می‌توانم کمکی بکنم شیدانشیدی گفت اگر ممکن باشد بروید خدمت جناب حاجی میرزا محمود افغان و از ایشان کسب تکلیف نمائید بمانعی رفت اما برنگشت شیدانشیدی برای رفیقش آقا محمد نیز در تشویش بود و نمی‌دانست الان در چه حال است شب در حیاط دراز کشید اما دقیقه‌ئی خواب به چشمش نیامد بلکه با کمال پریشانی در انتظار آن بود که الان یا دمی دیگر حسن از پشت بام به قصد قتل او پائین خواهد آمد نزدیک صبح صدای در به گوش رسید خانمش رفته فوراً برگشت که میرزا علی اکبر آجودان شما را می‌خواهد شیدانشیدی در را که گشود مشاهده کرد جماعت بسیاری از افراد پلیس و ژاندارم و سرباز در کوچه ایستاده‌اند پرسید چه خبر است گفتند حسن را می‌خواهیم پرسید چه واقع شده گفتند دیشب رئیس به ما دستور داده که چهار ساعت از شب گذشته برویم به محله لرد کیوان کشیک بکشیم و هر کس از آنجا عبور کرد جلبش کنیم و اذان صبح سید (468) محمد و حسن جعفر را ببریم به نظمیة تحویل بدهیم ما نردبان گذاشته سید محمد را از رختخواب بیرون کشیدیم و شانه‌اش را بسته به نظمیة فرستادیم اما برای دستگیری حسن به ملاحظه شما وارد منزل نشدیم حالا آمده‌ایم او را ببریم شیدانشیدی برادر کوچک خود را طلبیده از جریان کار خبردارش ساخت او هم به پشت بام رفته حسن را بیدار کرده گفت کسی با شما کار دارد چون حسن به در منزل آمد او را در میان گرفته به طرف نظمیة بردند زن حسن که همشیره شیدانشیدی باشد وقتی که فهمید چه شده است فریادها کشید و نعره‌ها زد و بر سر بالین محمود پسر نه ساله شیدانشیدی دویده او را بلند کرد و در وسط باغچه انداخت و با قوت دست دو دسته موی بافته سر خانم شیدانشیدی بر کند اما شیدانشیدی پی برد که نظمیة توسط جناب حاجی میرزا محمود از قضیه مطلع شده ایشان هم به وسیله بمانعی از جریان آگاه گردیده‌اند لهذا فی‌الفور به منزلشان رفت در حالیکه هنوز در بستر آرمیده و خوابیده بودند وقتی کهبیدارشان کردند خود آمده با شیدانشیدی روبرو شده فرمودند من خودم به حاجی فتح‌الله خان تلفون و تاکید کردم اینها را عقیب و تأدیب نمایند شیدانشیدی گفت راضی نیستم در این مورد (469) شدت عمل به خرج داده شود زیرا در محله فتنه بر پا خواهد شد افغان پرسید میل شما چیست؟ گفت یک التزام نامه از اینها بگیرند کفایت است افغان به رئیس

نظمیه تلفون کرد که حاجی خودش خدمت می‌رسد هر نوع خواست رفتار فرمائید شیدانشیدی وقتی که به نظمیه رفت ملاحظه کرد حسن و سید محمد با ته پیراهن حاضرند سید حسین پیش نماز هم با شب کلاه ایستاده رئیس به شیدانشیدی احترام نمود او نگاهی به آن سه نفر انداخته گفت مدعی این آقایان کیست رئیس گفت شما مدعی نیستید گفت هرگز. رئیس گفت ما مفتش سری داریم این ناسید و حسن قسم خورده‌اند شما و آقا محمد را بکشند شیدانشیدی گفت اشتباه به سمع مبارگان رسیده چه که این حسن شوهر همشیره بنده است و هر دو در یک منزل هستیم و با آقا سید محمد همسفر کربلا بودیم اکنون هم در محله با یکدیگر آشنا و برادریم جناب آقا هم در محله پیش نماز و امام جماعت هستند و کمال همراهی را دارند استدعا دارم همه را مرخص بفرمائید رئیس گفت بسیار خوب شما بروید من اینها را رها می‌کنم شیدانشیدی گفت در بیرون اداده منتظر می‌مانم تا مرخص شوند رئیس نظمیه التزام سختی از هر سه گرفته آزادشان کرد و به این تدبیر محله آرام شد چندی به همین کیفیت گذشت (470) تا وقتی سید حسین به شیدانشیدی برخورد کرد گفت برای من خبر آوردند که شیاطین را به خانه راه داده‌اید شیدانشیدی گفت ابداً ما با شیاطین سر و کاری نداریم اگر گاهی یکی دو نفر مهمان به منزل بیاریم آیا شما باید بفرمائید شیاطین به خانه راه داده‌ایم سید حسین گفت اهل محله حتی برادر خودتان پاپی هستند قدری باید مدارا کرد به جای آنکه این قبیل مهمان‌ها را به خانه بیارید خودتان به منزل آنها بروید شیدانشیدی گفت به چشم بعد از این چنین خواهم کرد. سید حسین چند روز بعد با آقا محمد روبرو شده متغیرانه گفت چرا در محله عاقل نیستی گفت چه کرده‌ام گفت خودت بهتر می‌دانی که چه می‌کنی آقا محمد قدری تندی نمود سید گفت امر می‌کنم تو را بکشند آقا محمد گفت چه عیب دارد سر و جانم فدای مولایم سید گفت یعنی عباس افندی آقا محمد گفت بلی عباس افندی. سید حسین از همانجا نزد سایر علما رفت و با آنها هم دست گردیده کلاً به حکومت نوشتند یا این دو نفر را از یزد بیرون کنید یا اگر بلوای عام رخ داد ما را مسئول نشمارید حکمران شیدانشیدی و آقا محمد را احضار و قدری درشتی کرد اما بعد که هر دو شرح مظالم مردم را تقریر نمودند ملازم شد و کاغذ را نشان داده گفت ببینید چه نوشته‌اند (471) اگر شورشی بر پا شود من استعداد جلوگیری ندارم بهتر است شما چندی از شهر بیرون روید من مال سواری می‌دهم سرپرستی خانواده هر دو نفرتان را نیز بر عهده می‌گیرم تا فتنه بخوابد اینها گفتند از ما کهخلاف قانونی سر نزده گفت استغفرالله می‌دانم شما تقصیر ندارید علماء تعقیب می‌کنند گفتند پس قضیه مربوط به امور روحانی است ما محفل داریم. در کارهای روحانی باید متابعت از محفل خود بکنیم حاکم گفت درست است رئیس محفلتان کیست گفتند آقا میرزا بزرگ افغان شیرازی حاکم با تلفون قضایا را برایش نقل و اضافه نمود هر کاری هم از دست من برآید کوتاهی نمی‌کنم مختصر اینکه شب هر دو نفر در محفل حضور یافتند و شرح حال خویش را بیان



نمودند هیئت محفل روحانی فرمودند خوب است شما دو نفر به طهران بروید شیدانشیدی گفت بنده مسافرت طهران برایم مقدور نیست اگر قرار باشد در شهر نمانم می‌روم به منشاد و با مردمش می‌توانم مدارا کنم اما آقا محمد خود می‌داند بالاخره هر دو به منشاد رفتند و چهار ماه در خدمت حضرت آقا میرزا مهدی اخوان‌الصفا کسب روحانیت نموده به شهر برگشتند و آقا محمد به تفصیلی که در تاریخچه خودش در جلد ششم این کتاب گذشت با صلاح دید محفل به عزم طهران حرکت نموده در حسین آباد دوباره (472) به جناب اخوان‌الصفا مصادف شد و پس از شور ثانوی در محفل اینجا به جانب بندر عباس روانه گردید اما شیدانشیدی مشغول کار شد و چندان مورد آزار نبود تا اینکه روزی با پسرش محمود به حمام رفت از قضا سید حسین پیش نماز هم در حمام بود وقتی که نشست سید حسن به او گفت شما هر جا پیدا می‌شوید مردم حرف می‌زنند خوب است خود را پاک کنید شیدانشیدی گفت آمده‌ام به حمام تا خود را پاک کنم و کیسه را برداشته بر پشت دست می‌کشید سید ساکت شد اما یک نفر دیگر گفت چرا به آقا درست جواب ندادی گفت جواب دادم آن شخص گفت یا لعن کن یا برو بیرون شیدانشیدی گفت تو حق نداری در جائی که آقا حاضرند حرف بزنی سید حسین گفت آری باید لعن کنی شیدانشیدی گفت آقا من تابع قرآنم سب و لعن را نهی فرموده اما بر ظالمین و فاسقین لعنت جایز است من هم می‌گویم هزار لعنت بر قوم ظالمین و ده هزار لعنت بر قوم فاسقین سید حسین گفت باید به اسم لعن کنی گفت کسی را ندیده‌ام و اذیتی از او بهمن نرسیده ابداً لعن نمی‌کنم سید حسین به اطرافیانش گفت نیستش کنید جماعت حمام که بیست و چهار نفر بودند بعضی دست در کیسه بردند و بعضی با چوب و تخته و برخی با سنگ پا و عده‌ئی با لنگ تاب داده بر او هجوم (473) آوردند و بیرحمانه شروع به زدن کردند پسر ده ساله‌اش محمود هراسان و آقا آقا گویان نزد سید حسین دوید که پدرم را کشتند آن سنگ دل دست بر سینه آن طفل زد به طوری که نقش زمین گردید در این میان یک نفر تیغ دلاکی برداشت به قصد اینکه پدر یا پسر یا هر دو را سر از تن جدا کند ولی استاد علی سلمانی که باطناً از احباب بود فریاد برآورد که آقا سید حسین می‌فهمی چه آتشی روشن کردی چرا به این طفل رحمت نمی‌آید سید حسین به جماعت گفت دست نگهدارید شیدانشیدی که از زیر مشت و لگد و ضربات لنگ و سنگ بیرون آمد گفت خوب آقا حالا چه می‌فرمائید گفت برخیز برو بیرون استاد حامی نیز بدون اینکه قطفیه برای خشکانیدن بدن بدهد لباس پدر و پسر را بیرون انداخت و اینها پشت در حمام لباس پوشیده به گرمابه دیگر رفتند و بعد که بیرون آمدند به منزل آقا علی اکبر دیانی داخل شده یک استکان چای آشامیدند این هنگام شیدانشیدی را وجعی سخت عارض شده آخی گفت و مدهوش بر زمین افتاد یک وقتی چشم گشوده خود را در محل ناآشنائی یافت پرسید اینجا کجاست گفتند مریضخانه است و برایش شرح دادند که چهل روز پیش تو را اینجا آوردند (474) و

دکتر فرنگی هشت استخوان دنده‌ات را با منقاش بیرون آورد و بعد موضع عمل را دوخت و چند روز پیش بخیه‌ها را باز کرد و دست‌هایت را از سر انگشتان تا شانه همچنین کمر را در گچ گرفته است مختصر شیدانشیدی بعد از آنکه شش ماه از دخولش به مریضخانه گذشت مرخص و مشغول کار شد اما چیزی نگذشت که بر اثر ضربت‌هایی که در حمام بر سرش وارد شده بود چشم‌هایش به درد آمد لذا به مریضخانه مرسلین رجوع نمود در آنجا پزشکیاری تازه تصدیق خدمت می‌کرد به نام میرزا یوسف این شخص بعد از معاینه اظهار داشت روی چشم زخم شده باید در بیمارستان بستری شوید در مریضخانه روز به روز بدتر و بالاخره نابینا شد به قسمی که روز و شب برایش یکسان بود چون چهار ماه گذشت روزی میرزا یوسف گفت یک نفر ؟؟؟؟ از چین آمده فردا می‌آورمش چشم شما را ببیند ؟؟؟؟ پس از معاینه اظهار داشت بلورک چشم عیب کرده شاید بتوانم علاجی بکنم که بتوانی پیش پایت را ببینی و اقداماتی نمود که پس از پانزده یوم هنگام شب چیز سرخی به نظرش آمد و کم‌کم توانست جلو پای خود را ببیند و از مریضخانه بیرون آمده مشغول کار شد ولی چشمش نخ را نمی‌دید بلکه به هوای دست کار می‌کرد اما بعد از غروب دیگر هیچ جا را تمیز نمی‌داد اگر فانوس همراه داشت (475) می‌توانست راه به جایی برود و الا نه. یک روز در حجره هوشیدری با شخصی صحبت تبلیغی می‌داشت وقتی که بیرون آمد هوا تاریک شده بود و نجات کشید بگوید چشمم نمی‌بیند و به راه افتاد اما ندانست به کجا می‌رود به تدریج عبور و مرور مردم نیز کم شد تا اینکه صدای پائی شنید و به رهگذر سلام کرده پرسید من کجا هستم در جواب گفت الحمدلله کور شدی عباس افندی نظرت کرده شیدانشیدی از صوتش فهمید غلام حسین میدان شاهی است که در زمان مسلمانان رفیقش بوده و مکرر این آدم را به خانه آورده و به شام و نهار مهمان کرده. باری غلام حسین گفت می‌خواهی همین جا تو را سقط کنم شیدانشیدی گفت اگر چنین کاری بکنی من ضامن می‌شوم که در پیشگاه خدا بازخواست نشوی غلام حسین یک سیل محکم بر صورتش زده گفت تو حالا به جایی رسیده‌ئی که از من شفاعت کنی شیدانشیدی از شدت ضربت بی‌طاقت شده بر زمین نشست و او روانه شد اما پس از طی چند قدم روبرو گردانده پرسید راستی چشم شما نمی‌بیند جواب داد یا می‌بیند یا نمی‌بیند غلام حسین برگشت و او را تا میدان شاه آورد شیدانشیدی گفت حالا دیگر خودم می‌روم غلام حسین گفت شما را تا منزلتان برسانم گفت تا همین جا بس است غلام حسین به راه خود رفت و شیدانشیدی به لب خندق آمد (476) تا از راه رخنه داخل حصار شود اما چون چشمش نمی‌دید پا را که پیش گذاشت به ته خندق افتاد و از صورت و آرنج و زانویش خون جستن کرد به هر نحوی بود از خاکریز بالا رفته و لباسش را بیرون آورده خاک‌هایش را تکاند تا اهل منزل نفهمند چه بر او گذشته وقتی که به خانه رسید دانست اولادش با چراغ دنبالش گشته‌اند تا اینکه از پیدا کردنش مأیوس گردیده‌اند. شیدانشیدی از واقعه امشب در دریای حزن غوطه

می‌زد و چیزی که قلبش را سخت شکسته بود به درجه‌ئی که سیلی آن مرد و گم کردن راه و افتادن به خندق در برابرش چیزی شمرده نمی‌شد سرزنش غلام حسین بود که گفت عباس افندی نظرت کرده و چون این دلشکستگی خواب را از دید گانش ربوده بود بعد از آنکه اهل خانه همگی در بستر آرمیدند بالای بام رفته سر به آسمان کرد و گفت ای حضرت بهاء‌الله من مسکین بیچاره را به خود منسوب داشتی و نزد تمام اهل یزد به این نام مشهور ساختی و حالا کورم کردی چه خوب بود اگر اراده‌ات تعلق می‌گرفت از این عالم بروم و از این زندگانی پر غم برهم یا حضرت بهاء‌الله امشب باید یکی از سه کار صورت گیرد یا شفا بخشی تا مردم به من نگویند کور شدی یا اینکه من خود را خواهم کشت و همین گونه به راز و نیاز و گریه و زاری (477) مشغول بود تا اینکه سفیده صبح دمید ولی نه مرگ آمد و نه شفا رسید پس به فکر انتحار افتاد و دنبال چاقو گشت تا رگ حیات خود را قطع نماید زیرا می‌ترسید اگر از بام خود را به زیر اندازد شاید نمی‌رد و اعضای دیگر خود را هم ناقص سازد در بین تلاش برای پیدا کردن کارد یا چاقو خستگی او را یحال کرده خوابش ؟؟؟؟ در عالم رویاء وارد اطاقی شده دید حضرت عبدالبهاء در آن جالسند و یک میز مدور جلوشان قرار داد که جمعی از احباء در اطرافش نشسته‌اند فرمودند بسم الله بفرمائید نشست و آن حضرت پس از مقداری بیانات فرمودند مصافحه کنیم اول با شیدانشیدی و بعد با سایرین مصافحه فرمودند شیدانشیدی عرض کرد قربان من کم بود فرمودند بیا تا دوباره مصافحه نمائیم برخاست و هیکل مبارک را در آغوش کشید ایشان بر سر دوشش نزدیک گوشش مناجاتی تلاوت فرمودند آنگاه بیدار شده دید هوا روشن و چشمش بهتر است و از آن به بعد اگر چه در شب‌ها گاهی بر زمین می‌خورد اما دیگر هرگز چه در روز و چه در شب و چه در بیابان و چه در آبادی راه را گم نکرد و از این جهت آسوده و فارغ البال مشغول کار شد پارچه‌هایی را که می‌بافت فقط به یک تاجر مسلمان می‌فروخت زیرا سایر تجار در جمیع (478) کاروانسراها ؟؟؟؟ سپرده بودند که از دخول او ممانعت نمایند احباب هم سفارش کرده بودند که من باب احتیاط به حجره آنها نرود لهذا احدی مشتری نبود جز همان تاجر که همیشه قدری ارزان‌تر از نرخ بازار جنسش را می‌خرید یک روز پارچه به حجره‌اش برد در حالی که جمعی از نساجان دیگر نیز حضور داشتند تاجر به او اعتنائی نمی‌کرد و با دیگران معامله انجام می‌داد شیدانشیدی گفت چرا کار مرا بر نمی‌دارید تاجر پیش آمده پرسید ذرعی چند جواب داد قیمتش را می‌دانید دو روز پیش برداشتید تاجر سر پیش برده در گوشش کلماتی بسیار زشت بر زبان راند و سر را بلند کرد شیدانشیدی هم که از آن زخم‌های زبانی طاقت تحمل از دست داده بود آهسته یک جمله از همان سخنان را به او اعاده نمود که آتش در نهادش افتاده گفت معامله‌مان نمی‌شود او هم کالای خود را برداشته بیرون آمد جای دیگر هم به فروش نرسید تا پانزده روز دیگر نیز هر چه بافت بر روی هم جمع شد روز شانزدهم که دیگر

یک شاهی در حبش نبود صبح دو فنجان چای خالی آشامیده از منزل بیرون آمد و تا غروب برای فروش به هر سوی رفت و با وجود رواجی بازار کسی از او نخرید تا بالاخره به مغازه یکی از آشنایانش که در سر (479) راهش بود رفته دو قران به قرض طلبید ولی او عذر آورد و گفت ندارم. شیدانشیدی در کوچه به ملامت خود پرداخت که ای بدبخت چرا قرض خواستی و آبروی خود را بر باد دادی بهتر بود بی شام سر بر بالین بگذاری و دست احتیاج پیش کسی دراز نکنی حالا کاری می‌کنم که دیگر به خیال استقراض نیفتی و مشتها را گره کرده سه بار به قوت بر صورت کوبید وقتی که به خانه آمد دید سماور می‌جوشد و چراغ روشن است از خائمش پرسید پول از کجا آوردی گفت انگشتر طلایم را به دو تومان فروختم از این مبلغ چهار کلاف ریسمان خریدم و بقیه‌اش را مأكولات تهیه نمودم آن زن چون شوهر را افسرده دید قدری او را دلداری داد اما شیدانشیدی از صدمه مشت‌های خود تا صبح درد کشید و شش دندان‌هایش را هم که عیب کرده بود سلمانی از ریشه بیرون آورد آن روز هم پارچه‌اش را کسی نخرید هنگام غروب در گوشه میدان خان رو به قبله نموده گفت ای جمال مبارک اگر می‌خواهی امتحانم کنی اراده فرما مردم به سرم هجوم آرند آنگاه بین چگونه اشعار می‌خوانم و جان فدایت می‌نمایم شرمسار نمودن نزد عیال هنرنمایی نیست این را که گفت با دلی مغموم و روحی مهموم به راه افتاد وقتی که مقابل کاروانسرای خواجه رسید دید حمّالی و دالانداری در آنجا (480) نیست که از دخولش ممانعت نمایند لهذا قدم به درون گذاشت و شیر مردی زردشتی را دید که در بیرون حجره‌اش نشسته است سلام کرد و گفت ارباب تو هیچوقت نباید با ما معامله کنی؟ ارباب گفت کار شما گران است پرسید کی خریده‌ای که گران بوده گفت هیچ وقت گفت پس حالا بخر بعد اگر دیدی ضرر میکنی دیگر مخر ارباب یک طاقه از او گرفته پرسید ذرعی چند جواب داد چون می‌گوئی کار من گران است قیمت رویش نمی‌گذارم به هر قیمتی که خودت خواستی می‌دهم ارباب برخاست پنج طاقه پارچه را به حجره برده ذرع و دوباره از قیمت سؤال کرد جواب داد هر طور میل داری حساب کن او هم چون از مدتی پیش چنین پارچه‌ئی می‌خواست و نمی‌یافته است ذرعی پنج شاهی بیش از آنچه مشتری سابق می‌خرید حساب نموده پولش را پرداخت سپس یک نمونه بیرون آورده پرسید این رقم پارچه می‌توانی ببافی جواب داد که البته. ارباب همان ساعت دو هزار ذرع از آن سفارش داده بیست بقچه ریسمان و بیست تومان پول به عنوان بیعانه تسلیمش کرد شیدانشیدی از کاروانسرا که خارج شد دید بیست بقچه ریسمان و هشتاد تومان نقد دارد از انقلاب حال به گریه افتاد و گفت ای جمال مبارک مرا بخش و از (481) گستاخی من در گذر تو خود می‌دانی طاقت نیاوردم که به چنان جسارتی مبادرت ورزیدم.

باری از آن تاریخ تا هشت سال آنچه پارچه بافت به دستور شیرمرد بود لذا طولی نکشید که کارش

رونق گرفت و کارگاهش وسعت یافت و چند دستگاه بر آن افزوده گردید باز هم یک نفر مشتری معتبر پیدا کرد به نام خدا کرم بروجنی که هفتصد من برنج و سیصد من روغن و سیصد تومان پول آورد تا برایش پارچه ببافد یک روز شیدانشیدی که به بازار رفت شیر مرد او را طلبیده گفت بیا طلبت را بدهم آنگاه به حسابش رسیدگی نمود و بعد اظهار داشت که می‌گویند در انار مرض وبا پیدا شده شاید اسم من یا شما هم در دفترش باشد بیا یکدیگر را حلال کنیم و علاوه بر قرضی که به او داشت بیست تومان نزدش گذاشت که این را برای بچه‌ها لباس بخر پارچه‌های بابا کرم را هم از حجره من بیرون بر. شیدانشیدی گفت ارباب این چه صحبت است مگر می‌خواهید با من قطع داد و ستد کنید گفت نه اما چون فردا جمعه و حجره من بسته است شاید بابا کرم بخواهد پارچه‌هایش را عدل بندی کند در این میان بابا کرم رسید و گفت پارچه‌ها را به حجره خودم ببرید و صبح بیاید ذرع کنیم ارباب با شیدانشیدی (482) مصافحه و خداحافظی نموده از هم جدا شدند فردا که شیدانشیدی به بازار آمد گفتند شیرمرد اذان صبح وبا گرفته و فوت کرده است و این سبب حزن شدید او گردید. باری در اثنای این سرگذشت‌ها یعنی قبل از قضایای اخیره آقا محمد رفیق شیدانشیدی که مدتی در بندرعباس و رفسنجان به سر برده بود به یزد مراجعت نمود مقارن همان اوقات شهادت جناب آقا محمد بلور فروش نیز به وقوع پیوست در آن گیر و دار اشرار در تعقیب این دو نفر هم بودند لذا پانزده روز در منزل تنی از اکابر احباب پنهان شدند و بعد به نوبت مریض گردیدند و بالاخره شفا یافتند. دفعه‌ئی جناب میرزا عبدالله مطلق به عزم نشر نفعات‌الله به یزد آمده روزی به شیدانشیدی گفت شما در یزد باید دو کار را بر عهده بگیرید گفت اگر از دستم برآید حاضرم گفت اول اینکه کلاس درس اخلاق تشکیل بدهید و اطفال احباء را تدریس نمائید شیدانشیدی گفت ابدأً به درس اخلاق آشنا نیستم گفت من کتابش را به شما می‌دهم تا راهنمای تدریس باشد ثانی آنکه اگر در بین احباب اختلاف و نزاعی رخ داد آنها را با یکدیگر آشتی بدهید شیدانشیدی گفت هرگز چنین کاری از من ساخته نیست مطلق گفت شما قبول کنید تائید از جمال مبارک می‌رسد (483) شیدانشیدی پذیرفت و هر روز غروب به یکی از محلات شتافته به اطفال درس می‌داد در مدت سه سال به دوپست و چهل نفر از اطفال تعلیم درس اخلاق نمود جناب مطلق هنگامی که از کرمان به یزد و از آنجا به اصفهان رفت در محفل روحانی پیشنهاد نمود که شیدانشیدی را بطلبند و برای تبلیغ و تشویق به اطراف بفرستند آنها هم بعد از تصویب مطلب را به شیدانشیدی نوشتند او چون مشغولیت و گرفتاریش زیاد بود رفیقش آقا محمد را تشویق نمود او هم برای این خدمت حاضر شد لهذا شیدانشیدی در جواب نوشت آمدن بنده ممکن نیست اما آقا محمد ثابت شرق آماده‌اند از اصفهان مرقوم داشتند که آقا محمد تشریف بیاورند این موقع شیدانشیدی به خود آمده گفت این چه کاری بود که از من سر زد خدا اکلیل خدمت بر تارکم گذاشت من به



دست خود آن را برداشتم و بر فرق آقا محمد گذاشتم خلاصه از این جهت اندوهناک و از سو حظّ خود متأسف بود و گریه‌ها می‌کرد ولی به احدی اظهار نمی‌داشت تا اینکه پس از قلیل مدتی محفل روحانی یزد او را برای مسافرت به اطراف یزد انتخاب نمودند لهذا کار دنیا را رها کرده به سیر و سفر در سبیل خدمت پرداخت و گاهی به یزد آمده ده دوازده روز مانده باز حرکت می‌کرد یک دفعه در (484) فصل زمستان که برف فراوانی افتاده و هوا در نهایت برودت بود به شهر آمد و با میرزا علی اکبر رفسنجانی ملاقات کرد که شرحش به عین عبارت خود شیدانشیدی این است :

( با علی اکبر دیانی از ؟؟؟؟ عبور می‌کردیم دالاندار کاروانسرا گفت یک نفر بهائی نمره اول سه روز است در کاروانسرای ما منزل کرده گفتیم اسمش را می‌دانی گفت میرزا علی اکبر رفسنجانی است آمدیم وارد اتاقش شدیم الله ابی گفتیم ایشان برخاستند مصافحه کردیم نشستیم بنای صحبت گذاردند مانند دریای خروشان به نطق و بیان آمدند به قدری بیاناتشان جذاب بود که ما را مات و مبهوت کرد بعد کتاب اشعاری داشتند نامش باغ رضوان ؟؟؟؟ شجره هر شجره‌ئی نوزده بند چند بند آن را خواند فرمود نفسم یاری نمی‌کند عرض کردم اجازه (485) می‌دهید من بخوانم نوزده شجر آن را خواندم فرمود شاعری عرض کردم خیر فرمود اگر ربط شعر نداشتی به این نحو درست نمی‌خواندی حظّ شعرم را امروز بردم عرض کردم شنیده‌ام جناب عالی لوح شیخ و کتاب ایقان و الواح متعدد حفظ دارین فرمود راست است عرض شد چرا به این قوه حافظه یک فقره از کلمات مکتونه فراموش کردید فرمود کدام آیه عرض شد می‌فرماید من اراد یأنس مع الله فلیأنس مع احبائه و من اراد ان یسمع کلام الله فلیسمع کلمات اصفیائه. دست‌ها بر هم زد فرمود می‌خواهی بگوئی چرا خودم را از دیدار احبا محروم کردم تا به حال کسی این سؤال را نکرد من را مردود خواندند دیوانه و مجنون گفتند مولای مهربانم مرا امر فرمودند برو ایران کتاب بنویس فرمودند برو تبلیغ کن تشویق کن من به امر مولایم عمل کردم عرض شد حالا الحمدلله انجام وظیفه کرده‌اید امر حضرت عبدالبهاء را اطاعت نمودید بیا یک معامله‌ئی با هم بکنیم زمستان است برف زیاد آمده برویم منزل ما عهد می‌کنم هر نوع میل شما هست رفتار کنم میل دارید با احباء ملاقات کنیم ملاقات می‌دهم میل دارید تنها باشید حاضر فرمود عزیزم من مسلولم و میکروب سل چهل سال در هر جا باشد محو نمی‌شود (486) در آب جوش هشتاد درجه زندگی می‌کند در شکم مرغ نمی‌میرد چطور راضی شوم بیایم و چنین سوغاتی در منزلتان بگذارم در این ضمن مکاری آمد حساب کرایه بکند به کمال محبت حسابش را کرد آن شخص مکاری وقتی پس کرایه را پس گرفت خود را انداخت پشت پای آقا میرزا علی اکبر بنا کرد به گریه کردن که من شما را در راه خیلی اذیت کردم زحمت و مشقت برایتان فراهم نمودم من را بخشید نمی‌دانستم اینقدر مظلوم بودید فرمود عزیزم من از شما راضیم بلندش کرد صورتش را بوسید خواست برود عطسه زد آقا علی اکبر دیانی

گفت صبر آمد قدری نشست رفت جناب میرزا علی اکبر فرمود این عطسه اعتقاد شماست عرض کرد نه فرمود او را مسخره کردید گفت خیر فرمود انسان هر حرفی می زند یا از روی اعتقاد است یا استهزاء اگر فهمیده بود که استهزاء کردید بد به مقدسات شما می گفت این مرد چندین مرتبه وسایل کشتن من را در راه فراهم نمود حال این طریق عذرخواهی می نماید خلق حقیقتشان با خرافات ممزوج شده باید نوعی رفتار کرد که خرافات زایل گردد و حقیقت از بین نرود. )  
انتهی باری شیدانشیدی مدت هشت سال همچنان در اطراف یزد گردش و دوستان را تشویق و تربیت می نمود (487) و به طالبان حقیقت نیز امر الهی را گوشزد می کرد و این سیر و سیاحت ها حکایتها دارد یکی از آنها این است که وقتی گفتند در هرابرجان آقا کوچک دهقان که مردی متشخص و متنفذ می باشد خائمش بهائی و صبیئه آقا محمد علاقند است شیدانشیدی به اتفاق تنی از احباب به آن نقطه روانه و به خانه دهقان ورود و خود را معرفی نموده مشغول صحبت شد و کم کم رشته اش را به مطالب امری کشانید دهقان گفت من بهائی نیستم پرسید چه عقیده ای دارید گفت هر عقیده ای که داشته باشیم چون معتاد به افیون هستم مصداق کلمه ( لیس منی ) می باشم شیدانشیدی گفت بر فرض اینکه شما خود را عاق نمودید و در برابر پدر آسمانی نافرمانی کردید آیا اگر خلق را به راهی که می دانید صراط الهی است دلالت کنید بعید می شمارید که خداوند به نظر عفو به شما بنگرد یا تصور می نمائید اگر در بحر رحمت غریقان فرماید از دریای کرمش چیزی کم می شود دهقان لحظه ای به اندیشه فرو رفته به گریه افتاد و پس از آنکه قطراتی از آب دیده بر آتش حسرت افشاند و اندکی سوز دل را فرو نشاند پرسید حالا می گوئید چه کم گفت شما به احوال مردم اینجا آشنا هستید اشخاصی را که می دانید درد دین دارند دعوت کنید باینکه صحبت (488) کنیم دهقان پسرش ضیاء الله را دنبال آقا سید حسین و آقا سید مصطفی فرستاد آمدند و نشستند دهقان گفت شما دو نفر هم عالم و پیش نمازید و هم اولاد پیغمبر این آقا هم بهائی است با یکدیگر از روی انصاف صحبت کنید تا من در این میان چیزی دستگیرم شود اما هر کدام خواستید لجاجت کنید با ده تیر راحتان می کنم آنگاه باب محاوره باز شد و چهار ساعت طول کشید سید مصطفی پرسید از بیانات صاحب ظهور چیزی همراه دارید شیدانشیدی کتاب اقدس را به او داد چون چند صفحه آن را از نظر گذراند گفت آقای دهقان این امر حق است من هیچ تردیدی ندارم بعد هر دو رفتند و شب دیگر بیست و چهار نفر از اهالی آمدند و پس از مقداری مذاکره گفتند ما سواد نداریم اگر امام جماعت ما بگوید این دین حق است قبول می کنیم دهقان آسید حسین سابق الذکر را به مجلس طلبید آمد و نشست و بعد از مقداری مناظره گفت ای مردم بر من ثابت شد که این امر حق است اما شما اختیار خود را دارید دو روز بعد کلاتر و کدخدای ده بالا آمده پرسیدند که ممکن است شما به ده بالا هم بیایید و مطالب خود را بفرمائید شیدانشیدی گفت هر گاه

کتاباً من و آقای دهقان را دعوت کنید می‌آیم آن دو همان دم دعوتنامه نوشتند و این دو نفر (489) به اضافه ضیاءالله پسر دهقان صبح روز بعد به ده بالا رفتند اما هرابرجان عبارت از یک آبادی با صفای کوهستانی است که دو فرسخ طول آن است و به دو محله قسمت شده یکی ده بالا و یکی ده پائین. باری ملاحظه کردند جماعتی از مردان در صحن منزل شیخ حمزه جالسند و گروهی از زنان بالای بام نشسته‌اند اینها پس از سلام و آنها بعد از ادای مراسم احترام همگی بر جای خود قرار گرفتند دهقان به آواز بلند گفت ای مردم شما آمده‌اید چیزی بفهمید باید مجلس آرام باشد و مذاکرات به نظم صورت گیرد این دو نفر (شیدانشیدی و شیخ حمزه) صحبت کنند ما هم گوش می‌دهیم و ترتیبش این باشد که یک ربع نوبت گفت و شنید ما بین خودشان باشد یک ربع هم نوبت ما که اگر سؤال داشتیم بکنیم و الاً باز نوبت را به آنها واگذاریم لهذا اگر کسی در میان صحبت اینها حرف زد من با ده تیر ساکتش می‌کنم آنگاه شیدانشیدی از شیخ پرسید که جناب عالی سؤال می‌کنید یا بنده سؤال کنم جواب داد شما سؤال کنید پرسید اصول دین را چگونه باید تحقیق کرد شیخ جوابی خارج از موضوع داد شیدانشیدی رو به جماعت نموده گفت ای مردم ملاحظه می‌کنید از این جواب جز گذراندن وقت (490) چیزی مفهوم نگردید جناب شیخ بفرمایند من نمی‌دانم تا بنده خودم جواب این سؤال را بدهم شیخ گفت نمی‌دانم شیدانشیدی گفت جوابش چنین و چنان است بعد پرسید وجه حجیت قرآن چیست شیخ مانند سایر آخوندها به فصاحت متمسک شد شیدانشیدی گفت جناب بفرمائید این را هم نمی‌دانم تا بنده عرض کنم گفت نمی‌دانم چند سؤال دیگر هم جوابش نمی‌دانم شد که همه را شیدانشیدی خود جواب گفت وقتی که نوبت به حضار رسید شروع کردند به شیخ فحش دادن که تو همیشه عربی برای ما می‌خواندی حالا تمام آنها را به کلمه نمی‌دانم خلاصه کردی شیدانشیدی گفت جناب دهقان جلو دهن مردم را بگیرد او هم به یک نهیب آرامشان کرد شیدانشیدی گفت شما بی‌جهت به جناب شیخ پرخاش کردید این مرد منصف و دیندار است اگر به نوع مغلظه چیزهائی می‌گفت که شما ملتفت نشوید آیا بهتر بود گفتند نه گفت پس قدرش را بدانید و حرمتش را نگه دارید مختصر در اثنای مذاکرات نهار صرف و مباحثه را بعد از هفت ساعت ختم نمودند و عصر به منزل دهقان برگشتند شب جمعی از مستمعین آمده پرسیدند که تکلیف ما چیست شیدانشیدی صورت صلوة به آنها داد سپس هم چندی روزها کارش استنساخ صورت (491) صلوة بود و شبها صحبت از تاریخ و احکام امر بالنتیجه از جماعت شانزده نفر به ظل امرالله در آمدند شیدانشیدی طریقه انتخاب محفل روحانی را به آنها آموخت و هیئت محفل دهقان را به ریاست انتخاب نمودند او هم باغی که دارنده چند اطاق بود تقدیم کرد و شیدانشیدی مظفراً و منصوراً رخت به نقاط دیگر کشید تا اینکه از محفل روحانی کرمان به محفل روحانی یزد مرقوم داشتند که اگر ممکن است شیدانشیدی یا دیگری از اشخاص لایق را

برای شش ماه به کرمان بفرستید شیدانشیدی آن موقع به اردکان سفر کرده بود کتباً او را طلبیدند و دست خط محفل کرمان را نشانش دادند گفت هر جا شما صلاح بدانید برای خدمتگذاری حاضریم و این در سنهٔ یک هزار و سیصد یازده شمسی بود که دستور و نقشهٔ مسافرت از کرمان و راور و سیرجان و خیر و اقطاع و بم روانه شده در هر جا از نه روز تا چهار ماه بنا به موقعیت توقف و به کرمان رجوع نمود باز او را به سیرجان و بندرعباس و بندر لنگه گسیل داشتند خلاصه کراراً در آن حدود سفر نمود هر چندی یک بار به کرمان هم آمده بیست روز تا یک ماه می ماند و باز سفر را از سر می گرفت یک دفعه که وارد کرمان شد گفتند حالا باید به طرف انار و رفسنجان بروید گفت (492) من قرار بود فقط شش ماه در اطراف کرمان مسافرت کنم حالا بیش از دو سال شده آقا میرزا منیر نبیل زاده که آن اوقات در کرمان مقیم بود اظهار داشت محفل کرمان همیشه یک نفر برای اطراف می خواهند و بهتر از شمائی را سراغ ندارند پس تسلیم باشید شاید من و شما المدفون بارض الکاف بشویم شیدانشیدی گفت پس اجازه بدهید سفری به یزد بکنم و از آنجا به انار برگردم گفتند نه روز می توانید در یزد بمانید شیدانشیدی چون به یزد وارد شد احباب شب و روز به دیدنش می رفتند و از صحبت های گرمش محظوظ و منجذب می گردیدند یک شب ناگهانی بیدار شده دید در یک طرفش چراغ روشن است و در طرف دیگرش خامش نشسته است پرسید چه می کنی گفت فراق شما چه سخت در من اثر کرده اکنون هم که آمده اید روزها دیدار میسر نیست خواستم حالا شما را ببینم گفت ما که از هم جدا نیستیم در سفر هم روحاً با همیم گفت البته اما چشم هم از لذت قسمتی دارد و از لقای حبیب نصیبی می طلبد شیدانشیدی سر از بستر برداشت او هم چای درست کرده آورد و پهلویش نشست و بعد از لحظه ای اظهار داشت می خواهم چیزی بگویم ولی رویم نمی شود یعنی نجالت می کشم گفت اگر به من رویت نمی شود پس به که می شود زن گفت من به قلم خطور کرده که (493) پیش از شما می میرم می خواهم وقت نزع در بالینم باشید و بعد از مرگ جسمم را در صندوق بگذارید و جنازه ام را به رسم اهل بها بردارید و به آئین امر به خاکم بسپارید شوهر گفت در نیمه شب عجب فکری به سرت افتاده امیدوارم من زودتر بمیرم و همه کارها را تو دربارهم انجام بدهی زن گفت اگر خدا نخواسته شما زودتر مردید من کوتاهی نمی کنم اگر هم من زودتر مردم شما کوتاهی نکنید. شیدانشیدی بعد از نه روز از یزد حرکت و پنج شش ماه در انار و نوق و رفسنجان گردش کرده قرار بود به شهر بم برود در کرمان خطی از پسرش رسید که والده به گلو درد گرفتار شده است شیدانشیدی خطی به دکتر عبدالخالق ملکوتیان نوشت که او را معالجه نماید و خود به مسافرت پرداخت بعد از چند روز دیگر باز خطی رسید که والده مریض است پس از دو ماه به کرمان آمد تا به راور برود چند روز منتظر قافله شد تا اینکه رسید و قرار بود عصر حرکت نماید ظهر آقا غلامرضا رفسنجانی نامه ای از محفل روحانی یزد آورد

که نوشته بودند خانم شیدانشیدی به سختی بیمار است زود خود را برساند این خبر چنان او را مضطرب ساخت که تمام شب را در اطراف منزل رفسنجانی با قلب ملتهب قدم زد صبح در گاراژها برای ماشین دوندگی کرد ولی پیدا نشد به حجره نبیلی آمد تا با مشورت او چاره‌ئی (494) بیندیشد نبیلی گفت خیلی پریشان به نظر می‌آید گفت آری ماشین برای یزد پیدا نمی‌کنم نمی‌دانم جمال مبارک قدرت نمائی را برای چه روزی گذاشته و حال آنکه آگاه هست چه می‌کشم این جمله را که به آخر رسانید تنی از احبای قفقاز به نام میرزا ابوالقاسم خان محقق که چند سال بود از جانب اعلیحضرت رضا شاه پهلوی مأموریت مخصوص به ممالک اروپا و هندوستان داشت با اتومبیل شخصی وارد شد پرسیدند کی تشریف آوردید جواب داد السّاعه و باید تا چهل و هشت ساعت دیگر خود را طهران معرفی کنم اگر یک نفر همراهی پیدا می‌کردم تا نگذارد حین رانندگی خوابم ببرد الان حرکت می‌نمودم شیدانشیدی گفت من با شما می‌آیم محقق خوشحال شد و او را در اتومبیل نشاند بعد از سه ساعت و نیم در یزد بر در منزلش پیاده‌اش کرد و خود به راه افتاد شیدانشیدی وقتی که داخل خانه شد دید خانمش بستری است اما چشمش که بر شوهر افتاد از جای برخاست ولی معالجات اطباء و پرستاری‌های شوهر نتوانست او را از چنگال اجل برهاند و بعد از یک ماه که عبارت از پانزدهم فروردین 1315 شمسی باشد از جهان پر محنت خلاص شد و شش طفل از خود باقی گذاشت که کوچکترین آنها دو سال و نیمه بود شیدانشیدی با دلی پر خون او را به خاک سپرد و با حالتی (495) محزون به پرستاری اطفال و کسب نساجی اشتغال ورزید چندی نگذشت پسر بزرگش محمود که جوانی خوش صوت و خوش سیرت بود روزی به پدر گفت دیشب خواب دیدم والده آمده گفتند در مهدی آباد مجلس دامادی برایت فراهم کرده‌ام بیا برویم من گفتم آقا جانم خبر ندارد گفت از پدرت اجازه گرفته‌ام من هم با والده روانه شدم شیدانشیدی گفت مادرت خیلی میل داشت تو را داماد کنم چون مشمول بودی خودداری نمودم ان‌شاءالله چهار ماه دیگر که خدمت نظام را تمام کردی دامادت می‌کنم محمود گفت نه آقا جان من هم رفتنی هستم چون بر این مقدمه نه روز گذشت تب بر وجودش عارض و تا پانزده روز بستری شده در بیست و شش سالگی نهال وجودش از بوستان فانی قلع و در حدیقه باقی غرس گردید اما پدر که بعد از وفات همسر تسلائی خاطرش دیدار این پسر و شنیدن صوت دلنشینش هنگام مناجات در شام و سحر بود اکنون منزل برایش مانند کوره آتش است چه که در هر گوشه خاطره‌ئی از زوجه مظلوم قلبش را می‌گدازد و در هر جانب یادگاری از نور دیده جوان مرگ آتش در وجودش می‌زند. باری شیدانشیدی در چنان منزلی به نساجی و بچه داری مشغول شد و بیش از دو سال به همین منوال (496) گذارند تا اینکه در سنه 1317 شمسی آقا سید علی رضوانی که تنی از متشخصین رفسنجان بود برای معالجه به یزد آمده در مریضخانه مرسلین بستری گردید روز هشتم عید رضوان بهبود یافته به معیت



فلاح زاده که او هم از متعینین رفسنجان بود به منزل شیدانشیدی آمدند نزدیک ظهر رضوانی گفت اخوی با تلفن مرا به مهریز طلبیده خودش هم از رفسنجان به آنجا خواهد آمد که با هم به شیراز برویم حالا شما تا حظیره القدس با من همراهی کنید تا کارهایم را در آنجا صورت بدهم و عصر حرکت نمایم مختصر او را با خود به حظیره القدس برد آقا میرزا حسن نوش آبادی هم حضور داشت رضوانی هنگام حرکت گفت شما هم بیایید برویم به مهریز شیدانشیدی عذر خواست ولی رضوانی و نوش آبادی گفتند فردا روز نهم عید است شما هم با ما بیایید قدری احباب را تشویق نمائید چون همگی به مهریز وارد شدند دیدند حسن زاده اخوی رضوانی نیز از رفسنجان به مهریز آمده است شیدانشیدی با او آشنا شد ساعتی که می خواستند به عزم شیراز در اتومبیل بنشینند به شیدانشیدی گفتند بفرمائید سوار شوید او گفت من به این نیت اینجا آمدم که فردا به یزد برگردم رضوانی او را در اتومبیل انداخت و گوش به سخنانش نداد که می گفت پس چرا در یزد (497) مطلب را نفرمودید تا به بچه ها خبر بدهم و برای خود لباس بردارم شیدانشیدی در اثنای طریق با خود گفت شیرازی که سال ها آرزویش را داشتم و تصور امکان زیارتش را نمی کردم الان به سویس می روم پس از وصول به آن مدینه مکرمه و حصول زیارت بیت و ملاقات دوستان روز سیم ورود به محفل احضار و به او اظهار شد که ما دو سال است در فکر آیم شما را برای اطراف بطلبیم حالا شکر خدا را که با پای خود آمدید و انتظار داریم خواهش ما را بپذیرید شیدانشیدی گفت تا خانم زنده بود مسافرت بر ایم امکان داشت اما حالا باید پرستار سه دختر کوچک باشم ایضاً نمی خواهم به خرج ملت حرکت کنم گفتند خیلی خوب پس شما دو ماه در شیراز بمانید تا ما وسایل کار و کسبتان را فراهم سازیم آنگاه بروید اطفال را به اینجا انتقال بدهید شیدانشیدی گفت حالا مرخص می شوم بعد اگر تصمیمتان قطعی شد به محفل یزد مرقوم فرمائید تا بیایم در مراجعت وقتی که به آباده رسیدند میرزا عباس خان طاهری گفت شما در شیراز نماندید در آباده بمانید من در ظرف شش روز وسایل کارتان را فراهم می آرم اینجا نیز به همان عذر معذر گردید هنگامی که به اصفهان آمدند در نجف آباد با جناب ابوالقاسم فیضی ملاقات کردند در اثنای مذاکرات صحبت از پیشنهاد محفل شیراز (498) به میان آمد حسن زاده به شیدانشیدی گفت شما بعد از مرگ همسر و داغ پسر مشکلتان است در یزد بمانید خوب است در رفسنجان مقیم گردید شیدانشیدی گفت یزد از هر جهت برایم خوب است جز اینکه توقف در منزل مرا به یاد عزیزانم می اندازد و آتش در نهادم می زند جناب فیضی گفت حالا که نقاط مختلف برای اقامت به شما پیشنهاد می شود و خودتان در انتخابش تردید دارید خوب است از محضر مبارک حضرت ولی امرالله کسب تکلیف نمائید شیدانشیدی گفت من تاکنون به ساحت اقدسشان چیزی عرض نکرده ام جناب فیضی همان ساعت از زبان ایشان عریضه نوشت که هشت سال حسب الامر محفل یزد در اطراف آن بلد و سه سال هم در نواحی کرمان برای

تبلیغ و تشویق سیر می کردم ولی بعد از فوت عیال قریب سه سال است در یزد مقیم هستم و از شرافت خدمت محروم مانده‌ام و اکنون محافل مقدسه روحانیه شیراز و آباءه و رفسنجان هر یک مایلند که در نقاط تابعه ایشان سایر باشم نمی دانم اراده مبارک در این باره چیست آیا بهتر است در یزد بمانم یا یکی از آن سه نقطه را اختیار نمایم چندان طولی نکشید که توفیق منیعی واصل و پس از ابراز عنایات و فیره فرمودند توقف شما فعلاً در رفسنجان انسب و اولی و الزم (499) است شیدانشیدی حسب الامر از یزد به رفسنجان آمده دستگاه نساجی را در آنجا دایر کرد و ضمناً به خدمت امر پرداخت و دو سال بعد در سنه 1319 شمسی برای دفعه دوم متاصل شد و در همان سنه به مصاحبت حسن زاده و رضوانی عازم شیراز گردید و این حسن زاده سی سال قبل به امرالله ایمان آورده ولی مردی دور افتاده و سرد بود که در هیچ محفل و مجلسی حاضر نمی شد اما در دو سه سال اخیر ناگهان از خواب گران بیدار شده و اشتعالی زاید الوصف پیدا کرده و چنان در خدمات امری جدیت می کرد که سبب حیرت احباب شده بود.

باری وقتی که سواد شیراز نمودار گشت آن سه مسافر پیاده شدند و اعمالی را که برای حج بیت در خارج مدینه باید به جا آورد انجام دادند این هنگام حسن زاده به رفقا گفت من هیچ آرزویی ندارم مگر اینکه عیالم نیز تصدیق کند تا چراغ امر در خاندانم روشن گردد و دیگر اینکه دعا کنید تا من همین محل را که آب زندگی است بتوانم از صاحبش بخرم و حمّامی در آن بسازم تا زائرین بیت الله در آن استحمام نمایند و با بدن پاک و طاهر وارد شهر و داخل بیت گردند. این دو آرزو در همان سنه برآورده شد یعنی عیال حسن زاده که از شیخی‌های کریمخانی و زنی متعصب بود (500) به وسیله شیدانشیدی مؤمن و منجذب گردید. آبادی آب زنگی نیز خریداری گشت و با جمله سال بعد شیدانشیدی و حسن زاده و آقا غلامرضا رفسنجانی به زاهدان رفتند و از آنجا روح الله آزاده را که به تجارت اشتغال داشت همراه کرده به زابل رهسپار شدند و ملاحظه کردند مهاجرین از جهت مسکن در مضیقه می باشند حسن زاده گفت باید برای این سالکان سبیل هجرت خانه تهیه کرد تا از اجاره نشینی و در به دری خلاص شوند و خود در این کار پیشقدم شده یه بکاب خانه ابتیاع نمود آقا غلامرضا رفسنجانی و روح الله آزاده نیز به او اقتداء نموده هر کدام یک باب منزل خریداری نمودند آنگاه آزاده به زاهدان و سایرین به رفسنجان برگشتند دو سال بعد حسن زاده با خانم و اولادش همچنین رضوانی و اهل بیتش با شیدانشیدی رو به شیراز آوردند این دفعه هم که به نظرشان به سواد شهر افتاد جمیعاً پیاده شده اعمال لازم را به جا آوردند وقتی که سوار شده حرکت کردند شیدانشیدی به حسن زاده گفت اگر در سفر قبلی کسی به شما مرده می داد که در سفر بعد که به شیراز خواهید آمد خانم محترمتان مؤمن شده و با ؟؟؟ عزیزتان در اتومبیل نشسته و تماماً با روح و ریحان آیات می خوانند و مناجات تلاوت می کنند چند مرثدگانی به

او می‌دادید جواب داد راضی (501) بودم نصفه سرمایه بلکه تمام دارائی خود را تقدیم کنم شیدانشیدی گفت از سرمایه و دارائی خود ان‌شاءالله خیر ببینید این هم خانم مؤمنه منجذبه اینها هم فرزندان گرم و مشتعل دیگر حرفی دارید حسن زاده مسرورانه شیدانشیدی را بوسید. باری روز نهم عید رضوان آقای محمود طاهری و خانمش از ساحت اقدس به شیراز وارد شدند و احباب به دیدنشان شتافتند و گوش به بیانات شفاهی حضرت ولی‌ام‌الله از دقتر یادداشت طاهری می‌دادند من جمله این بود که احباب باید نصف روز به کسب معاش اشتغال ورزند و نصف دیگر روز تبلیغ کنند و برای هر کدام که ممکن باشد یکسره به تبلیغ امرالله مشغول شود و هر که را هیچ یک از آن دو امر ممکن نبود از برای خود و یکی بگیرد طاهری که این یادداشت‌ها را می‌خواند گفت چون به طهران برسم در تمام عمر به وکالت من تبلیغ نمایند حسن زاده گفت من نمی‌گذارم چه که ایشان باید به وکالت من و آقا سید علی مادام‌الحیات به نشر نفعات پردازند شیدانشیدی گفت بنده فعلاً در رفسنجان مشغول کارم و در امر تبلیغ هم هر قدر از دستم برآید قدم برمی‌دارم شما دیگری را معین کنید حضرات نپذیرفتند و خواهش نمودند (502) شیدانشیدی جریان گفتگوی امروز را به ساحت اقدس عرض و کسب تکلیف نماید او هم عریضه کرد که جنابان حسن زاده و اخویشان آقا سید علی رضوانی مایلند که این عبد مادام‌العمر به وکالت ایشان مشغول تبلیغ شوم و دستگاه کسب و کار را برچینم حالا اراده مبارک چیست آیا کما فی السابقی به کاسبی پردازم یا پیشنهاد آقایان را بپذیرم در جواب ضمن توقیعی پیشنهاد حسن زاده و رضوانی را تصویب و امر فرمودند کارخانه نساجی را منحل و تمام اوقات را به هدایت خلق اقدام نمائید او هم فقط دو دستگاه نساجی برای مشغولیت بچه‌هایش باقی گذاشت و بقیه را برچید و یک سال و نیم به نشر نفعات‌الله گذراند در این میان آقای حسین رجب زاده که می‌خواست به شهر بم مهاجرت کند و مانعی برایش پیش آمد از محفل روحانی کرمان تکلیف خواست فرمودند وکیل بگیرید او هم از پیش خود شیدانشیدی را معین نمود لذا از طرف محفل روحانی کرمان به محفل رفسنجان نوشتند که شیدانشیدی را به وکالت رجب زاده به جانب بم حرکت دهید در آنجا وقتی که از خود شیدانشیدی نظر خواستند گفت اگر محفل روحانی مایل هستند در رفسنجان باشم من سند معتبر در دست دارم که در همین جا بمانم و اگر مایلند بروم اطاعت می‌کنم آنها (503) گفتند چون محفل مرکز قسمت امر کرده ما هم باید مطیع باشیم مختصر شیدانشیدی دو سال در بم با کمال صعوبت روزگار گذرانید آنگاه بر حسب تقاضای محفل روحانی زاهدان و موافقت محفل ملی یک سال در زاهدان و بعد سه سال در نیشابور به اعلائی کلمة‌الله مشغول بود بالاخره دوباره به رفسنجان آمده مقیم گردید و گاه به گاه به اطراف حرکت نموده به نشر نفعات الهی و تشویق دوستان می‌پرداخت و در هر مورد مؤید و موفق بود و وقایع بسیار که حاکی از حصول تائید بود برایش رخ می‌داد که چند

فقره آن را شخصاً برای بنده نگارنده در طهران و کرمان و رفسنجان نقل نموده و اکنون به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌شود و آن اینکه تنی از احبای نهاوند که از کارمندان دولت بود و ایمان خود را مکتوم می‌داشت پیش از حلول عصر تکوین یعنی قبل از جلوس حضرت ولی‌امرالله بر سریر ولایت عظمی با صبیئه مجتهد بزرگ نهاوند ازدواج نمود و از طرف اداره متبوعه تا مدت چهارده سال مأموریت به نقاط مختلفه یافته با خانم خود مسافرت می‌کرد بعد به نهاوند برگشت مجتهد که در این میانه پی به عقیده داماد خود برده بود به جدّ در صدد برآمد دخترش را وادار سازد که از شوهرش طلاق بگیرد سایر ملاها نیز با او همدست شده در این زمینه اصرار می‌ورزیدند دختر (504) به پدر و سایرین گفت شما روزی که خواستید مرا با این آقا عقد ببندید در صورتی که بزرگتر و صاحب اختیارم بودید آیا بدون اینکه من بلی بگویم می‌توانستید مرا به او بدهید گفتند خیر گفت پس حالا که مالک اختیار خود هستم می‌گویم با اینکه او بهائی است و من مسلمان و با وصفی که اولاد هم از او ندارم طلاق نمی‌گیرم که هیچ یک مویش را هم به تمام دنیا نمی‌فروشم مختصر بعد از مدتی آن مرد با خانمش به اصفهان رفت و طولی نکشید که خانم مریض شد و به چنان حال سختی افتاد که اطباء مأیوس گردیدند شی آن زن در عالم رویا پرندۀ زیبایی را بر شاخ درختی دید و به شوهر گفت این مرغ را برای من بگیر شوهرش گفت من نمی‌توانم بالای درخت بروم زن خودش بالا رفت و شاخه‌ئی که در دست داشت شکست و در گودالی در زیر درخت افتاد که پر از مایعی شبیه تیزاب بود و از اثر آن مایع تمام لباسش سوخت به طوریکه به کلی برهنه گردید در همین حال شخصی آمد و با مهربانی دستش را گرفته از گودال بیرونش آورد و سر تا پایش را شسته لباس نو به او پوشانید و چنان این رویا روشن بود که جمیع جزئیاتش در مخیله آن خانم نقش بست و بالاخره شفا یافت چند سال که گذشت با شوهر به اقتضای مأموریت دولتی به بندرعباس رفت (505) و این در زمانی بود که شیدانشیدی در بندر به سر می‌برد زن که در مجلسی چشمش به او افتاد یقین کرد او را در جائی دیده است لذا پرسید شما دکتر هستید گفت خیر بعد تفحص از احوالش به عمل آورد که در کدام شهرها بوده است تا ببیند در چه بلدی به یکدیگر مصادف شده‌اند ولی معلوم شد در جائی به هم برنخورده‌اند و در اثنای تفکر ناگهان به یاد آورد که این مرد در خواب او را از حفره‌ پر از تیزاب نجات داده است پس به تحقیق امر مبارک مشغول و به زودی به مقام ایمان و اطمینان فایز شده.

باری شیدانشیدی سالها در رفسنجان اقامت و به خدمت امرالله اشتغال داشت و گاه به گاه سفرهای کوتاهی به کرمان و اطرافش می‌کرد تا اینکه ضعف پیری بر وجودش مستولی شد و جنابش را خانه نشین کرد. در نامه مورخ نهم شهرالعلاء 125 بدیع خطاب به حقیر شرحی در این زمینه نوشته است که قسمتی از آن به عین عبارت این است :

( حال ؟؟؟؟ جویا باشید برای ورقه معافی نظام بنده زاده آدمم طهران مدت چهار ماه گرفتار تنگ نفس و سرفه و قریب الموت بودم عاقبت بنده را بردند بیمارستان میثاقیه مدت یک ماه بودم حال هم مدت دو ماه است آمده‌ام رفسنجان ضعف و نقاہت به حدی است که اگر خواستم بیرون (506) بروم مادر عنایت‌الله باید دستم بگیرد که زمین نیفتم چشمم نابینا شده نه می‌توانم خط بنویسم و نه می‌توانم بخوانم اگر نامه‌ئی برسد باید مزاحم احباء‌الله باشم که برایم بخوانند و جواب بنویسند خدا حافظ و نگهدارتان. دعاگوی قدیمی عبد علیل حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی. انتہی این بزرگوار هر چند در اواخر عمر قوایش به تحلیل رفته و چشمش از بینائی افتاده بود ولی فکر و هوشش به جا و ناطقه‌اش در کار و چنان که از قبل دانستیم مردی زنده دل و خوش صحبت و مجلس آرا بود و شاید یکی از علل درازی عمرش با آن همه ناملایمات همین خوش حالتی و شوخ طبعی بوده است به هر صورت در اواخر پائیز سال یک هزار و سیصد پنجاه شمسی در اعضاء و جوارحش سستی و ناتندرستی شدت یافت بدین سبب جنابش را از رفسنجان به طهران آوردند و در بیمارستان میثاقیه بستری کردند اما با وصف مواظبت اطباء و مراقبت همسرش معالجات سودی بخشید و بالاخره در ساعت دو بعد از نیمه شب روز سه‌شنبه بیست و یکم دی ماه 1350 شمسی مطابق دوازدهم شهرالشرف سنه یکصد و بیست و هشت تاریخ بدیع و به حساب دیگر در ساعت دو بامداد چهارشنبه بیست و چهارم (507) ذیقعدہ الحرام سال یک هزار و سیصد و نود و یک قمری طومار زندگانی فانی را درنوردید و به حسن خاتمه به عالم باقی خرامید و جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید طول عمرش به حساب قمری پنج روز کمتر از هشتاد و هفت سال بود.

جلد هشتم به پایان رسید ان‌شاء‌الله جلد نهم این کتاب هم تالیفش تمام شده و حاضر است منتشر خواهد گردید.

ن

گ (508)

هدایت	مصایح	هشتم	جلد	فهرست
صفحه				شرح
3				مقدمه
4				1- جناب دکتر عطاء‌الله بخشایش
34				2- 3- جناب آقا میر ابوطالب و جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی (بقیة‌السیف)
83				4- جناب ملا یوسف بیک نخعی خوسفی



125	5- جناب سلیمان خان تنکابنی ملقب به جمال‌الدین				
147	6- جناب آقا میرزا محمود زرقانی				
231	7- جناب آقا سید مصطفی شهید رومی				
323	8- جناب میرزا محمد علیخان بهائی				
371	9- جناب آقا غلامحسین آصفی				
394	10- جناب حاجی ابوالقاسم شهیدانشیدی				
کتاب	این	اول	جلد	رجال	
اصفہانی	علی	حیدر	میرزا	حاجی	1- جناب
(509)	سینا	جناب	و	حضرت	2- 3- حضرت
زنجان	حسن	میرزا	آقا	جناب	4-
یزدی	آبادی	محمد	رضا	محمد	5- جناب
روح‌الله	جناب	و	ورقاء	حضرت	6- 7- حضرت
شہمیرزادی	شہید	نصرالله	ملا	آقا	8- جناب
شیرازی	فاضل	ابراہیم	محمد	شیخ	9- جناب
اکبر	نبیل	ملقب	قائمی	محمد	10- جناب
	به	ملقب	فاضل	ملا	آقا
					11- جناب بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

کتاب	این	دوم	جلد	رجال	
وجدانی	ثابت	خان	یوسف	میرزا	1- جناب
معلم	حیدر	شیخ	آقا	جناب	2-
سبزواری	شہید	علی	ملا	آقا	3- جناب
آبادہئی	قابل	عباس	جناب	جناب	4-
گلپایگانی	ابوالفضل	میرزا	آقا	جناب	5-
قوچانی	شہید	اکبر	علی	شیخ	6- جناب
کربلائی	جواد	سید	حاجی	جناب	7-
اردبیلی	شہید	العلمای	امین	جناب	8-
موزون	میرزای	حسینقلی	جناب	جناب	9-
					10- جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح (510)

کتاب	این	سوم	جلد	رجال
گلیایگانی	مهدی	سید	آقا جناب	1-
کوچرلینسکی	بک	حسین	جناب	2-
اردکانی	عبدالغنی	ملا	آقا جناب	3-
نعیم	محمد	آقا	جناب	4-
مراغه‌ئی	ثابت	محمد	آقا جناب	5-
الحکماء	ناظم	محمد	آقا جناب	6-
اردستانی	ناطق	محمد	آقا جناب	7-
فروغی	محمود	میرزا	آقا جناب	8-
دار	رشته	محمد	آقا جناب	9-
10- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی				

کتاب	این	چهارم	جلد	رجال
الصفاء	اخوان	مهدی	آقا جناب	1-
باغی	قره	عبدل	آقا جناب	2-
مطلق	عبدالله	میرزا	آقا جناب	3-
(511)	زاده	نبیل	میرزا آقا جناب	4-
اشراق	عبدالکریم	میرزا	آقا جناب	5-
اخترخاوری	بهرام	ملا	آقا جناب	6-
همدانی	ارجمند	مهدی	حاجی جناب	7-
حکیم‌باشی	خان	موسی	میرزا آقا جناب	8-
علی اعلی	ملقب به	ماهفروزکی	شہید علیجان آقا جناب	9-
10- جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری				

کتاب	این	پنجم	جلد	رجال
همدانی	صدرالصدور	حضرت	1-	
مراغه‌ئی	حکیم	عبدالمجید	میرزا آقا جناب	2-
(نورالشهداء)		سیرجانی	سید یحیی آقا جناب	3-
قزوینی	واعظ	حاجی	جناب	4-

شہید	العلمای	صدیق	جناب	5-
اسکوئی	علی	حیدر	جناب	6-
ابراہی	زین العابدین	شیخ	جناب	7-
الفت	حسین	محمد	جناب	8-
مالیری	طاہر	محمد	جناب	9-
فؤادی	حسن	آقا	جناب	10-
آبادی	نجف	زین المقربین	جناب	11-

12- جناب آقا میرزا محمد باقر بصرار رشتی (512)

کتاب	این	ششم	جلد	رجال
کشفی	وحید	خان	جناب	1-
متوجہ	حسن	سید	جناب	2-
نوش آبادی	رحمانی	حسن	جناب	3-
خراسانی	علوی	عباس	جناب	4-
شرقی	ثابت	محمد	جناب	5-
قائمی	علی	محمد	جناب	6-
یزدی	معلم	حسن	جناب	7-

8- جناب آقا سید اسدالله حیرت قمی

کتاب	این	ہفتم	جلد	رجال
قزوینی	سمندر	کاظم	جناب	1-
مازندرانی	فاضل	اسدالله	جناب	2-
عندلیب	اشرف	علی	جناب	3-
تیلکی	بقائی	رمضانعلی	جناب	4-
(513)	بقائی	رمضانعلی	جناب	5-
(	فاضل	ممتازی	جناب	6-
خراسانی	مقدس	محمد	جناب	7-
میرزا	ابوالحسن	شیخ رئیس	جناب	8-

9- جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی (514)

خاطر شریف خوانندگان محترم را مستحضر می‌دارید که در مجلد حاضر ( جلد هشتم مصابیح ) دو قسم از اغلاط پیدا شده است. قسم اول از قبیل نقطه‌های کم و زیاد و دندانه‌های زاید و ناقص است ایضاً در بعضی کلمات حروفی اضافی و پس و پیش پدید آمده و نیز پاره‌ئی از حروف و کلمات که تصحیحش قبلاً با دست یا ماشین صورت گرفته بوده است به یکدیگر چسبیده یا خیلی کم رنگ شده است. همچنین در بعض مواضع همزه یا تشدید از قلم افتاده یا درست بر روی حروف خود قرار نگرفته است و به کلّ این قبیل اغلاط به قرینه معانی پی توان برد و به طور صحیح قرائت کرد و لذا ضرورت نداشت که در جدول غلطنامه درج گردد. اما قسم ثانی عبارت از اغلاطی است که ممکن است خواننده را به اشتباه بیندازد لهذا ذیلاً در جدول درج می‌گردد تا مطالعه کنندگان عزیز قبلاً آنها را تصحیح فرمایند و بعد به قرائت کتاب پردازند.

اینک	غلطنامه	صفحه	سطر
غلط	صحیح		
تصوّر دگ ر	تصوّر دیگری	31	17
سرازیر	سرازیر کرد	48	8
دام و تملّق	دام و تعلق	56	18
بجّل	به حلّ	68	20
پیش از آنکه	پیش از آنکه	110	15
همیگرفت	می گرفت	129	11
نناصیلی	تفاصیلی	206	14
ممنوعه	ممنوحه	256	7
مولق	موفق	278	2
که بغت	که بغتاً	280	13
برسانم	نرسانم	294	2
آزادارض مقصود	ارض مقصود		321
14			
و در ک ن	و در کلّ این		338

11

409

شخص

شخصی

3

456

الله اہبا

الله اہبی

18

486

ملاقات کنید

ملاقات کنیم

1

505

؟؟؟؟؟

پید .

پایان جلد ۸